بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه : شجاعی‌مهر، رضا، ۱۳۵۷ –
عنوان و نام پدیداور : غرب و مهدویت : روایت تیپ‌شناسی و تحلیل تکنیک‌سازی‌های غرب علیه.../مولف رضا شجاعی‌مهر.
مشخصات نشر : قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری : ۲۸۸ص.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۵۰-۷
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
عنوان دیگر : روایت تیپ‌شناسی و تحلیل تکنیک‌سازی‌های غرب علیه...
موضوع : مهدویت
موضوع : موعودگرایی
موضوع : سینما -- ایالات متحده -- نقد و تفسیر
موضوع : تمدن غرب
موضوع : تمدن اسلامی
شناسه افزوده : بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)
رده بندی کنگره : BP۱۳۹۳۲۲۴ ۴غ۳ش/
رده بندی دیویی : ۴۶۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی : ۳۶۰۸۵۱۷

غرب و مهدویّت

• مؤلف: رضا شجاعی‌مهر
• ویراستار: رامین باباگل‌زاده
• صفحه آرا: داوود هزاره
• طراح جلد: امیر تدین
• ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود
• نوبت چاپ: اول-پاییز ۱۳۹۳
• شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۵۰-۷
• شمارگان: هزار نسخه
• قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان



❍ قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی۱۱۷و۱۱۶)/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳
❍ تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵_۱۵۶۵۵

❍ www.mahdi۳۱۳.com
❍Shojaeimehr۳۱۵@gmail.com
❍ www.mahdaviat.ir
❍ info@mahdaviat.ir
❍ Entesharatbonyad@chmail.ir

غرب و مهدویت

(روایت تیپ‌شناسی و تحلیل تکنیک‌سازی‌های غرب
علیه آموزه مهدویت و موعودگرایی اسلامی)

مؤلف: رضا شجاعی‌مهر

فهرست مطالب

مقدمه ۱۱

ضرورت بحث از رویارویی غرب با مهدویت ۱۲

فصل اول: بررسی مبانی فکری و فرهنگی تمدن غرب و اسلام

مقدمه ۱۹

گفتار اول: ترمینولوژی غرب ۲۰

ادوار تاریخ غرب ۲۶

۱. دورهٔ غرب باستان ۲۷

۲. دورهٔ غرب کلاسیک (قرون وسطا) ۲۷

۳. دورهٔ غرب مدرن (جدید) ۲۹

گفتار دوم: مبانی و اصول فکری و فرهنگی تمدن غرب ۳۰

۱. اصالت انسان (Humanism) ۳۲

۲. اصالت دنیاگرایی(Secularism) ۳۷

۳. اصالت آزادی(Liberalism) ۴۰

۴. اصالت سرمایه‌داری (Capitalism) ۴۳

۵. اصالت فایده‌گرایی (Utilitarianism) ۴۴

۶. اصالت لذت‌گرایی (Hedonisme) ... ٤٥
۷. اصالت مصرف‌گرایی (Consumerism) ... ٤٦
۸. اصالت علم‌گرایی (Scientism) ... ٤٧
۹. اصالت عقل‌گرایی (Rationalism) ... ٤٩
۱۰. اصالت فردگرایی (Individualism) ... ٥١
۱۱. اصالت نسبی‌گرایی (Relativism) ... ٥٣
۱۲. اصالت ناواقع‌گرایی ... ٥٤
۱۳. اصالت دموکراسی (Democracy) ... ٥٥
۱۴. اصالت قدرت‌گرایی ... ٥٦
۱۵. اصالت جهان‌گرایی (Universalism) ... ٥٧
۱۶. اصالت جهانی‌سازی (Globalization) ... ٥٨
گفتار سوم: مبانی و اصول فکری و فرهنگی تمدن اسلام ... ٦٠
۱. اصالت خدا (توحید) ... ٦٠
۲. اصالت انبیای الهی (نبوت) ... ٦١
۳. اصالت عدل ... ٦٢
۴. اصالت امامان معصوم علیهم‌السلام ... ٦٣
۵. اصالت آخرت (معاد) ... ٦٤
۶. اصالت مهدی‌باوری (مهدویت) ... ٦٥
۷. اصالت وحی ... ٦٧
۸. اصالت عبودیت و بندگی ... ٦٧
۹. اصالت ظلم‌ستیزی ... ٦٨
۱۰. اصالت شهادت‌طلبی ... ٦٩

۱۱. اصالت جهاد ۷۰
۱۲. اصالت امر به معروف و نهی از منکر ۷۱
۱۳. اصالت عدم جدایی دین از سیاست ۷۲
۱۴. اصالت برادری و برابری (مساوات) ۷۲
روند تاریخی منازعات اسلام و غرب ۷۳
سیر تاریخی آشنایی و تقابل غرب با آموزهٔ مهدویت ۸۵
نتیجه‌گیری ۹۵
فصل دوم: تحلیل استراتژی‌های غرب مسیحی صهیونیستی در مواجهه با آموزهٔ مهدویت
مقدمه ۱۰۰
گفتار اول: مسیحیت صهیونیستی و دکترین آرماگدون ۱۰۲
موعودباوری در مسیحیت ۱۰۲
پیوریتانیسم ۱۰٤
روند شکل‌گیری مکتب مسیحیت صهیونیسم ۱۰٦
رهبران و مبلغان اصلی مکتب مسیحیت صهیونیسم در آمریکا ۱۱۰
پیش‌شرط‌های تحقق ظهور مجدد مسیح ﷺ در مکتب مسیحیت صهیونیسم ۱۱۷
۱. بازگشت یهودیان به ارض موعود و تشکیل دولت یهود ۱۱۸
۲. تخریب مسجدالاقصی و بازسازی معبد سلیمان ﷺ ۱۱۹
۳. انجام مراسم تطهیر و قربانی ۱۲۱
۴. جنگ مقدس آرماگدون ۱۲٤
۵. ظهو مسیح ﷺ و تشکیل حکومت جهانی ۱۲۷
نقش دکترین آرماگدون در سپهر سیاسی آمریکا ۱۲۷

گفتار دوم: تیپ‌شناسی و تحلیل استراتژی‌های غرب در مقابله با آموزهٔ مهدویت .. ۱۳۹
تعریف استراتژی ۱۳۹
۱. استراتژی تولید نظریه‌های رقیب و موازی در عرض آموزهٔ مهدویت........ ۱۴۱
الف) نظریهٔ برخورد تمدن‌ها........ ۱۴۲
ب) نظریهٔ پایان تاریخ ۱۴۶
۲. استراتژی ساخت دشمن فرضی و ترسیم جهان دوقطبی ۱۵۰
۳. استراتژی اسلام‌هراسی........ ۱۵٦
۴. استراتژی مهار انقلاب اسلامی ایران و جداسازی تشیع از بدنهٔ اسلام ۱٦۰
۵. استراتژی مهدی‌هراسی ۱٦۷
۶. استراتژی عملیات روانی و نبرد رسانه‌ای علیه آموزهٔ مهدویت ۱۷۵
۷. استراتژی ساخت بازی‌های رایانه‌ای و پویانمایی با مضمون آخرالزمان ۱۸۱
۸. استراتژی چوپان دروغ‌گو (فریب) ۱۸۷
۹. استراتژی حداکثرسازی حمایت از صهیونیسم ۱۹۱
۱۰. استراتژی توسعه و تقویت ایدئولوژی آرماگدونیسم........ ۱۹٤
نتیجه‌گیری ۱۹۸

فصل سوم: امپراتوری هالیوود و سوگیری رسانه‌ای علیه آخرالزمان و موعودگرایی اسلامی

مقدمه ۲۰۲
گفتار اول: عصر «مدیا کراسی» و جایگاه رسانه‌ها در جهان جدید ۲۰۳
جایگاه صنعت سینما در دیپلماسی رسانه‌ای غرب........ ۲۰۷
سیطرهٔ صهیونیسم بر سینمای هالیوود........ ۲۱۰
TBN ۲۱۳

CBN ۲۱٤
سلطهٔ هالیوودیسم بر هالیوود ۲۱٦
گفتار دوم: هالیوود و آخرالزمان ۲۱۸
هالیوود و سوژهٔ آخرالزمان ۲۲۱
ادوار و مقاطع فیلم‌های آخرالزمانی هالیوود ۲۲۳
الف) از بدو تأسیس هالیوود تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران ۲۲۳
ب) از انقلاب اسلامی ایران تا پایان هزارهٔ دوم (۲۰۰۰ ـ ۱۹۷۹م.) ۲۲٤
ج) پس از حادثهٔ یازده سپتامبر ۲۲٦
قالب‌های آخرالزمانی در سینمای هالیوود ۲۲۹
کاربست استراتژی‌ها و تکنیک‌های هالیوود در مواجهه با آخرالزمان اسلامی ۲۳۵
۱. استراتژی مخدوش کردن چهرهٔ انبیای الهی ۲۳۵
۲. استراتژی اسلام‌ستیزی و تخریب چهرهٔ مسلمانان ۲٤۲
۳. استراتژی تخریب انقلاب اسلامی و تشدید ایران‌هراسی ۲٤۷
۴. استراتژی ترویج اندیشهٔ آخرالزمان صهیونیستی ۲۵۳
۵. استراتژی تحریف حوادث آخرالزمان ۲۵۵
گفتار سوم: هالیوود و منجی‌گرایی ۲۵٦
گونه‌شناسی منجی‌های هالیوودی ۲۵۷
منجی‌های انسانی ۲۵۹
۱. منجی جادوگر ۲۵۹
۲. منجی تکنسین ۲٦۰
۳. منجی آمریکایی ۲٦۰

منجی‌های غیرانسانی ... ۲٦۱
۱. منجی هیولایی ... ۲٦۲
۲. منجی حیوانی ... ۲٦۳
۳. منجی روباتیک ... ۲٦۳
سوپراستاریسم در سینمای هالیوود ... ۲٦٤
سیر تکاملی منجی‌های آمریکایی در سینمای هالیوود ... ۲٦٦
زورو: Zorro ... ۲٦٦
سوپرمن: Superman ... ۲٦٦
بت‌من: Batman ... ۲٦۸
مرد عنکبوتی: Spider man ... ۲٦۹
مرد آهنی: Iron man ... ۲۷۰
نتیجه‌گیری ... ۲۷۳
جمع‌بندی و نتیجه‌گیری پایانی ... ۲۷٤
کتابنامه: ... ۲۷۷
منابع انگلیسی ... ۲۸۵
مقالات: ... ۲۸۷

مقدمه

آموزهٔ مهدویت و فرهنگ انتظار، از مهم‌ترین سویه‌های فعال‌سازی اسلام سیاسی بوده و هست. این آموزه که یکی از سیاسی‌ترین گزاره‌های اعتقادی اسلام است، در شکل‌دهی به هیجانات و التهابات اجتماعی در مفصل‌بندی‌های سیاسی جوامع اسلامی نقش‌آفرین بوده است. مهدویت، به منزلهٔ عصارهٔ اسلام اهل‌بیتی، نه تنها ایستاری ارزشی و اعتقادی است، بلکه به مثابه یک عامل ژئوپولیتیک اثرگذار در دنیای اسلام و جهان تشیع، نقش‌آفرینی می‌کند. اسلام شیعی به طور اخص، با قرار گرفتن روی گسل انتظار مهدیﷺ، همواره در تحولات حوزه‌های سیاسی و فرهنگی جهان اسلام اثرگذار بوده است.

ایران، پایگاه شیعهٔ دوازده‌امامی و آموزهٔ مهدویت، هستهٔ مرکزی دیپلماسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، از نظر افکار عمومی کشورهای غربی، شبح هولناکی است که خواب از چشم سیاست‌مداران دنیای غرب ربوده است.

سردمداران و سیاست‌مداران غربی به این باور رسیده‌اند که پدیدهٔ مهدی‌گرایی و آرزومندی پرچم‌داری تهی‌دستان جهان به دست منجی موعود را نباید پدیده‌ای سطحی انگاشت. این آموزه از نیرومندترین و عمیق‌ترین اعتقادات اسلامی است که شیعیان، بیشترین انرژی را از آن دریافت می‌کنند. تأمل در باب «مهدی» و «موعود» در ادبیات شیعی، حجم گسترده‌ای از حدیث، الهیات (کلام)، ادبیات، شعر، فلسفه و عرفان را به خود اختصاص داده است. انتظار ظهور مهدیﷺ همواره زمینه‌ای برای بروز جنبش‌های

مقاومت‌گرا در طول تاریخِ پرفراز و نشیب اسلام بوده است. در طول چهارده قرن گذشته، تاریخ اسلام و تشیع، متمهِّدان (کسانی که ادعای مهدی بودن داشته‌اند) بسیاری را به خود دیده است. حجم گستردهٔ کتاب «الغیبه»ها، شاهدی بر توجه و اقبال نویسندگان و متفکران اسلامی به موضوع مهدویت است.

ماهیت انقلابی و تهاجمی این آموزه، آن را از سایر گزاره‌های دینی متمایز گردانیده است. ترکیب این آموزه با سیاست و ایدئولوژیزه شدنش، ماهیت غیرخنثی و انفجاری آن را آشکار می‌کند.

سران نظام سلطه به خوبی دریافته‌اند که در حال حاضر، مهم‌ترین منادی رهایی‌بخش مردم جهان از سیطرهٔ حاکمیت‌های استعماری، اسلام به طور اعم و انقلاب اسلامی ایران به طور اخص است؛ جریانی که با برخورداری از تفکر آخرالزمانی عظیم و انرژی‌زا، از عوامل هراس و اضطراب کشورهای غربی است.

ضرورت بحث از رویارویی غرب با مهدویت

با پدیدار شدن غرب مدرن و استیلای فرهنگ تجدد، تحولی بنیادین در همهٔ وجوه و شئون زندگی فردی و اجتماعی مردم سراسر جهان اتفاق افتاده است. این تحول به انزوای هویت سنتی و ایجاد جهان جدید در تار و پود زندگی بشر انجامیده است؛ تا جایی که انسان سنتی را در پارادوکس سنت و تجدد سرگشته کرده است. بی‌هویتی و اِلینه شدن انسان مدرن در مسلخ مدرنیته، خود، راز سربه‌مُهری است که تنها با جراحی و بازشکافی این گلادیاتور آهنین آشکار می‌شود. نفوذ فرهنگ غرب در قالب قدرت سیاسی برتر، میل به جهان‌گشایی و تفوّق‌طلبی و ترسیم یوتوپیایی از جنس غربی در پایان تاریخ از سوی فلاسفه و اندیشمندان غربی، ناگزیر این تمدن مهاجم را در مقابل باورهای پویا و پیش روی اسلام قرار داد.

مشتعل شدن شعله‌های تمدن اسلام با بروز انقلاب اسلامی ایران در نیمهٔ دوم قرن بیستم که به پایین کشیدن پرچم سکولاریزم جهانی انجامید، پایانی بر حاکمیت و سلطهٔ

مطلق غرب بر جهان بود. با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن سال ۵۷ و تلفیق اسلام سیاسی با آموزهٔ مهدویت، نگرانی غربی‌ها، رفته رفته شکل ایدئولوژیک به خود گرفت. تغییر رویهٔ اسلام از شکل فردی به قالب‌های سیاسی و اجتماعی، مبتنی بر گزاره‌های دینی، چالشی بود که نه تنها ایران، بلکه با هم‌پوشانی و سامان‌دهی گروه‌های انقلابی برآمده از جمهوری اسلامی در پوشش فرهنگ مقاومت، برای ثبات نظم منطقه‌ای تحت حاکمیت غرب ایجاد گردید. نقش هویتی آموزهٔ مهدویت و فرهنگ انتظار، بر شکل‌گیری انقلاب اسلامی در رادیکالیزه شدن گروه‌های مقاومت اسلامی در جهان اسلام، حتی در جوامع غیرشیعی انکارناپذیر است. جمهوری اسلامی ایران که نماد اسلام سیاسی است، با بهره‌مندی از پتانسیل بالای معنوی آموزهٔ مهدویت و کار بَست ادبیات آخرالزمانی در تکوین انقلاب اسلامی، در جبههٔ تمدنی مخالف غرب و آمریکا قرار گرفت. از این پس، آموزهٔ مهدویت، گزاره‌ای انرژی‌زا و الهیات امیدبخش تشیع شد که در مسیر تهاجمات ایدئولوژیک غرب قرار گرفت.

ضرورت گفت وگو از مواجههٔ غرب با آموزهٔ مهدویت از این روست که دوقطبی شدن فرهنگ جهانی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران با محوریت موعودگرایی اسلامی و گذار از ایران‌شهر به آرمان‌شهر، خواب جهان تک‌قطبی و بی‌رقیب غرب را به کابوس بدل کرده است. واقعیت این است که تمدن غرب و اسلام، به طور غیرمستقیم و نامحسوس، در جدالی آخرالزمانی قرار گرفته‌اند که این نزاع، حوزه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی این دو رقیب را تحت تأثیر خود قرار داده و این نگاه بر همهٔ حوزه‌ها اثر گذاشته است. این ضرورت ما را بر این داشت تا جلوه‌هایی از این تعارض را به تصویر کشیده و به مصداق‌شناسی راهبردهای جبههٔ غرب جهت رویارویی و هم‌آوردی با آموزهٔ مهدویت بپردازیم.

شاید بتوان گفت، اهمیت و ضرورت مطالعه و شناخت غرب، به اهمیت و ضرورت آگاهی از جهان سیاسی و فرهنگ روز بازمی‌گردد. گسترش روزافزون حجم

اطلاعات، شتاب شگفت‌انگیز انتقال پیام‌های فرهنگی و سیاسی و اثرگذاری رسانه‌های سمعی و بصری بر فرهنگ فولکوریک جهانی، بر کسی پوشیده نیست. در این راستا، هرچه بر میزان آگاهی و شناخت خود از اوضاع جاری جهان بیفزاییم، در برخورد با حوادث فرهنگی، سیاسی و تبلیغاتی غرب، آسیب‌ناپذیرتر خواهیم بود. فارغ از این واقعیت، دشمن‌شناسی و آشنایی با اهداف، روش‌ها و شگردهای غرب در مقابل اسلام و نظام اسلامی، اتخاذ موضع منطقی در قبال آن و خنثی‌سازی توطئه‌ها، ضرورت پرداختن به این بحث را دوچندان می‌کند؛ لذا شناخت غرب به عنوان جبهۀ تمدنی رقیب و مبانی فکری، نظری و راه‌کارهای عملی آن، برای مقابله با تمدن اسلامی، ضرورتی حساس و مهم به شمار می‌آید و اولین گام مقابله با دشمن، شناخت جبهۀ دشمن، اهداف و تکنیک‌های او به منظور مقابله با آن است.

این نگارش بر پایۀ این سؤال اصلی استوار است که: راهبردها و شیوه‌های تقابل و تخریب تمدن غرب علیه آموزۀ مهدویت چیست؟ به تناسب مختصات فصول سه‌گانۀ کتاب، نگارنده در پی پاسخ دادن به این پرسش‌های فرعی است:

ـ عناصر و مؤلفه‌های فکری و فرهنگی تمدن غرب و اسلام چیست؟

ـ در چه مقاطعی غرب با اسلام و مهدویت به منازعه برخاسته است؟

ـ استراتژی‌های غرب صهیونیستی در مواجهه با آموزۀ مهدویت چیست؟

ـ شگردهای نظام تصویری غرب (سینمای هالیوود) در مقابله با آموزۀ مهدویت، آخرالزمان و موعودگرایی اسلامی چیست؟

جهان غرب در واکنش به منجی‌گرایی اسلامی و تبعات سیاسی و فرهنگی آموزۀ مهدویت و فرهنگ انتظار، استراتژی‌ها و راهبردهایی را جهت تخریب و تنزّل جایگاه این آموزه به کار بسته است. در پاسخ به پرسش اصلی پژوهش که بر راهبردها و شیوه‌های تقابل تمدن غرب علیه آموزۀ مهدویت مبتنی می‌باشد این فرضیه اصلی

مطرح می‌شود که آموزهٔ مهدویت به لحاظ ماهیت تهاجمی و چالش‌برانگیز برای ایدئولوژی‌های مخالف، به عنوان چشم‌انداز آرمانی اسلام، همواره مورد توجه اندیشمندان و سیاست‌مداران غربی بوده است. این آموزه با به مُخاطره انداختن نگاه موعودگرایی غربی صهیونیستی، هدف آماج تخریب‌ها و ترفندهای همه جانبه از سوی غرب قرار گرفته است. این پژوهش از نظر هدف، در زمرهٔ پژوهش‌های کاربردی قرار می‌گیرد و از جنبهٔ نحوهٔ گردآوری داده‌ها از نوع توصیفی و تحلیلی است. جهت جمع‌آوری اطلاعات مربوط به پیشینهٔ تحقیق و ادبیات موضوع، از کتاب‌ها، مقالات تخصصی، پایان‌نامه‌ها، فصل‌نامه‌ها، جست‌وجو در پایگاه‌های اینترنتی و در کل روش کتابخانه‌ای استفاده شده است.

سازماندهی کتاب نیز شامل مقدمه، فصول سه‌گانه و نتیجه‌گیری می‌باشد. بررسی مبانی فکری و فرهنگی تمدن غرب و اسلام عنوان فصل اول می‌باشد که در سه گفتار ترمینولوژی غرب، مبانی فکری و فرهنگی تمدن غرب، مبانی فکری و فرهنگی تمدن اسلام خواهد آمد.

تحلیل استراتژی‌های غرب مسیحی صهیونیستی در مواجههٔ با آموزهٔ مهدویت، عنوان فصل دوم است که شامل گفتارهای غرب صهیونیستی و آرماگدونیسم و تحلیل استراتژی‌های غرب در مقابلهٔ با آموزه‌های مهدویت می‌باشد فصل سوم کتاب حاضر نیز به امپراتوری هالیوود و سو گیری رسانه‌ای غرب نسبت به مقولهٔ آخرالزمان و منجی‌گرایی در سه گفتار مجزّاً خواهد پرداخت.

رضا شجاعی مهر ـ ۱۳۹۳

فصل اول:

بررسی مبانی فکری و فرهنگی تمدن غرب و اسلام

مقدمه

جهان غرب در طول قرون متمادی، با اشکال گوناگونی به دشـمنی و خصـومت بـا تمدن اسلام و آموزهٔ مهدویت پرداخته است. گاه این کینه‌ورزی‌ها در عرصهٔ رسانه‌ها و تهاجمات تصـویری بـوده، گـاه در لابـه‌لای متـون و نوشـته‌هـا، دایـرةالمعـارف‌هـا و سفرنامه‌های مستشرقان و گاهی هم با ایجاد انحراف از اسلام اصیل و تحریـف آمـوزهٔ مهدویت، سعی در شیطنت و ضربه زدن به آن را داشته است.

به طور مشخص، این نزاع‌ها و دشمنی‌ها، پیش از این‌که به عدم توافق در افق‌هـای سیاسی دو تمدن و ناسازگاری در عرف دیپلماتیک مرتبط باشد، از ریشه‌های فکـری و ارزشی دو فرهنگ منبعث می‌گردد. در ایـن فصـل، عـلاوه بـر واکـاوی و معناشناسـی «غرب»، به مبانی فکری و فرهنگی تمدن غرب و اسلام خواهیم پرداخت تا تبیین گردد که سطح اختلافات این دو حوزهٔ تمدنی، در زیرشاخه‌های معرفتی و بن‌مایه‌های هویتی است که به صورت تنازعات فرهنگی، سیاسی و نظامی، خود را در طول تـاریخ نشـان داده است.

گفتار اول: ترمینولوژی[1] غرب

«غرب» واژه‌ای با مفاهیم متعدد و متنوع است؛ لذا توصیف و ارائهٔ تعریفی از آن سخت و دشوار است. با این وصف، این واژه به هیچ وجه بی‌معنا نیست. تعریف غرب و تلاش برای شناخت آن، آثار و ادبیات بسیاری را از سوی اندیشمندان و نویسندگان مختلف جهان پدید آورده است.

غرب به سرزمینی خلاصه نمی‌شود و فقط مجموعه‌ای دینی، اخلاقی، نژادی یا حتی اقتصادی نیست. غرب به مثابه واحدی مرکب با جلوه‌های گوناگون، مجموعه‌ای فرهنگی و پدیده‌ای تمدنی است.[2]

غرب، کلیتی فراگیر است که از کلی‌ترین امور و ساحات زندگی بشر تا جزئی‌ترین و شخصی‌ترینشان را در بر می‌گیرد؛ کلیتی که سودای تغلب و بسط هر چه بیشتر دامنهٔ نفوذ، تأثیر و حضور خود را دارد. این هژمونی که به مدد نوزایی و تحول غرب پس از رنسانس و انقلاب صنعتی پدید آمد، تمدنی را پایه ریخت که در ذات و بنیان خود میل به گسترش داشت و نمی‌توانست در موقعیت جغرافیایی خاص محصور بماند. بعد از اشباع ممالک غربی از این نوش‌دارو، عطش تمدن غرب برای دست‌برد به سایر نقاط، شدت گرفت و انواع و اقسام لشکرکشی‌ها و فتوحات فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در پوشش مبلغان دینی مسیحیت، جهان‌گردان، مستشرقان، مردم‌شناسان و بازرگانان با هدف شناخت و بعد سیطره بر دیگر ممالک آغاز شد. از این رو بود که کشتی‌های غرب مدرن در سواحل اقصی‌نقاط جهان، از آفریقا تا آسیای دور کناره گرفت؛ کشتی‌هایی که با خود علاوه بر صنعت جدید و چشم‌فریب، دین، فرهنگ، آداب، زبان، دانش و همهٔ شئونات زندگی غربی را به ارمغان آورده بودند. البته به دلیل پتانسیل بالای فرهنگی اسلام، در ممالک اسلامی، به‌خصوص ایران در مقابل غرب

---

۱. *اصطلاح‌شناسی* (Terminology).

۲. سرژ لاتوش، *غربی‌سازی جهان*، ص۶۷.

سیطره‌جو، کار استثمار به کندی پیش می‌رفت. به تعبیر جلال آل‌احمد: «فقط ما بودیم که در صورت و در حقیقت کلیت اسلامی تنها سدّ بودیم در مقابل گسترش تمدن اروپایی؛ یعنی در مقابل بازاریابی صنایع غرب.»[1]

این مقاومت به مدد آن پشتوانهٔ غنی و عظیم فرهنگی و تمدنی و از همه مهم‌تر، اسلامی بود که نخبگان، علما، اندیشمندان و روشن‌فکران دل‌سوز و آگاه را بر آن داشت تا در برابر این هجوم صف‌آرایی کرده و مردم را به مقاومت و پایداری تحریص کنند. مطالعه در تاریخ مغرب‌زمین، نشان‌گر این حقیقت است که غرب به یک موجودیت جغرافیایی (اروپا)، یک دین (مسیحیت)، یک فلسفه (نهضت روشنگری)، یک نژاد (سفیدپوستان) و یک نظام اقتصادی (کاپیتالیسم) مرتبط است، اما با هیچ‌یک از این ویژگی‌ها به تنهایی شناخته نمی‌شود.[2]

در این‌جا لازم است برای شفافیت بیشتر، معنا و مقصود ما از کلمهٔ «غرب» به روشنی و وضوح تبیین گردد.

۱. غرب جغرافیایی: نخستین معنا و مفهومی که از واژهٔ غرب به ذهن متبادر می‌شود و نسبتاً هم رایج است، غرب جغرافیایی است. البته اطلاق غرب، به غرب جغرافیایی چندان هم بی‌وجه نیست، چراکه غرب، فارغ از هر معنایی هم که لحاظ شود، دارای خاستگاه جغرافیایی در مغرب‌زمین است. روی‌کردهای فلسفی، تکنیکی، تمدنی و اندیشه‌ای به غرب، همه دارای خاستگاه جغرافیایی در مغرب‌زمین هستند؛ به عبارت دیگر، به لحاظ تاریخی، چیزی که امروزه آن را غرب می‌نامیم، مؤلفه‌ها و عناصر اولیهٔ آن در بستر جغرافیایی مغرب‌زمین شکل گرفته است و همین امر باعث شد تا مؤلفه‌ها و عناصر مؤخرهٔ آن نیز در ارتکاز برخی افراد به مغرب‌زمین منتسب شوند.[3]

---

۱. *غرب‌زدگی*، ص۲۹.

۲. سرژ لاتوش، *غربی‌سازی جهان*، ص٤٦.

۳. احمد رهدار، *غرب‌شناسی علمای شیعهٔ در تجربه ایران معاصر*، ص ٣٤.

غرب جغرافیایی شامل همهٔ اروپا و ایالات متحدهٔ آمریکاست. اگرچه در این منطقه از جهان، کشورهای فراوانی با تفاوت‌های چشم‌گیری در سطوح مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی وجود دارند، اما نمی‌توان آن را به لحاظ معرفتی و هویتی از هم تفکیک کرد.

در نگاه دقیق‌تر، غرب چیزی فراتر از سرزمین جغرافیایی است و جغرافیای مغرب‌زمین بسیار تنگ‌تر از آن است که بتواند مفاهیمی را که امروزه در ذیل غرب جای می‌گیرند، در بر بگیرد. طبیعتاً غرب به مثابهٔ منظومه‌ای اندیشه‌ای هرچند نمی‌تواند بدون موطن جغرافیایی باشد، اما مفهومی فراخ‌تر از غرب به مثابه یک جغرافیاست، اگرچه ماهیت این واژه (غرب)، نسبت استواری با غرب جغرافیایی پیدا کرده است.

بنابراین، این معنا ناظر بر سرزمین اروپا و ایالات متحدهٔ آمریکا به عنوان ظرف مکانیِ ظهور تمدن غربی است. غرب بنا بر این مفهوم، همهٔ بلوک غربی در غرب عالم به جانب مغرب خورشید، شامل تمام اروپا از کشورهای اسکاندیناوی تا مرزهای اسپانیا با مراکش، تمام آمریکای شمالی شامل کانادا، آلاسکا و ایالات متحدهٔ آمریکا، تمام فواصل دریایی اقیانوس اطلس مابین اروپا و آمریکا و همچنین مشتمل بر بخش اروپایی ترکیه، یعنی شهرهای استانبول و ازمیر را در بر می‌گیرد. شاخهٔ مهم این مفهوم، در تقابل ناحیهٔ غربی جهان با خاورمیانه و ناحیهٔ شرقی و آسیایی جهان تعیین می‌گردد. این مرزهای جغرافیایی تاکنون نوعی مرزهای سیاسی را نیز به وجود آورده که به موضع‌گیری‌های سیاسی جهان غرب در برابر شرق انجامیده است.

۲. غرب مسیحی: غرب باستان از بدو پیدایش، جریانی تفلسف‌زده و تهی از گزاره‌های دینی بوده است. با ورود تمدن غرب به دروازهٔ قرون وسطا، آرام آرام حیات انسان غربی با شریعت عیسوی در هم آمیخت و مسیحیت در آن سوی خاک خود، دین رایج و غالب مغرب‌زمین شد.

اگرچه زادگاه مسیحیت، منطقهٔ فلسطین و خاورمیانه بوده، این آیین آسمانی نتوانست در موطن مادری خود رشد کرده و دوران بالندگی خود را در اروپا و طی چند قرن اخیر توسط اروپاییها در قارهٔ آمریکا داشته است؛ به طوری که امروز، مسیحیت دین رایج غرب به شمار می‌رود. مسیحیت، امروزه به سه شاخهٔ اصلی کاتولیک، پروتستان و ارتدوکس تقسیم می‌شود. کاتولیک‌ها بیشترین سهم جمعیتی پیروان مسیحیت را نه فقط در غرب که در سراسر جهان تشکیل می‌دهند؛ فقط در آمریکای لاتین بیش از چهارصد میلیون پیرو آیین کاتولیک وجود دارد. ارتدوکس‌ها عمدتاً در یونان، صربستان، روسیه و مناطق اروپای شرقی، از کمترین آمار جمعیتی نسبت به دو شاخهٔ دیگر مسیحیت برخوردارند، اما پروتستان‌ها که دارای بیشترین تنوع و تکثرند، در کشورهای اروپای شمالی و ایالات متحدهٔ آمریکا از بالاترین رقم جمعیتی برخوردارند.

۳. غرب تمدنی و فرهنگی: مقصود از این تعبیر، فرهنگ و تمدن غربی است؛ فرهنگ و تمدنی که بیش از سه هزار سال قدمت در حوزهٔ اروپا دارد و طی دو ـ سه قرن اخیر در آمریکا شکل گرفته و نظام‌سازی کرده است. در قرون معاصر، بعد از دوران رنسانس و عصر صنعتی شدن، تمدن غرب به مدد تلاش فکری و علمی دانشمندان خود، شرایط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی متفاوتی را رقم زده و توانسته است مکاتب مختلفی را در حوزهٔ فلسفه طراحی و تولید کند. این مکاتب گاهی چنان با یکدیگر متغایر و تناقض‌آلودند که گویی در دو حوزهٔ تمدنی کاملاً جدا رشد کرده و تکامل یافته‌اند؛ برای مثال، دو مکتب متعارض مارکسیسم و کاپیتالیسم (سرمایه‌داری)، هردو محصول اندیشهٔ متفکران غربی است. مکاتب سیاسی گوناگون، در عرض هم نظیر: لیبرالیسم، سوسیالیسم، فاشیسم، نازیسم و... در همین حوزهٔ تمدنی رشد کرده‌اند. مکاتب فلسفی متفاوتی نظیر پراگماتیسم، فلسفهٔ تحلیلی، پوزیتیویسم و... نیز از نحله‌های فکری تمدن غرب هستند.[۱]

---

۱. عباس‌علی رهبر، *غرب و تجدید حیات اسلام*، ص۵۶.

رشد تصاعدی در علوم پزشکی، فنی و مهندسی و تکنولوژی از سویی، و اُفت شدید در علوم انسانی و تولید نرم‌افزار جدید در عرصهٔ نظریه‌پردازی از سوی دیگر، تمدنی تکنولوژیکال، تک‌ساحتی و سخت‌افزارانه از غرب ساخته است؛ بنابراین غرب، به معنای تمدنی و فرهنگی، دوره‌ای تاریخی و فرهنگی است که از یونان باستان آغاز شده و در قرون وسطای مسیحی ادامه پیدا کرده و در دورهٔ معاصر به اوج بلوغ و رشد خود رسیده است. این معنا از غرب با تلقی شرق‌شناسی از شرق که مشرق‌زمین را در گفتمان، بیگانه‌ای می‌داند که باید موضوع تصرف قرار گیرد، روشن و مفهوم می‌شود.[1]

تأکید بیشتر در مفهوم‌شناسی غرب فرهنگی بر ساختار و محتوای فرهنگی غرب است، هرچند از نظر جغرافیایی، نواحی مربوط به بلوک شرق را در بر می‌گیرد. هر جامعه‌ای که با فرهنگ و تمدن غرب، هم‌گرایی داشته باشد، بر اساس این تعریف، غرب و غربی به شمار می‌آید.

٤. غرب ایدئولوژیک به مفهوم هژمونی نظام سلطه: غرب ایدئولوژیک و هژمونیک عبارت است از هر تمدن و کشوری که گوهرش، پرستش نفس و اصالت دنیاست و به دنبال بهره‌وری حداکثری از مطامع دنیا در جهت استبداد، خودکامگی و استثمار ملت‌هاست و در پی ترویج و اقامهٔ بی‌دینی در عالم است. به وضوح، کشور آمریکا یا هر کشور اروپایی و غیراروپایی که به سبب رشد اقتصادی و تکنولوژیک، دست‌رسی به ابزارهای اطلاع‌رسانی جهانی و داشتن توان نظامی و امنیتی، به دنبال نوعی تفوق‌طلبی و تحت سلطه قرار دادن دیگر کشورها باشد، در این دسته‌بندی قرار می‌گیرد. این سلطه، تنها در بعد سیاسی و نظامی نیست، بلکه شامل ابعاد گوناگون آن می‌باشد. به یقین، نظام سلطه، با منافع کشورهای اسلامی و مسلمانان در تعارض چشم‌گیر قرار دارد؛ از این رو در جهان اسلام، مسلمانان می‌کوشند با اتخاذ تدابیر لازم،

---

١. شهریار زرنشان، ***عبور تاریخی***، ص٢٤٥.

از غارت منابع و میراث اقتصادی خود به دست نظام سلطهٔ غربی، جلوگیری کنند؛ هرچند این تلاش‌ها همواره با موفقیت قرین نیست، اما این اراده در میان مسلمانان و به‌ویژه نخبگان جهان اسلام وجود دارد.[۱]

در این نگاه، غرب چیزی فراتر از جغرافیاست؛ غرب، اندیشه، تفکر و سنتی است که در همه جای عالم کنونی حضور دارد؛[۲] به عبارت دیگر، غرب به حوزهٔ وسیعی از تعاملات و تناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... اطلاق می‌شود که با درک جدید از عالم و آدم و مبدأ و معاد پدید آمده است. در این زاویهٔ نگاه، به جای این‌که غرب به جغرافیا و یا عقبهٔ تاریخی‌اش تعریف شود، به اندیشه و ایدئولوژی که در بطن آن مستتر است، خوانده می‌شود؛ لذا غرب بعد از رنسانس، نوعی جهان‌بینی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی را به ارمغان آورد که در مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و سبک زندگی با ابزار تکنولوژی در آن بالیده است. پس غرب، امروز بیشتر مفهومی ایدئولوژیک است تا جغرافیایی.[۳]

غرب از نظرگاه ایدئولوژیک، به مراتب وسیع‌تر از گسترهٔ جغرافیایی آن است و بیشتر بر ابعاد فرهنگی و تمدنی آن تکیه دارد؛ ابعادی که در قلمرو جغرافیایی مغرب‌زمین، به‌خصوص بعد از رنسانس به وجود آمد.

از این منظر، غرب عبارت است از: تفکری دنیاگرایانه، تجربی‌نگر و غیردینی، همراه با سلطه و استثمار مادی که بر تمایلات درونی و نفسانیات انسان غربی ختم می‌شود.[٤]

---

۱. مصطفی بروجردی و عباس نجفی‌فیروزجانی، ***روابط اسلام و غرب و تأثیر آن بر سیاست خارجی***، ص ۳۱ـ۳۲.

۲. رضا داوری‌اردکانی، ***دربارهٔ غرب***، ص۱٦.

۳. سرژ لاتوش، ***غربی‌سازی جهان***، ص ۵۰ـ۵۱.

٤. مجید کاشانی، ***غرب در جغرافیای اندیشه***، ص۵۲.

غرب ایدئولوژیک سعی در قبولاندن این مصادیق در گسترهٔ جهانی است:

۱. آمریکا قدرت‌مندترین نظام در پایان تاریخ به شمار می‌رود؛

۲. سرنوشت آخرالزمان در دست قدرت‌مندترین نظام سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان است؛

۳. هر ملت و دولتی که با اهداف آمریکا و صهیونیسم بین‌الملل هم‌سو نیست، بر ضد او بوده و دشمن تلقی می‌شود؛

٤. تحقق آرمان‌های بشری در آخرالزمان در گرو تشکیل و تثبیت نظام لیبرال دموکراسی است.

ادوار تاریخ غرب

غرب، روی‌کردی تاریخی ـ فرهنگی است که در یونان باستان پدید آمد و تدریجاً گسترش یافت و فراگیر شد، و اگرچه در مکان جغرافیایی خاصی ظهور و بروز پیدا کرده، اما امری جغرافیایی نیست، بلکه واقعیتی تاریخی ـ فرهنگی است.[1]

مراحل تطور تاریخی غرب، پیچیده و لایه لایه است. صاحب‌نظران از چشم‌اندازهای گوناگونی به تحلیل رویدادهای تاریخی پرداخته و در نتیجه، داوری‌های متفاوتی دربارهٔ وقایع تاریخی ارائه کرده‌اند.

در صورت‌بندی ادوار تاریخی تمدن‌های بشری، تمدن غربی را می‌توان در چند دورهٔ تاریخی دسته‌بندی کرد:

الف) دورهٔ ماقبل یونانی (ربّانی)؛

ب) دورهٔ یونانی ـ رومی (جهان‌مداری)؛

ج) دورهٔ تئیسم (خدامداری)؛

د) دورهٔ اومانیسم (بشرمداری).[2]

---

۱. شهریار زرنشان، *مبانی نظری غرب مدرن*، ص۲۲.

۲. محمدرضا خاکی قراملکی، *گفتمان تجدد*، ص۳٦۷.

با توجه به منطق و فلسفهٔ حاکم بر تاریخ غرب، می‌توان چهار دورهٔ تمدن مادی غرب را به سه دورهٔ کلان تفکیک کرد؛

۱. دورهٔ غرب باستان

در صورت‌بندی تاریخیِ تمدن غرب، دورهٔ باستان خود به دو مرحلهٔ متفاوت تقسیم می‌شود: مرحلهٔ ماقبل یونانی (ربانی) و مرحلهٔ یونانی ـ رومی (جهان‌مداری). در عصر ماقبل یونانی، بشر با حقایق، نسبت شهودی و حضوری برقرار می‌کند، به فطرت متعالی خود نزدیک است و به غیب و امور قدسی اعتقاد راسخ دارد، اما دیری نپایید که این دورهٔ ربانی و توحیدی تاریخ بشر دچار هبوط معنوی و تاریخی می‌گردد و به تدریج فضای شرک‌آلود بر آن مستولی می‌شود و با افول این دوره، تفکر میتولوژیک و اسطوره‌گرایی شروع به رشد می‌کند. جهان‌نگری میتولوژیک (اسطوره‌ای) بر اعتقاد به خدایان متعدد و ملتزم به نسبت انضمامی میان انسان و طبیعت، مبتنی بود.

مرحلهٔ دوم (دورهٔ یونانی و رومی) از قرن هفتم و هشتم پیش از میلاد آغاز می‌گردد. در این دوره، تفکر فلسفی و متافیزیکی غالب شده بود. مسیحیان نیز آن را دورهٔ «پاگاندیسم» عنوان کرده‌اند که در آن به جای خدا یا خدایان، به عالم واقع و طبیعت اصالت داده می‌شود و اولین شکل گرایش محض به حیات مادی و دنیوی بر اساس فرهنگ عقلانی و تفکر فلسفی دیده می‌شود.

۲. دورهٔ غرب کلاسیک (قرون وسطا)

این دوره از تاریخ مغرب‌زمین، به قرون میانه و قرون وسطا مشهور است که با بعثت حضرت مسیح ﷺ و ظهور آیین مسیحیت همراه گردیده است. گرایش غالب فرهنگ اجتماعی و نظام فلسفی این دوره، ایمان به خدا با محوریت تثلیث است. غیب‌اندیشی، و به عبارت دیگر، آخرت‌محوری و دنیاگریزی، اساس و جوهر این دوره

را شکل می‌دهد که در نقطهٔ مقابل دنیاگرایی و جهان‌محوری قـرار دارد. در ایـن دوره، انزوا از دنیا و گریز از طبیعت موجب شد تا زندگی اجتماعی بـه سـمت زهـدگرایی و رهبانیت افراطی گرایش یابد، اما زهدگرایی افراطـی و آخـرت‌محـوری مـانع از نفـوذ اندیشه‌هـای مـادی در نظـام عقلانـی مسـیحیت نشـد. مسـیحیان در دفـاع عقلانـی از آموزه‌های مسیح، اندیشه‌های فلسفی شرک‌آلـود یونـانی را در تأسـیس کـلام مسـیحی به کار بستند. از آن‌جا که اندیشهٔ فلسفی یونانی بر عقلانیت مادی مبتنی بود و عقلانیت مادی نمی‌توانست با شهود دینی سازگار شود، ناگزیر کلام مسیحیت عملاً بستری شـد برای نفوذ مادی‌گرایی و دنیاگرایی در ساختار عقلانی مسیحیت.

بدین‌سان، ده قرن حاکمیت آموزه‌های مسیحیت و کلام فلسـفی مدرسـی، حاصـلی جز دنیاگرایی نداشت و در نیمهٔ قرن چهاردهم، دوران جدیدی آغاز شد که نافی و ناقد ادبیات کلیسایی قرون وسطا بود.

متون دینی مسیحیت، تنها به جنبه‌های اخلاقـی توجـه داشـت و بـا ابعـاد فلسـفی، اجتماعی و حقوقی دین، سخت بیگانه بود و حتی در بعد اخلاقی نیز از ارائـهٔ الگـویی فراگیر و خردمندانه عاجز بود. اعتقاد به تثلیث و تجسیم خداونـد در عیسـی، بـاور بـه گناه‌آلودگی فطری انسان، رواج آیین‌هـایی چـون عشـای ربّـانی، مراسـم اعتـراف نـزد کشیشان، وساطت کلیسا در بخشش گناهان و خرید و فروش بهشت و سوءاستفاده‌های مالی دیگر، نیز زمینه‌های روی‌گردانی هرچه بیشتر مردم را از دین و ارزش‌های آسمانی فراهم ساخت. مردم سرخورده و خسته از نظام خشک کلیسایی، با آغاز دوران مدرن و شکستن درهای تعبـد کلیسـا، بـه تبلیـغ ارزش‌هـای مـادی و خردگرایانـه برخاسـته و خواستار حقوق و قوانین غیردینی و خارج از چارچوب اخلاقی شدند و به این ترتیب، مغرب‌زمین در کنار پیشرفت‌های علمی، اقتصادی و صنعتی، جهان‌بینی و فلسفهٔ زندگی جدیدی را فراروی انسان غربی نهاد.

مرحلهٔ دوم از تاریخ تمدن غرب که از حدود قرن پنجم تا چهاردهم و پانزدهم میلادی ادامه می‌یابد، دوران مسخ جوهر دینی تعالیم عیسی ؑ از سوی کلیسای مسیحی است و غرب، ظاهری دینی و باطنی یونانی داشت. در این دوره، هرچه از آغاز آن به سمت پایانش می‌رویم، فلسفهٔ یونانی نقش مؤثری در تفسیر ظواهر شریعت کلیسایی و مفاهیم دینی به نفع خود پیدا می‌کند و عنصر یونانیت بر مسیحیت غلبه می‌یابد.[1]

غرب قرون وسطا به هیچ روی دینی نبوده، بلکه حاصل پیوند میراث متافیزیک یونانی با مسیحیت مثله‌شدهٔ شبه‌دینی بوده است.

۳. دورهٔ غرب مدرن (جدید)

این دوره، از پایان قرون وسطا، یعنی سدهٔ چهاردهم میلادی تا دورهٔ معاصر را شامل می‌شود. غرب مدرن، دوران بریدن از تمدن کلاسیک و قرون وسطا و بازگشت به دوران یونانی‌مآبی (فلسفی ـ عقلانی) یا عصر طلایی است؛ گویی انسان مدرن با عقل، بیشتر از شرع انس دارد. در این دوره، با محوریت انسان و اصالت یافتن عقل خودبنیاد بشری، تمدن جدیدی پدید آمد که در آن، دنیا و مادیت اصالت دارد. در دورهٔ غرب مدرن، غرب با سلاح الحاد به جنگ مسیحیت آمد تا اراده و اختیار انسان را به جای خدا، محور تنظیم تعاملات و تناسبات اجتماعی قرار داده و آن را بر سرنوشت و تقدیر خود حاکم کند. دنیاگرایی که با رنسانس و نوزایی شروع شده بود، واکنش و شورشی علیه زهدگرایی و آخرت‌گرایی مسیحیت بود. در قرون وسطا، ریاضت‌جویی و دمیدن روحیهٔ آن‌جهانی در کالبد اجتماعی چنان بود که جامعه را از حرکت و پویایی برای زندگی بازداشته بود و انتظار مرگ و رسیدن به جهان آخرت، جزء فرهنگ جامعه

۱. شهریار زرنشان، ***مبانی نظری غرب مدرن***، ص۲۲.

شده بود. یأس و نومیدی، به بخشی از فرهنگ اجتماعی دوران قرون وسطا تبدیل گشته بود؛ لذا دنیاگرایی و بازگشت انسان به دامان طبیعت، واکنش انفجارآمیز انسان مؤمنی بود که قرن‌ها سرکوب و سلب اختیار و بی‌اراده شده بود.[1]

تغییر مرکز ثقل جهان انسانی از خدا به انسان، جدی‌ترین تغییری است که در غرب مدرن و دورهٔ رنسانس صورت گرفت. رنسانس، تحولی اساسی در زندگی مغرب‌زمینیان پدید آورد. این تحولات، انکار اصول معنوی و دینی را به همراه داشت. در این مقام، بشر خود را موجودی طغیان‌کننده در برابر خداوند و عالم معنا تلقی کرد.

آنچه امروزه از آن با نام غرب و فرهنگ غربی یاد می‌شود، در واقع همان فرهنگ و فلسفهٔ حاکم بر دوران جدید است؛ دورانی که با یک نهضت فرهنگی ـ اجتماعی به نام رنسانس آغاز شد که در واقع، واکنش غرب در مقابل قرون وسطای مسیحی بود. رنسانس که در آغاز بیشتر جنبهٔ علمی، هنری و ادبی داشت، به تدریج به عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز کشیده شد و احیای حقوق انسانی و آرمان‌هایی چون برابری، آزادی و رفاه در سرلوحهٔ اصطلاحات اجتماعی قرار گرفت.

اگرچه تمدن غرب را باید در راستای حرکت تاریخی رو به پیش دید، مقصود اصلی نوشتار حاضر، بررسی ویژگی‌ها و اثرگذاری فرهنگِ برآمده از غرب مدرن و تأثیر آن در ادبیات سیاسی ـ فرهنگی غرب دربارهٔ منجی‌گرایی اسلامی است.

گفتار دوم: مبانی و اصول فکری و فرهنگی تمدن غرب

در تبیین چیستی و ماهیت «غرب»، برداشت‌ها و تعاریف به تنهایی کافی نیست. ماهیت مفهومی همچون «غرب» به صرف تعریف و توصیف روشن نمی‌گردد و علاوه

---

۱. هرمن رندال، ***سیر تکامل عقل نوین***، ص۲۲۷.

بر تعاریف، باید آن مبانی که تمدن غرب بر آن استوار است، مورد بحث و دقت قرار گیرد. مبانی و مؤلفه‌های غرب، بنیان‌هایی نظری است که تمدن غرب بر آن تکیه کرده است و هویت غرب با این بنیان‌ها رقم می‌خورد. این مبانی نظری، مفاهیم مدرنی را تأسیس کرده‌اند که جهان‌بینی انسان معاصر را به همهٔ موجودات متحول کرده و نگرش و بینش افراد را به خدا، هستی، انسان و طبیعت تغییر داده است. نظام مفاهیم جدید، تصویری از انسان و جهان ارائه می‌کند که فاعلیت و خواست بشر بر آن حاکم است؛ یعنی بشر جدید، جهان و انسان را دیگر بر اساس ذهنیتی که نظام‌های مرجع سنتی، آموزه‌های الهی و حتی فلسفه‌های یونانی ارائه می‌کردند، تبیین نمی‌کند و به این نظام‌ها اعتنایی ندارد. بر این اساس، می‌توان گفت، مبانی نظری جدید که تکیه‌گاه و خاستگاه غرب است، در سراسر تمدن غرب ساری و جاری است؛ به عبارت دیگر، این مبانی تمام ابعاد و شناخت تمدنی غرب را پوشانده و درون مفاهیم پایه، ساختارهای اجتماعی، سیاسی، سبک زندگی و حتی ابزار و تکنولوژی جدید، رسوخ کرده و گوشه‌ای از این نظام تمدنی شده است. مبانی نظری غرب، زیرساخت‌های اساسی نظام غرب و به مثابهٔ روحی است که پیکرهٔ نظام غرب با آن زنده است.

اصول و مبانی اندیشگی، پایه‌های حرکت عینی و عملی هر تمدنی است و به منزلهٔ خطوطی نشان‌دار هستند که حرکت نظام یک تمدن را هدایت و تنظیم می‌کنند. به طور دقیق، می‌توان رابطه‌ای دیالکتیکی میان مبانی و اصول، با شکل‌گیری و نظام تمدن قائل شد؛ از این رو، برای شناخت ماهیت و حقیقت غرب، باید اصول، ارکان و مبانی تشکیل‌دهندهٔ آن را بررسی و شناسایی کرد. تمدن غرب، تمدنی منسجم و یک‌پارچه، دارای مبانی اصول و غایات مشخصی است که در خدمت تفکر مادی هستند. بدون شناخت این اصول پایه، درک تمدن غرب و موضع‌گیری‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن غیرممکن است؛ علاوه بر این مفاهیم، تمدن غرب دارای برخی دست‌آوردهای علمی و تکنولوژیک نیز می‌باشد که در واقع، چهرهٔ ظاهری این تمدن را شکل می‌دهد. مبانی و اصول فکری و فرهنگی غرب در پی می‌آیند.

۱. اصالت انسان (Humanism)

در زبان فارسی، «اومانیسم» به معنای انسان‌گرایی، انسان‌مداری، مکتب اصالت انسان و به تعبیری انسان‌پرستی است.

بارزترین صفت غرب مدرن، بشرانگاری «خودبنیادی نفسانی» است. ریشهٔ اومانیسم در اصل به چند قرن پیش از میلاد و فرهنگ یونان باستان برمی‌گردد. در فرهنگ یونانی، این تلقی وجود داشت که انسان، رقیب‌وار در مقابل خدایان قرار دارد و در این بین، اصالت به خدایان داده می‌شد. به دنبال این اعتقاد بود که عده‌ای طرف‌دار اصالت انسان شدند و نظریهٔ انسان‌مرکزی یا خودمحوری به وجود آمد. اومانیسم حرکتی فلسفی و ادبی بود که در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا پدیدار شد و به دیگر کشورهای اروپایی، سرایت کرد و سرانجام یکی از عوامل تشکیل‌دهندهٔ فرهنگ مدرن شد.[۱]

اومانیسم، یکی از اصول بنیادین و مؤلفهٔ جدایی‌ناپذیر تمدن غرب و روح حاکم بر این تمدن است. از آغاز رنسانس، اومانیسم یا انسان‌محوری، اساس فکری بسیاری از جریان‌های هنری و ادبی بوده و به تدریج در جریان‌های مذهبی، فلسفی و سیاسی نیز نفوذ کرده و توانسته است جنبش‌های بسیاری را در مقابل وضعیت گذشته و آموزه‌های آن به وجود آورد. اساساً «اومانیسم» به معنای اصالت دادن به انسان و محور قرار گرفتن انسان در تمام مناسبات و معادلات زندگی فردی و اجتماعی است. اومانیسم در بدو پیدایش، به معنای احیای کرامت و ارزش انسان تلقی می‌شد، اما به تدریج به حذف و نادیده گرفتن هر قدرتی ماورای بشر و اصالت بخشیدن به انسان منجر شد تا آن‌جا که بشر، مرکز کائنات و محور همهٔ امور قلمداد شد و انسان نقش خداوند را در تدبیر و مدیریت آدم و عالم به خود نسبت داد.

---

۱. شمس‌الله مریجی، *سکولاریسم و عوامل اجتماعی شکل گیری آن درایران*، ص۶۸.

اومانیسم روح غالب عصر مدرن و مهم‌ترین ویژگی دوران جدید است که فرهنگ و تمدن غرب بر پایهٔ آن بنا گردیده و تمام عرصه‌های زندگی غرب مدرن را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. در این دیدگاه انسان، محور ارزش‌هاست و همه چیز از او شروع و به او ختم می‌گردد. در این دوره از تاریخ غرب، انسان در مرکز تصویر جهان قرار می‌گیرد.[1]

تأثیراتی که اومانیسم در نگرش بر موضوعات بر جای گذاشت، به حدی بود که می‌توان از آن به کشف دوبارهٔ جهان و انسان یاد کرد. میشل فوکو از این مسئله تحت عنوان «اختراع انسان» نام می‌برد.[2] در این زمان، دریافت تازه و مهمی از شأن انسان به عنوان موجودی معقول و جدا از مقدرات الهی به دست آمد که بر اساس آن، انسان در آزادی کامل فکری و اخلاقی قرار می‌گرفت. اومانیسم قید و بندهای دینی را در هم شکسته و انسان را موجودی مستقل معرفی می‌کند.

امروزه مفهوم اومانیسم برای اشاره به نظام‌های فکری استفاده می‌شود که بدون در نظر گرفتن خدا و ادیان آسمانی، بر ارزش‌های انسانی تأکید می‌کنند. این نگرش در دورهٔ رنسانس و پس از آن، تأثیر عمیق و پرنفوذی در نظریه‌های فلسفی، دینی، اخلاقی، هنری و... و نیز در دیدگاه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مغرب‌زمین بر جای گذاشت.

گرچه این نگرش کم و بیش از بدو تاریخ بشر وجود داشته، در عصر نوزایی و به‌ویژه پس از آن، تأثیر عمیق و پرنفوذی بر حیات اجتماعی مغرب‌زمین بر جای گذاشته و منشأ تحولات مثبت و منفی فراوانی در آن سامان شده است.[3]

---

۱. میثم طاهری‌بنچناری، ***فرهنگ و تمدن غرب از دیدگاه امام خمینی*** رحمه‌الله، ص۳۶.

۲. به نقل از: دیویس تونی، ***اومانیسم***، ص۴۸.

۳. اندروهی وود، ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی***، ص۱۶ـ۶۸.

نوزایی باعث توجه و نگاه جدید به انسان شد و «این اشـعار پروتـاگوراس، متفکـر یونان باستان را که انسان معیار همهٔ چیزهاست، دوباره زنده کرد».[1]

در این دوران نوزایی، جایگاه انسان در معرفت‌شناسی و هستی‌شناسیِ مغرب‌زمـین تغییر یافت. در قرون وسطا انسان، مخلوقی است که محکوم به زندگی در این دنیاست، زیرا به عقوبت گناه نخستین از بهشت سعادت رانده شده، در هبوطی ناگزیر بـه زمـین آمده و زندگی دیگری را شروع کرده اسـت،[2] ولـی در دوران نـوزایی، جایگـاه انسـان عوض می‌شود. در قرون وسطا، اراده و مشیت الهی، مدار همهٔ تحولات بود، اما پس از آن، انسان در مرکز هستی قرار می‌گیرد و می‌خواهد بر طبیعـت چیـره شـود و بـا ایـن چیرگی به بهره‌وری هرچه بیشتر از طبیعت و نعمات دنیا بپردازد.

نوزایی به دنبال رستگاری انسان نبود و ذهن انسان را از نفوذ الهیات رها کرد و بـه مبارزه با نهادها، اندیشه و شیوهٔ زندگی سده‌های میانه پرداخـت. بـر اسـاس تحـولات صورت‌گرفته در عهد جدید، مفهوم جدیدی از انسان خلق شد که می‌توان آن را «انسان مدرن» نامید. در بیانی ساده‌تر، انسان مدرن، انسانی است کـه تفـاوت‌هـای بسـیاری بـا گذشته دارد. انسان جدید، انسانی خودمختار است که رابطهٔ خود با خـدا در گذشـته را از منظر سلطه‌گری و سلطه‌پذیری می‌بیند؛ از این رو، سعی در بر هـم زدن ایـن رابطـه دارد.

انسان در رابطهٔ جدید خود سعی می‌کند خودمختاری خود را حفظ کـرده و از قیـد نفوذ و سلطهٔ نیروهای ماورای طبیعی رهایی یابد. بنابراین، اومانیسم به معنای حاکمیت امیال انسان است؛ چنان‌که هابز اعتراف می‌کند: این امیالند که به اعمال انسـان‌هـا جـان

---

۱. عبدالرحمن عالم، *تاریخ فلسفهٔ سیاسی غرب: عصر جدید و سدهٔ نوزدهم*، ص۱.
۲. علی‌رضا حسینی‌بهشتی، *جستارهایی در شناخت اندیشهٔ سیاسی معاصر غرب*، ص۱۲.

می‌بخشند و بر آن‌ها سلطه دارند. عقل و اندیشه برای آن‌ها صرفاً ابزارند و نقش دیده‌بان و جاسوس‌هایی را دارند که در جهت یافتن رهایی برای نیل به امیال می‌کوشند. در این جهت، هیوم، حتی پا را فراتر گذاشته و اخلاق را تابع امیال دانسته است.[۱]

در تفکر اومانیستی، اصالت از آن انسان است نه خدا، و مکتب انسان‌محوری درست در نقطهٔ مقابل خدامحوری است. اومانیسم جریانی افراطی بود که در مقابل تفریط‌گرایی مسیحیت در قرون وسطا پدید آمد. اومانیست‌ها علیه اخلاق مسیحی شوریدند، تا بهره‌وری از انواع لذت‌ها و زیبایی‌های مادی را تجربه کنند و آرزوهای بربادرفتهٔ خویش را در غرایز حیوانی بیابند.

تفکر اومانیستی که نخست با ترویج عشق زمینی و فرهنگ برهنگی، در نقاشی و مجسمه‌سازی ظهور کرد، به تدریج تمام شئون حیات علمی و عملی اروپای غربی را در بر گرفت و به عنوان یکی از پایه‌های اساسی ادبیات و فرهنگ جدید غرب، تثبیت و تحکیم گردید. اومانیسم در یک کلام، انسان مادی و زمینی را تنها موضوع ارزش‌مند برای تلاش و تفکر می‌داند. اومانیسم با قطع ارتباط با آسمان، به غرب آموخت که یگانه‌راه رهایی و کامیابی انسان، خود انسان است؛ پس بی‌اعتنا به هر عامل و باور بیرونی باید از خود آغاز کرد.

به طور کلی، اومانیسم در تاریخ غرب، با دو قرائت یا دو گرایش کلی بروز کرده است: یکی گرایش فردگرا و دیگری گرایش جمع‌گرا. فردگرایی که قرائت غالب از انسان‌گرایی بوده است، نه تنها اصالت را به انسان، بلکه به «فرد انسانی» می‌دهد. در عرصهٔ حیات سیاسی و اقتصادی، گرایش جمع‌گرا معمولاً در مکاتب سوسیالیسم و مارکسیسم و گرایش فردگرایانه، به‌خصوص در لیبرالیسم و کاپیتالیسم خود را نشان داده است.

---

۱. آنتونی بلاستر، *لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط*، ص ۲۰۰.

حاصل این‌که اومانیسم با تکیه بر مؤلفه‌هایی همچون محوریت خواست و تمایلات دنیوی انسان و اعتقاد به عقل خودبنیاد بشر و روش علمی جدید، خود را یگانه حقیقت هستی و خالق تمام ارزش‌های این‌جهانی و حاکم بر شئون هستی سایر موجودات کرد.[1]

در این نگاه، انسانی بریده از آسمان و انسانی مادی با نیازها و غرایز طبیعی، معیار همهٔ امور است و بُعد مادی انسان در تقابل با بعد روحانی و معنوی او اصالت می‌یابد؛ به تعبیر رنه گنون: «در واقع، منظور از این واژه این بود که همه چیز را محدود به موازین بشری محض سازند و... به بهانهٔ تسلط بر زمین از آسمان روی برتابند».[2]

از این رو، بنیان و اساس این اندیشه، چیزی جز نفسانیت انسان نیست و نفسانیت، بیان‌گر بعد وانهاده و رهاشدهٔ انسان از معنویت و تعالی است، که انسان را از نیروی معنوی جهانی، مستقل می‌داند. نفسانیت، بیان‌گر بعد غیرمتعالی وجود انسان است که تحت فرمان «عقل متصل به حق» نیست و تنها او را بر طبیعت مسلط می‌سازد و در مقابل بُعد معنوی و روحانی او قرار دارد. مقصود واقعی غرب از اصالت انسان این است که انسان در هر نوع انکشاف، محور اصلی است؛ بنابراین، تلقی و کاربرد غرب از انسان، به صورت موجودی خودبسنده و به تعبیری قائم‌به‌خود است؛ به این معنا که خود، معیارهای صحیح اخلاقی، انسانی، سیاسی، اقتصادی و... را مبتنی بر خواست و ارادهٔ خود تعیین می‌کند. آدمی، دیگر اسیر زنجیرهای آسمانی نیست؛ انسان عبد و مملوک نیست، بلکه خود ربّ و مالک است.

انسان‌محوری و نفی کاشفیت هر چیزی به‌جز انسان و عقل او باعث شد که ساحت پاک و قدسی دین مورد حمله قرار گیرد و از صحنهٔ زندگی بشری نفی شده و جای آن

---

۱. عبدالرسول عبودیت، *فرهنگ واژه‌ها*، ص۴۹ـ۵۲.
۲. رنه گنون، *بحران دنیای تجدد*، ص۱۸ـ۲۰.

را نفس امارهٔ بشری بگیرد. در اومانیسم، تفکر وحیانی و ساحت لاهوتی انسان نادیده گرفته شده و بُعد ناسوتی و نفسانی وجود آدمی اصالت می‌یابد.

بنابراین، به هر نوع فلسفه‌ای که منزلت ویژه‌ای برای انسان قائل است و او را مقیاس و مدار همه چیز قرار می‌دهد، اومانیسم اطلاق می‌گردد. این تفکر که در آغاز، تحولی ادبی و تغییر در برنامهٔ فرهنگی و آموزشی بود در مراحل بعدی، جنبهٔ سیاسی و نفی دین و ارزش‌ها را به خود گرفت. انسان‌مداران بر این باور بودند که منزلت انسان و توانمندی‌ها و استعداد او که در دوران روم باستان مورد توجه بود، در قرون وسطا نادیده گرفته شده است و باید در فضای جدیدی به احیای آن‌ها همت گماشت.

۲. اصالت دنیاگرایی[۱] (Secularism)

«سکولاریسم» از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مؤلفه‌های نظام مدرن غرب از آغاز تا کنون است. این مفهوم، از عناصر ذاتی حاکم بر فضای غرب است.

سکولاریسم، معانی متعددی دارد؛ جدایی دین از سیاست، جداانگاری دین از دنیا، دنیوی‌گرایی و عرفی‌گرایی. عموم معانی ارائه‌شده ناظر بر بعد ایدئولوژیک و تجویزی سکولاریسم است. از معنای توصیفی و فرآیندی سکولاریسم با واژهٔ «سکولاریزاسیون» یاد می‌شود؛ لذا سکولاریسم اعتقاد به جداسازی و گسست دین و دنیا در همهٔ شئون و ساحت‌ها و ترویج این جداانگاری است. در واقع، گسست و انقطاع تمامی مناسبات، معادلات و ساختارهای زندگی فردی و اجتماعی مدرن از نظام سنتی، تعیین پدیدهٔ سکولاریزاسیون است.[۲]

---

۱. *جدایی دین از عرصه‌های حیات اجتماعی.*

۲. محمدرضا خاکی قراملکی، «***خاستگاه و جایگاه سکولاریسم در غرب و ایران***»، مجلهٔ *معرفت*، ش۷۹، ص۷۶.

جدایی دین از سیاست، تنها یکی از شئون و ابعاد سکولاریسم است، نه معنای کامل و حقیقی آن. سکولاریسم مدعی جدایی اقتصاد، مدیریت، حقوق و همهٔ حوزه‌های زندگی بشری از دین است و اختصاص آن به سیاست، به دلیل اهمیت و محوریت آن است. سکولاریسم منکر اصل دین، خدا و آخرت نیست، بلکه منکر دخالت آن‌ها در زندگی انسانی است. سکولاریسم از وجود و عدم دین بحث نمی‌کند، بلکه قلمرو آن را محدود می‌نماید. سکولاریسم در پی غیرقدسی کردن یا غیردینی کردن و به عبارتی، عرفی کردن امور است.

جدا انگاری دین و دنیا که سکولاریسم دنبال می‌کند، فرایندی است که طی آن وجدان دینی، فعالیت‌های دینی و نهادهای مذهبی، اعتبار و جایگاه اجتماعی خود را از دست می‌دهند. این بدان معناست که دین از عرصهٔ اجتماع به حاشیه رانده می‌شود و بسیاری از حوزه‌های بشری، با خارج شدن از زیر نفوذ و نظارت ماورای طبیعت، عقلانی می‌گردد.[1]

سکولاریزم با حضور و نفوذ هرچه بیشتر خود در نظام زندگی فردی و اجتماعی بر توسعه و قوت تمدن غرب دلالت می‌کند. در مقیاس فردی «نظام تعلقات و حساسیت‌های فردی انسان»، «نظام ادراکات و مفاهیم حاکم بر شخص» و «در رفتارها و واکنش‌های فردی»، رنگ و بوی سکولاریستی به خود می‌گیرد. در مقیاس اجتماعی، سکولاریسم بر «اخلاق اجتماعی»، «عقلانیت اجتماعی» و «کنش اجتماعی» حاکم است؛ یعنی در مقیاس اجتماعی، شاهد سکولاریسم سیاسی، فرهنگی و اقتصادی هستیم. سکولاریسم در *فرهنگ آکسفورد*، صفت امری است که دنیایی، این‌جهانی و منقطع از کلیسا و دین باشد.[2]

---

۱. میرچاالیاده، *فرهنگ و دین* (***مجموعه‌مقالاتی از دایرة‌المعارف دین***)، ص۱۲۷ـ۱۲۹.

۲. Oxford advanced Learner’s Dictionary, P.۱۰٦۲.

دنیاگرایی، گرایشی است که به حذف یا بی‌اعتنایی و به حاشیه راندن نقش مذهب و شریعت در حیات سیاسی، اقتصادی واجتماعی انسان می‌انجامد[1] و معتقد به بی‌نیازی انسان از شریعت و وحی است. در سکولاریسم، حکومت خدا جای خود را به حکومت مردم می‌دهد. رشد تکنولوژی و علوم تجربی در غرب، رفته رفته به نفی حاکمیت خدا انجامید، قلمرو دین به رابطهٔ شخصی بین انسان با خدا در حریم خصوصی محدود شد و تمام شئون زندگی انسانی و اجتماعی، تنها به روش علمی و آزمون تجربی تفسیر گردید.

سکولاریسم به معنای مخالفت با تعلیم شرعیات و مطالب دینی، روح دین‌داری و رهایی از قید حاکمیت الهی است. در زمینهٔ حیات اجتماعی و سیاسی، جدا شدن سیاست از دین و اخلاق و غیردینی کردن نهادهای سیاسی و اجتماعی و تقدس‌زدایی از بُعد تقدس‌آمیز بودن برخی مظاهر جهان و انسان، محصول بینش مبتنی بر دنیاگرایی است.

رشد علم و صنعت در دنیای غرب مابعد عصر روشنگری باعث شد تا انسان غربی، سرمست از پیشرفت‌های علمی خود، آگاهانه خدا، دین، غیب و وحی را از زندگی خود، ابتدا در امور اجتماعی و سپس به طور قهری در امور فردی کنار بزند. به فرایند کنار زده شدن یا به حاشیه رفتن خداوند از ساحت زندگانی بشر، اصطلاحاً سکولاریسم به معنای عام آن می‌گویند.

با تعارض علم با دین که به تقویت سکولاریسم کمک کرد، نهضت اصطلاح‌طلبی دینی از سوی مارتین لوتر و ژان کالون، اقتدار کلیسا را در هم شکست و به تقویت قدرت سیاسی در مقابل کلیسا انجامید و فرقهٔ پروتستان را در مقابل کاتولیک ایجاد کرد که در نتیجهٔ آن، دامنهٔ نفوذ و قدرت پاپ در جهان مسیحیت محدود شد. پروتستانیزم

---

۱. علی ربانی‌گلپایگانی، ***ریشه‌ها و نشانه‌های سکولاریسم***، ص۱۱ـ۴۰.

بر این موضوع تأکید می‌کرد که «هر مسیحی، روحانی (کشیش) خویشتن است»،[1] یگانه‌مرجع دینی مسیحیان، کتاب مقدس می‌باشد، کلیسا و تفسیر رسمی آن، فاقد مرجعیت دینی است و پرسش‌های مطرح را می‌توان در سایهٔ مراجعه به کتاب مقدس پاسخ داد، بدون آن‌که به مرجعیت کلیسا و قیمومیت آن نیازی باشد؛ بدین ترتیب، از اقتدار پاپ و کلیسا کاسته شد و در مقابل، موضع نیروهای سیاسی غیردینی تحکیم گشت.

۳. اصالت آزادی(Liberalism)

«لیبرالیسم» مأخوذ از ریشهٔ «Libert» به معنای آزادی است[2] و لیبرالیسم به معنای طرف‌داری از حاکمیت آزادی است.

آزادی‌خواهی، بر حسب موضوع و متعلّق، معانی و حوزه‌های متفاوتی را در بر می‌گیرد. لیبرالیسم در حوزهٔ سیاست به معنای آزادی از هرگونه استبداد سیاسی است و در حوزهٔ اقتصادی، لیبرالیسم، طرف‌دار آزادی از ساختار و استبداد اقتصادی نظام فئودالی بوده که منجر به ظهور نظام سرمایه‌داری لیبرال شده است. لیبرالیسم اقتصادی، که در واقع همان سرمایه‌داری است، با هرگونه دخالت دولت بر حیات اقتصادی و هر نوع انحصار و مداخلهٔ دولت در تولید و توزیع ثروت، مقابله می‌کند و بر سلطه و مالکیت شخصی تأکید می‌ورزد.

در حوزهٔ مذهب، لیبرالیسم بر آزادی از قیودات مذهبی و استبداد سازمانی کلیسا دلالت می‌کند که در آن، بر آزادی انتخاب مذهب و آزادی در برداشت و تلقی شخصی از متون دینی تأکید می‌شود. لیبرالیسم مذهبی با کنار زدن هر نوع ایمان و شورمندی، راهی برای ورود عقل مدرن به مذهب می‌گشاید. در حوزهٔ اخلاق نیز، لیبرالیسم به هیچ

---

۱. حسین بشیریه، ***جامعه‌شناسی سیاسی***، ص ۲۳۱.

۲. غلام‌رضا علی‌بابایی، ***فرهنگ علوم سیاسی***، ۱۳۶۹.

اصل اخلاقی سنتی پای‌بند نیست، بلکه طرف‌دار تسامح و تساهل در حوزهٔ رفتارهای فردی و اجتماعی است؛ لذا آزادی در حوزهٔ اخلاق به لیبرالیسم اخلاقی می‌انجامد.

در مجموع، لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی، اصلی است که سیاست‌گذاری و مهندسی کلان جامعهٔ مدرن در حوزهٔ سیاست، اقتصاد و فرهنگ با دخالت آن صورت می‌گیرد؛ لذا ساختارها و الگوهای حاکم بر توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نظام تجدد، بر اساس اصل راهبردی لیبرالیسم رقم می‌خورد.[۱]

«Liberty» به معنای آزادی با صبغهٔ سیاسی ـ اجتماعی و «freedom»، آزادی با صبغهٔ فلسفی و اقتصادی است، و لیبرالیسم شامل همهٔ روش‌ها، نگرش‌ها، سیاست‌ها و ایدئولوژی‌هایی است که هدف عمدهٔ آن‌ها، فراهم آوردن آزادی بیشتر برای انسان است؛ از این رو، لیبرالیسم با هر آنچه به محدودیت آزادی منتهی شود، دشمنی می‌ورزد.

لیبرالیزم در نوع تنزل‌یافتهٔ خود به «لیبرتیزم»، یعنی بی‌بندوباری اخلاقی گراییده است. امروزه آثار این گرایش مسلط و غلط را در مغرب‌زمین و بخشی از جوامع شرقی مشاهده می‌کنیم.[۲]

لیبرالیزم در بارزترین وجه خود، ایدئولوژی سیاسی حاکم بر نظام‌های غربی است. لیبرالیسم سیاسی، محوری‌ترین ایدئولوژی و اصل راهبردی در حوزهٔ سیاست مدرن است و در واقع، شکل‌گیری نظام سیاسی غرب در اثر تأثیر عقاید و ارزش‌های لیبرالیستی بوده است.[۳]

---

۱. محمدرضا خاکی قراملکی، ***گفتمان تجدد***، ص۱۸۳.

۲. معاونت پژوهش مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ ***اسلام و غرب***، ص۷۹.

۳. اندروهی وود، ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی***، ص۶۲ـ۶۳.

لیبرالیسم تلاش می‌کند تا مرزی را میان حوزۀ عمومی و خصوصی تعریف و مشخص کند و بر این اعتقاد است که هدف سیاست، حفظ حقوق فردی و به حداکثر رساندن آزادی انتخاب است.[1]

لیبرالیسم در پی آن است که تا حد امکان، آزادی فردی را در جامعه افزایش دهد. از دیدگاه لیبرالی، فرد بر جامعه و مصلحت فردی بر مصلحت اجتماعی اولویت دارد. «جان لاک»، از مهم‌ترین نظریه‌پردازان لیبرالیسم، معتقد است: «انسان‌ها به حکم برخورداری از نیروی خرد، آزاد و برابر خلق شده‌اند و هیچ فردی بر دیگری از نظر سیاسی یا اخلاقی امتیازی ندارد.»[2]

در لیبرالیسم دربارۀ آزادی عمل دولت، بدبینی بسیاری وجود دارد؛ به طوری که دولتِ بدون محدودیت را دشمن فرد و جامعه می‌دانند. جان لاک در این باره می‌نویسد:

> حکمرانان همچون شیران بالقوه‌ای هستند که از قدرت، به گونه‌ای بی‌رحمانه و خودسرانه برای پیش بردن منافع منحوس خویش استفاده می‌کنند.[3]

جوهر ادعاهای این ایدئولوژی سیاسی، تفکیک حوزه‌های دولت و جامعه، تهدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد و آزادی فردی، افزایش آزادی فردی در جامعه تا حد ممکن، عقلانیت و کرامت انسان، اعتقاد به ارزش برابر و اعتقاد به نوعی نسبیت‌انگاری و تجربه‌گرایی، تساهل و مدارا و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و اصل رضایت و قرارداد بوده و با هرگونه نخبه‌گرایی مخالفت می‌ورزد. از نظریه‌پردازان مهم

---

۱. ایان مک کین، *فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد*، ص ٤٧٠.

۲. حسین بشیریه، *دولت عقل: ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی*، ص٦.

۳. مارتین لیپست، *دائرۀالمعارف دموکراسی*، ج۳، ص ١١٦٤.

این مکتب، جان لاک، منشبکیو، آدام اسمیت، ژان ژاک روسو، جان استوارت میل، برتراند راسل، هانا آرنت، آیزیا برلین و جان راولز هستند.[۱]

۴. اصالت سرمایه‌داری (Capitalism)

«کاپیتال» در زبان اقتصاد، به معنای سرمایه و «کاپیتالیسم» به معنای سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری، نظام برآمده از انقلاب صنعتی غرب است که در آن بخش عمدهٔ فعالیت‌های اقتصادی، به‌ویژه در عرصهٔ مالکیت و سرمایه‌گذاری تولیدی، در دست افراد و مؤسسات خصوصی و غیردولتی است. این نظام که به اقتصاد بازار آزاد معروف است، از طریق رقابت اقتصادی برای کسب سود بیشتر فعالیت می‌کند.[۲]

سرمایه‌داری یکی دیگر از اصول بنیادین تمدن غرب است که با تحولات غرب معاصر، ملازم ذاتی بوده است. سرمایه‌داری در آغوش لیبرالیسم رشد و نمو نموده است پشتوانهٔ تئوریک لیبرالیسم، راه را برای نفوذ سرمایه‌داری به همهٔ مفاهیم، نظریه‌ها، ساختارها و نهادهای اقتصادی باز کرده است؛ به تعبیر دیگر، سرمایه‌داری، ایدئولوژی اقتصادی نظام غرب است که جهت‌گیری و خطوط کلی سیاست اقتصادی غرب در طول چندین قرن، بر اساس آن رقم خورده است. در واقع سرمایه‌داری، صورت اقتصادی تفکر و تمدن غرب است.

در اصطلاح رایج میان صاحب‌نظران، سرمایه‌داری نظام اقتصادی مربوط به دورهٔ بعد از رنسانس در غرب است که در آن، مهم‌ترین و بیشترین فعالیت‌های اقتصادی در بخش مالکیت و سرمایه‌گذاری، در دست افراد و مؤسسات خصوصی است و از راه

---

۱. حسین بشریه، ***تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم***، ص۱۳۷.
۲. اندرو وینسنت، ***ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن***، ص۷۳ـ۷۶.

رقابت آزاد اقتصادی، کسب سود و تولید ثروت به فعالیت می‌پردازند. این نظام اقتصادی در انقلاب صنعتی (۱۷۵۰ـ۱۸۵۰م.) بر اروپای غربی و آمریکا حاکم شد و به تدریج، به سایر کشورهای غیرغربی راه پیدا کرد.[1]

اصالت سرمایه و سود، ریشه در «پروتستانیسم» نیز دارد، زیرا پروتستان‌ها ثروت‌اندوزی را نشانه‌ای از الطاف الهی به افراد قلمداد کردند. ثروت هم در پرتو سود، سهل‌الوصول‌تر است؛ نتیجه آن‌که سودگرایی و سرمایه‌داری به امری قدسی تبدیل و دولت‌ها و انسان‌ها از تعدّی به آن منع شدند.

۵. اصالت فایده‌گرایی (Utilitarianism)

این مکتب که به سودگرایی، منفعت‌گرایی و اصالت نفع نیز ترجمه شده، نظریه‌ای است که بر اصالت فایده و سود استوار است. یکی دیگر از ویژگی‌های تمدن غرب، سودانگاری و نفع فردی است. این ویژگی در فلسفهٔ اخلاق جیمز بیل و جرمی بنتام ریشه دارد که گفته‌اند: انسان در پی نفع و فایدهٔ فردی خویش است و در این راه همهٔ قوا و استعدادهای خود را به خدمت می‌گیرد. بر اساس این اصل، معیار حقیقت «مفید بودن» است؛ یعنی چیزی حقیقت است که مفید باشد. در این صورت، همهٔ اعمال و کنش‌های آدمی در جهت کسب فایده، نفع و سود بیشتر به کار می‌افتد. از منظر این دیدگاه، هر دانش یا عقیده‌ای، آن‌گاه ارزش دارد که از نظر مادی برای انسان یا جامعه نافع‌تر باشد.

بر اساس نظام سرمایه‌داری غرب، معیار همهٔ فعالیت‌ها، سود و لذت فردی یا جمعی در این جهان است. فارغ از ارزش‌ها، هر کاری که موجب سودآوری بیشتر شود، کاری مجاز و منطقی به حساب می‌آید و هر امری که موجب تقلیل سود، سرمایه و لذت گردد، عملی ناصواب و قبیح تلقی می‌گردد. منفعت‌گرایی در مغرب‌زمین، چنان

---

۱. عبدالرسول عبودیت، *فرهنگ واژه‌ها*، ص۳۱۳.

مخفی نیست که برای اثبات آن نیاز به استدلال و اقامهٔ برهان داشته باشد. این مبنای فرهنگی می‌گوید: بشر طالب منفعت است؛ بنابراین هیچ فرد، گروه و جامعه‌ای نباید مزاحم منفعت «من» باشد؛ هرجا که منفعتی برای من قابل تصور است، من حق استیفای آن را دارم، اگرچه این منفعت «من» به ضرر «دیگران» باشد.

معنای سودانگاری برخلاف آنچه عموماً تصور می‌شود، با سودجویی فرق می‌کند. سودجویی به زعم فرهنگ دینی، صفت نفسانی مذموم است، اما سودانگاری، واقعهٔ تاریخی یا یکی از شئون و اوصاف تاریخ جدید است. سودانگاری یعنی به همه چیز از افق سود و منفعت نظر کردن؛ به عبارت دیگر، در تاریخ جدید، تنها چیزهایی به حساب می‌آیند و «موجود»ند که نفعی از آن‌ها متصور باشد. مطابق این اصل، هم میل و انگیزه‌های فردی تحریک می‌شود و هم میل و انگیزه‌های اجتماعی.

تحریک و تهییج فردی و اجتماعی بر اساس اصل سودانگاری، ذهنیت و بینش‌های فردی و جمعی را سودانگاری می‌نماید و همه چیز را از منظر هزینه و سود تفسیر می‌کند؛ حتی این امر دربارهٔ معنویت و ارزش‌های اخلاقی نیز صادق است؛ از این رو، موجب محاسبات و دقت‌های عقلانی در فرد فرد جامعه برای تصاحب سود مادی بیشتر می‌شود. بدین ترتیب، ما شاهد رفتار و کنش‌های متناسب با فرهنگ سودانگار هستیم؛ بنابراین، هرگونه فرهنگ ایثار، بخشش، قناعت و ازخودگذشتگی را غیرعقلانی قلمداد می‌کند.

۶. اصالت لذت‌گرایی (Hedonisme)

در این اصل، لذت را ارزشی غایی و مهم‌ترین پیشهٔ انسانیت می‌داند. «هدونیسم» از واژهٔ یونانی «هدونی» به معنای شهوت، وام گرفته شده است. لذت‌گرایی خود به دو مکتب عمده تقسیم شده است؛ مکتبی که پیرو دیدگاه‌های جرمی بنتام بود و از مشی

کمّی دفاع می‌کرد. بنتام بر این باور بود که ارزش شهوت به طور کمّـی، بـدیهی اسـت. بنتام می‌گفت: شهوت، شمارش‌پذیر نیست، ولی زمان لذت بردن را مـی‌تـوان محاسـبه کرد. گروهی دیگر از پیروان لذت‌گرایی، شهوت را امری کیفـی مـی‌شـمردند. از میـان آن‌ها می‌توان از جان استوارت میل نام برد. میل بر این اعتقاد بود که شهوت را می‌توان به سطوح گوناگون تقسیم کرد؛ شهوتی کـه بـالاتر اسـت و آن‌کـه پـایین‌تـر اسـت. او می‌انگاشت که موجودات ساده‌تر به آسان‌ترین و دسترس‌تـرین شـکل شـهوت بسـنده می‌کنند و از دیگر جنبه‌های زندگی بی‌بهره‌اند.

مروّجان و کتب اصالت لذت، بر آنند که لذت بردن فاعل، عملی اخلاقی و ارزشـی ذاتی است؛ به عبارت دیگر، استدلال پیروان این مکتب اخلاقی در غـرب بـرای اثبـات ارزش ذاتی لذت ایـن اسـت کـه انسـان طبیعتـاً طالـب لـذت اسـت و از رنـج و درد می‌گریزد. برای هر فرد، خوشی و لذت، امری مطلوب است و طبیعت انسـان میـل بـه سختی و رنج نشان نمی‌دهد. بر این پایه، ارزش ذاتی و منشأ مطلوبیت، لذت فرد است؛ در نتیجه، کاری برای فاعل اخلاقی، لذت‌بخش باشد ارزش غیـری مثبـت دارد و بایـد صورت گیرد و فعلی که برای فاعل رنـج‌آور اسـت، ارزش غیـری منفـی دارد و نبایـد انجام گیرد.[1]

۷. اصالت مصرف‌گرایی (Consumerism)

اصل مصرف‌گرایـی، یعنـی تبـدیل مصـرف انبـوه بـه فرهنـگ عمـومی. در واقـع، مصرف‌گرایی، به معنای ایجاد نظام حساسیت‌ها و انگیزه‌ها بـا بمبـاران تبلیغـاتی بـرای مصرف انبوه است.[2]

---

۱. مجتبی مصباح‌یزدی، ***فلسفهٔ اخلاق***، ص۱۷۲.

۲. محمدرضا خاکی‌قراملکی، ***گفتمان تجدد***، ص۲۰۶.

اصل مصرف‌گرایی، به واسطهٔ مدگرایی، تنوع کالایی و ایجاد هویت کالایی و کالاوارگی انسان منجر می‌گردد.

مصرف‌گرایی، مشوّق نظامی اجتماعی ـ اقتصادی است که همواره خرید کالا و خدمات بیشتر را طرح‌ریزی می‌کند. این پدیده یکی از مبانی اقتصادی تمدن غرب است که پس از انقلاب صنعتی رونق گرفت. فرایند مصرف‌گرایی در دوره‌های مختلف انقلاب صنعتی، روی‌کردهای گوناگونی به خود گرفت و در هر دوره بر اساس امکانات تولید صنعتی، فرهنگ مصرفی ویژه‌ای پدید آمد. فرهنگ مصرف‌گرایی، هم‌زمان با میل جوامع سرمایه‌دار به مصرف بیشتر، در غرب ظاهر شد و به تدریج، دامنهٔ آن به کشورهای در حال توسعه و جهان سوم گسترش یافت.

این فرهنگ، به عنوان فرایند اجتماعی، بدون در نظر گرفتن نیاز یا عدم نیاز، بر مصرف‌زدگی و مصرف هرچه بیشتر کالاهای تولیدی تأکید می‌کند. این اصل با سازمان‌دهی جوامع به سمت مصرف‌گرایی، نظام مصرف‌گرایی جوامع را مبتنی بر میل و خواست، بر پایهٔ نیاز تعریف می‌کند.

۸. اصالت علم‌گرایی (Scientism)

علم‌گرایی یکی از مفاهیم و شاخصه‌های عمدهٔ تفکر مدرن است که طی آن، یافته‌های علمی و تجربی که با تکیه بر تجربه و عقل انسانی به دست آمده است، مورد تأکید قرار می‌گیرد و برای ادارهٔ جامعه کافی دانسته می‌شود و نیازی به مابعدالطبیعه و مسائل غیرمادی احساس نمی‌شود. فرانسیس بیکن از متفکران تأثیرگذاری است که پایه‌های علم‌گرایی را قوام بخشید. بیکن به مسئلهٔ تسلط انسان بر طبیعت و سرنوشت خویش توجه کرد که این مسئله در نهایت، منجر به تقویت علوم عملی و فناوری شد.[۱]

---

۱. آندره کرسون، *فلاسفهٔ بزرگ*، ص۵۹۹.

واژهٔ «science» در لغت به معنای مهارت، علـم و فـن آمـده و مقصـود از آن، علـم تجربی در مقابل معرفت‌های غیرتجربی اسـت و واژهٔ «scientism» در لغـت بـه معنـای علم‌گرایی است. این دیدگاه اعتقاد دارد که علـم، کلیـد حـل همـهٔ مسـائل مربـوط بـه سنجش ارزش و اعمال انسان در زندگانی است.

واژهٔ «علم» به معنای امروزی آن ماهیتاً با معنای قدیم علم، متفـاوت اسـت. مطـابق علم جدید در قالب تجربه‌گرایی از آغاز عصر جدید، جهت نگاه آدمی به موجـودات و مبدأ موجودات تغییر کرد. طبیعت که در نظر یونانیان عـین نشـاط، در نظـر فیلسـوفان مسلمان، مبدأ اول حرکت و سکون و در چشم همهٔ اهل دیانـت تـا رنسـانس، آیـت و نشانی الهی و مظهر جمال آفریدگار بود، به موجود بـی‌جـانی تنـزل کـرد کـه بایـد بـه تصرف و تملک ما درآید. پیش از گالیله، فرانسیس بیکن، علمی را ستوده بود که مـؤثر در بهبود معاش بشر باشد و دکارت که معاصر گالیله بود، شأن علـم جدیـد را تصـرف در طبیعت به مدد احکام علمی ریاضی دانست.[۱]

علم مدرن، فقط معرفت و علم توصیفیِ محض نیست، بلکه علوم مدرن به واسـطهٔ خصلت‌مندی و ویژگی‌های ساختاری خود اولاً، توسعه‌طلـب و ثانیـاً، انحصارگراسـت؛ یعنی درک و فهم مدرن که در همهٔ امور و شئون جریان یافته است، فهـم و درک خـود را تنها فهم صائب و درست می‌پندارد؛ لذا خصـلت علـم‌گرایـی بـه مثابـهٔ ایـدئولوژی، خصلت انحصارگرایی و توسعه‌طلبی را داراست. خود علم و معرفت مدرن، معیارهـا و ملاک‌های تجربی را اصل حاکم می‌داند.

---

۱. محمدرضا خاکی‌قراملکی، ***گفتمان تجدد***، ص۱۵۵.

۹. اصالت عقل‌گرایی (Rationalism)

یکی از اصول و مبانی معرفتی در فرهنگ غرب، عقل‌گرایی و عقل‌محوری است. واژهٔ «راسیونالیسم» از لحاظ لغوی دارای معانی متعددی نظیر خردگرایی و عقل‌گرایی است، اما از لحاظ اصطلاحی، خردگرایی آیین خاصی در اندیشه است که درایت را محور دانایی انسان دانسته، شناخت را جز از طریق خِرَد و کاربرد منظم آن میسّر و ممکن نمی‌داند.[۱]

اصالت عقل در مبحث شناخت به دو معنا به کار می‌رود؛ یکی در برابر اصالت حس و دیگری در برابر اصالت وحی؛ اما معنای اولی، یعنی عقل علاوه بر معارف حسی برای خود شناخت‌هایی دارد و ابزار شناخت انسان منحصر در حواس نیست، بلکه به وسیلهٔ عقل نیز بسیاری از چیزها که به وسیلهٔ حواس قابل درک نیست، درک می‌گردد. معنای دوم آن است که برای بشر تنها چیزهایی قابل قبولند که عقل بتواند آن‌ها را بپذیرد؛ از این رو، هر چیزی که با عقل بشر قابل درک نبود و مطابقت نداشته باشد، هرچند در شریعت آمده و وحی، آن را ثابت کرده باشد، قابل قبول نیست و مقصود از اصالت عقل، همین معنای دوم است.

مکتب اصالت عقل که مبادی آن در سده‌های هفدهم و هجدهم قرار دارد، بر این ادعا بود که عقل، یگانه منبع معتبر معرفت ما بر واقعیت است. فیلسوفان اصالت عقل معتقد بودند که فقط براهین قیاسی یا استقرایی می‌توانند اطلاعات دقیق و قابل اطیمنان دربارهٔ جهان به دست دهند.[۲]

---

۱. باقر ساروخانی، *درآمدی بر دائرةالمعارف علوم اجتماعی*، ص۶۱۲.

۲. استیفن هیل آبراسکی و برایان ترنر، *فرهنگ جامعه‌شناسی*، ص۳۱۲.

اعتقاد به این‌که عقل، فصل ممیّز انسان است ـ عقلی که در اندیشهٔ غرب جدید مطرح است ـ به مفهوم فلسفی یا عقل فطری یا قوهٔ ادراک و معیار تشخیص ارزش‌ها و مبنای انسان بودن، نیست؛ عقل در این دیدگاه، خود را از زاویهٔ حس و تجربه می‌بیند و درک می‌کند و به آن نیز از دیدگاه حس و تجربه نگریسته می‌شود. شاید بهترین تعبیری که در این خصوص بتوان به کار برد، محاسبه و حساب‌گری باشد تا عقل. عقلانیت، لایه‌ها و ابعاد متعددی دارد. در دنیای مدرن، عقلانیتی که مدنظر است، عقلانیت ابزاری به منزلهٔ تسلط آدمی بر طبیعت است.

مفهوم عقل‌گرایی پس از رنسانس جلوه‌گر شد و در عصر روشنگری[1] بسیار مورد توجه قرار گرفت. عقلانیت جدید به تدریج علاوه بر علم، سایر حوزه‌های انسانی را در بر گرفت. عقل‌گرایی در نظر دارد عقاید، عرف‌ها، رسوم و... را در معرض انتقاد و آزمایش قرار دهد و از نظر ملاک‌های عقلی، آن‌ها را اثبات کند. عقل‌گراها، عقل را یگانه منبع دانش و تنها معیار حقیقت می‌دانند و با هر مسئله‌ای که به امور ماوراء طبیعی و... مربوط باشد، مخالفت می‌کنند.[2]

متفکران این دوره با تکیه بر عقل‌گرایی و دوری از متافیزیک، دستگاه فکری جدیدی را پایه‌گذاری کردند. از نظر رنه دکارت فکر متفکر، مقدم بر هر چیزی است. او با جملهٔ معروف خود «من فکر می‌کنم پس هستم»،[3] بر اهمیت تعقل تکیه و بر ماهیت انسانی و نه متافیزیکی تأکید می‌کند.

---

۱. ***Enlightenment***.

۲. ***The Encyclopedia Americana***, vol. ۲۳, P.۲۲۵.

۳. هنری توماس، ***بزرگان فلسفه***، ص۱۹۰.

۱۰. اصالت فردگرایی (Individualism)

از دیگر اصول و مبانی فرهنگ مغرب‌زمین، فردگرایی است. فردگرایی، شاخه‌ای از انسان‌محوری است که به تقدم فرد بر جامعه دلالت می‌کند. این اندیشه در مقابل جمع و جامعه، به فرد ارزش و اصالت می‌دهد و هر اصلی برتر از فردیت را نفی می‌کند. در قدم فراتر، حقوق و خواست فرد به لحاظ اخلاقی، مقدم بر حقوق و خواست‌های جامعه قرار می‌گیرد. این تفکر، فرد فرد آحاد جامعه را بنیاد قائم‌به‌خود و مقدم بر جامعه می‌داند و لذا ارزش مستقلی به جامعه نمی‌دهد، جز این‌که آن را اجتماعی از افراد مجزا می‌داند.[۱]

در واقع، فردگرایی، جامعه و هستی را بستر و زمینهٔ تحقق اهداف و غایات فردی تلقی می‌کند. این روی‌کرد به هر عرصه‌ای که وارد شود، بیش از آن‌که بر هویت اجتماعی و ترکیبی تأکید کند، در تلاش است وجوه تفاوت و تمایز فرد از دیگران را مورد تأکید قرار دهد. در فردگرایی به هویت و تشخص فردی انسان، اصالت داده می‌شود و افراد همچون اتم‌های منفرد و مونادهایی تصور می‌شوند که هیچ پیوند ارگانیکی و جمعی بر آن‌ها حاکم نیست و فرد فرد انسان‌ها هویتی سیال دارند که لازمهٔ قهری این تلقی، اتمیسم اجتماعی است.[۲]

در این نگرش که برگرفته از اومانیسم و اصالت انسان است، فرد به خودی خود «ارزش برتر» تلقی می‌شود و جامعه، ابزاری برای رسیدن فرد به اهدافش است. بر مبنای فلسفهٔ اصالت فرد، جامعه و نهادهای اجتماعی اموری فرضی، ذهنی و فاقد هرگونه واقعیت عینی به شمار می‌روند؛ در نتیجه، محدودیت‌هایی که زندگی اجتماعی،

---

۱. آنتونی آربلاستر، *لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط*، ص۱۴۸.

۲. براین فی، *فلسفهٔ امروزین علوم اجتماعی*، ص ۶۰ـ۶۲.

ناگزیر بر فرد تحمیل می‌کند، ملال‌آور و بیهوده می‌نماید. بنابراین، فردگرایی گام بعدی را در تکامل اومانیسم برداشت. اگر در اومانیسم، انسان، محور هستی قرار می‌گرفت در فردگرایی، فرد با همهٔ خصوصیات فردی‌اش معیار و میزان است.[1]

با ظهور فردگرایی که از مشتقات انسان‌محوری است، ادعا شد که هیچ قدرت بیرونی نباید بر خواسته‌های فردی فرمان براند و یگانه‌معیار حقیقت همان فرد است. در اندیشهٔ فردگرایی، زندگی هر فرد به خود او تعلق دارد و می‌تواند با آن هر طور که مایل است، رفتار کند. در این دیدگاه، میل انسانی مهم‌ترین جایگاه را دارد و چنان قدرتی دارد که اخلاق و آرمان‌های اجتماعی نیز باید خود را با آن تطبیق کنند و اساساً سیاست و اخلاق باید بر مبنای امیال شکل گیرد. بر اساس تلقی فردگرایی، عقل، قدرت شناخت اهداف و گزینش خوب از بد را ندارد. در این طرز تلقی، عقل فقط خدمتکار و بردهٔ شهوات و خواهش‌ها قلمداد می‌گردد.

بر پایهٔ مفهوم فردگرایی در غرب، به تدریج مجموعه‌ای از اندیشه‌های سیاسی، حقوقی و اقتصادی شکل گرفت و پایه‌های تمدن غرب جدید را پی افکند. شعارهایی چون برابری، آزادی فردی، حقوق بشر، حق مالکیت و... همگی برگرفته از مبانی برخاسته از فردگرایی است.

از آن‌جا که اساس تفکر خودخواهی بر تمایز و تشخص فردیت انسان نهاده شده، نظام روابط حاکم بر فرد انسان نیز بر محور فردیت انسان شکل گرفته و منیّت و تمایلات دنیوی و ساحت مادی انسان، اساس امور قرار داده شده است؛ بنابراین، فردپرستی، مستلزم محدود شدن ارتباط انسان با خویشتن به بعد جسمانی و طبیعی و

---

۱. محمدرضا زیبایی‌نژاد و محمدتقی سبحانی، *درآمدی بر نظام شخصیتی زن در اسلام*، ص۲۹.

نفی ساحت مجرد انسان و انکار شهود و اشراق روحی است. فردگرایی همانند انسان‌محوری، از اصول بنیادین غرب به شمار می‌آید؛ هرچند فردگرایی در ادبیات اجتماعی حاکم، غیر از انسان‌گرایی است و اساساً انسان‌مداری و فردگرایی دو شیوهٔ فکری‌اند که دو مفهوم متفاوت از آن‌ها اراده می‌شود، در عین حال، مصداق فردمحوری و انسان‌محوری یکی است. انسان در اومانیسم بر اریکهٔ خدایی تکیه می‌زند و عالم هستی را با محوریت انسان تفسیر می‌کند، اما فردگرایی که از لوازم منطقی انسان‌مداری است، از توجه بیش از پیش انسان به خود و به تعبیر دقیق‌تر، از انغمار انسان در خود حکایت می‌کند؛ چنان‌که افقی فراتر از خود نمی‌بیند و قهراً به فردپرستی و خودپرستی می‌انجامد.[1] به طور کلی، این دیدگاه منافع فرد را بر منافع جامعه و دولت مقدم می‌داند.

۱۱. اصالت نسبی‌گرایی (Relativism)

یکی دیگر از اصول بنیادین نظام ارزشی غرب، نسبت‌گرایی است. نسبیت‌گرایی در عرصهٔ معرفت، فرهنگ، دین، اخلاق و جایگاه متزلزل ارزش‌ها در تمدن مادی غرب، چاره‌ای جز رأی دادن به نسبی‌گرایی ندارد. بر این اساس، در جامعه‌ای ممکن است هم‌جنس‌بازی به خواست و میل عمومی تبدیل شود و در جامعه‌ای دیگر، مردم آن را قبیح دانسته و رغبتی به آن نداشته باشند. در آن صورت، بر اساس نسبیت‌گرایی ارزشی، هم‌جنس‌بازی برای جامعهٔ نخست امری مفید و ارزش‌مند است و برای جوامع دیگر ناپسند و غیرمفید. در نظام‌های لیبرال دموکراسی غربی، اصالت با خواست و ارادهٔ انسان‌هاست؛ در نتیجه، همه چیز ممکن است دست‌خوش تغییر شود.

مطلق‌زدایی و نسبی‌نگری به مباحث اعتقادی و اخلاقی، از ارکان مهم فکری و

---

۱. محمدرضا خاکی قراملکی، *گفتمان تجدد*، ص۱۷۳.

فرهنگی غرب است. در این نگاه، هیچ ارزش و اعتقاد مطلق و ازلی و ابدی وجود ندارد، بلکه اخلاق و اعتقاد ایده‌آل، مطابق نظر افراد جامعه شکل می‌گیرد. حق و ارزش، آن چیزی است که مردم می‌خواهند و از آن‌جا که خواست و رأی آن‌ها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تغییر می‌کند و تفاوت دارد، پس حق و ارزش نیز امری نسبی است، نه ثابت و مطلق.

یکی از ارمغان‌های تجربه‌گرایی، نسبیت ارزش یا جداسازی ارزش‌ها از واقعیات بود. از آن‌جا که تجربه‌گرایی، معرفت دینی همگانی و قابل اتکا را معرفتی می‌دانست که از جهان عینی به روش تجربی گرفته شده باشد، مقولاتی فراحسی، همچون ارزش‌های حقوقی و اخلاقی، نمی‌توانست جنبهٔ عینی و عملی به خود بگیرد، زیرا ارزش‌ها در کالبد جهان تنبیده شده‌اند تا با کاوش علمی، آن را دریافت و امور اخلاقی نیز به گونه‌ای ملموس در جهان دیده نمی‌شود تا بتوان با پژوهش‌های تجربی، آن‌ها را اثبات کرد؛ بنابراین، مطلق‌بودگی در نگرش تجربه‌گرایان، امری واقعی نیست، بلکه امری موهوم و ناشی از داوری اخلاقیِ فردی است. هر کس آنچه را دوست دارد، خوب می‌نامد و آنچه با خواسته‌های شخصی او سازگار نباشد، بد می‌پندارد. این رویه، در ادبیات مغرب‌زمین، به نسبی‌گرایی مشهور است.

۱۲. اصالت ناواقع‌گرایی

یکی از مهم‌ترین مبانی اندیشه‌ای غرب جدید، غیرواقع‌گرایی است که عامل بسیاری از تصمیم‌سازی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در دنیای غرب است؛ برای نمونه، در حوزهٔ هنر معتقدند چون «گُل» از نظر شما ممکن است زیبا به نظر برسد و از نظر دیگری زشت، بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم گل‌ها به طور مطلق زیبا هستند؛ یا در عرصهٔ ارزش‌های معرفتی ما نمی‌توانیم بگوییم به طور مطلق حجاب،

عفاف، صداقت و... ارزشند، بلکه ممکن است هر یک از این ارزش‌ها در برهه‌ای از زمان ارزش به شمار آیند و در برهه‌ای از زمان، ضدارزش و یا هر یک ممکن است در جامعه‌ای ارزش تلقی شوند و در جامعه‌ای دیگر ضدارزش؛ از این رو، هیچ ارزشی به طور مطلق وجود ندارد. غیرواقع‌گراییِ ارزشی، مدعی است که ارزش‌های دینی، اخلاقی و حقوقی هیچ منشأ و مبدأ واقعی ندارند، بلکه برآمده از احساسات، امیال و عواطف فردی ـ اجتماعی و امثال آن هستند.

۱۳. اصالت دموکراسی (Democracy)

این واژه از ترکیب دو واژهٔ متعلق به یونان باستان گرفته شده است: دموس (Demos) به معنای مردم و کراتوس (Kratos) به معنای حکومت. این تعریف ساده نمی‌تواند ابعاد مختلف این مفهوم را به خوبی روشن کند. واژهٔ «دموکراسی» از اصطلاح یونانی دموکرتیا (Demokrita) ریشه گرفته که به معنای «حکومت مردم» است. دموکراسی به معنای نظامی است که در آن مردم (نه شاهان، اشراف و...) حکومت می‌کنند.[1] حکومت دموکراسی که با مشارکت حداکثری و کمّی مردم شکل می‌گیرد، بر پایهٔ مشروعیت مردمی استوار است. این نگاه که ریشه در تفکر اومانیسم و انسان‌سالاری دارد، هر حکومت فرامردمی را غیرمشروع می‌داند.

دموکراسی مفهومی گسترده است که عناصر و ملزومات بسیاری را در بر می‌گیرد؛ مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: نشئت گرفتن قدرت و قانون از ارادهٔ مردم، آزادی بیان افکار عمومی و اتکای حکومت به آن، اصل حکومت اکثریت در مسائل مورد اختلاف در افکار عمومی، وجود تساهل و مدارای سیاسی، محدود بودن قدرت حکومتی به

---

۱. آنتونی گیدنز، ***جامعه‌شناسی***، ص۳۲۸.

رعایت حقوق و آزادی‌های فردی و گروهی، تکثر و تعدد گروه‌ها و منافع ارزش‌های اجتماعی، قدرتمندی جامعهٔ مدنی، اصل نسبیت اخلاق و ارزش‌ها، برابری سیاسی گروه‌های اجتماعی از لحاظ دست‌رسی به قدرت، امکان تبدیل اقلیت‌های فکری به اکثریت از طریق تبلیغ نظرهای گروهی، پاسخ‌گو بودن و مسئولیت‌پذیری در قبال عموم مردم، استقلال قوهٔ قضائیه در جهت تأمین آزادی‌های عمومی مدنی افراد و گروه‌ها، تفکیک قوا یا استقلال سه قوه از یکدیگر، امکان ابراز مخالفت سازمان‌یافته و وجود گروه‌های قانونی مخالف. این مصادیق تقریباً تمامی جنبه‌های دموکراسی را در بر می‌گیرد؛ بنابراین، دموکراسی یعنی حکومت تودهٔ مردم.

داعیهٔ اصلی دموکراسی، فراهم‌سازی زمینهٔ مشارکت و مداخله در امور کشورداری است. با ظهور اومانیسم و شیوع مذهب اصالت انسان در غرب، رفته رفته نظام‌های اجتماعی نیز تغییر و تحولاتی بنیادین یافتند. در این میان، دموکراسی، طرح و اندیشه‌ای بود که از سویی، بر اعطا یا واگذاری حق قانون‌گذاری و حاکمیت به انسان و از سوی دیگر، برای رفع خلأها و آسیب‌هایی همچون نبود مشارکت اجتماعی و بی‌توجهی به نقش توده‌ها و به عبارتی، نابرابری در رقابت‌های اقتصادی و سیاسی تلاش می‌کرد. دموکراسی بر مشارکت حداکثری مردم در عرصهٔ اقتصاد و سیاست تأکید می‌کند و به این ترتیب، دولت رفاه یا دموکراسی سازمان‌یافته، کارکردهای جدید خود را عرضه می‌کند.

۱۴. اصالت قدرت‌گرایی

از دیگر خصوصیات بارز فرهنگ غرب، اصالت دادن به قدرت است. توجه به قدرت، در جایگاه کمال استعدادهای آدمی در غرب دیده می‌شود. اگر نزد افلاطون برترین فضیلت، عدالت بود و نزد مسیحیان کمک به دیگران، در دورهٔ جدید و در فرهنگ امروزین غرب، فضیلت برتر در انسان، قدرت است؛ به همین دلیل، غرب

تلاش می‌کند برای دست‌یابی به قدرت و بقای خود، هر نوع تفکر، اندیشه و مکتب را که در مقابل قدرت او می‌ایستد، نابود کند و بقای خود را در فنای دیگران می‌بیند.

غرب برای توجیه اصالت قدرت، هم به نظریات علمی و فلسفی چنگ زده و هم در مقام تحریف تاریخ برآمده است. ارادهٔ معطوف به قدرت (Will to power) که نظریهٔ معروف نیچه، فیلسوف غربی است، در بسط و گسترش اصالت قدرت در غرب، نقش بسزایی داشته است. بر اساس این تفکر، غرب دائماً روح برتری‌طلبی را نسبت به فرهنگ‌های دیگر در خود احساس کرده و روز به روز تقویت می‌کند. «نیچه» بر این عقیده بود که اساساً آدمی برای غلبه بر ضعفا و فرودستان آفریده شده و خوی سلطه‌جویی در طبیعت او وجود دارد.[1]

از مبانی دیگر تقویت قدرت‌طلبی، نظریات فرانسیس بیکن است که قدرت و تسلط را کمال آدمی می‌دانست و یا این‌که هابز، فیلسوف و سیاست‌مدار غربی می‌گفت: «انسان، گرگ است.» تقویت این روحیه در فرهنگ غرب و یاری گرفتن از نظریه‌پردازان، خود موجب گردید که آنان در سده‌های اخیر به کشورهای مختلف تجاوز کرده و ثروت مردمانش را تصاحب و غارت کنند. پی‌آمد تهاجمات غربی‌ها به کشورهای آسیایی، آفریقایی و ملل دیگر، موجبات رنج، نارضایتی و عقب‌افتادگی آن‌ها و ثروت‌اندوزی و جهان‌خوارگی غربی‌ها را فراهم آورد.

۱۵. اصالت جهان‌گرایی (Universalism)

یکی از خصایص تمدن غرب، روحیهٔ استعمارگری و نگرش امپریالیستی است. یونیورسالیسم و جهان‌گرایی یکی از مبانی مهمّ فرهنگ سیاسی غرب است و در اصطلاح، به معنای حذف هرگونه مرز، معیار و مقیاس غیرغربی در جهت اتحاد بشریت، تحت لوای رهبری غرب و جای‌گزین کردن نوعی لاقیدی و بی‌بندوباری

---

۱. محمدتقی مصباح یزدی، *تهاجم فرهنگی*، ص۳۹.

به جای معیارها و موازین شکل‌دهندهٔ جوامع، اقوام و امت‌هاست. با پذیرش چنین اصلی، طبعاً مرزهای جهان سوم، روی غربیان قدرتمند گشوده می‌شود.

به طور کلی، غرب با داعیهٔ یونیورسالیسم، در پی شکستن مرزها مطابق اهداف و منافع خود و ایجاد مرزهای تصنعی تحت سلطه و انقیاد خودش است که هرگونه تعلق و وابستگی غیرغربی و هر نوع اتحاد، وحدت و هم‌گرایی غیرغربی را نابود کند و شرایط را برای سلطهٔ کامل غرب و شکل‌گیری امپریالیسم غربی هموار سازد. راه‌های تحقق یونیورسالیسم متعدد بوده است. استعمار قدیم، استعمار جدید، تشکیل سازمان‌های جهانی، حقّ وتو، نظم جهانی و... همه و همه، راه‌های تحقق این اندیشه‌اند و دست‌آورد و برایند این تفکر نیز تحقق امپریالیسم در گسترهٔ جهانی است.

۱۶. اصالت جهانی‌سازی (Globalization)

واژهٔ «Globalization» را برخی «جهانی شدن» و برخی «جهانی‌سازی» معنا کرده‌اند. در معنای اول، فرایندی اجتماعی تلقی شده است که کسی آن را مدیریت و مهندسی نمی‌کند. در معنای دوم، بر حضور اراده‌های قوی در مهندسی پیچیدهٔ اجتماعی برای تحقق مدرنیته در سطح جهانی دلالت می‌کند.

به نظر می‌رسد، پروژه یا پروسه بودن را نمی‌توان از هم تفکیک کرد، بلکه این دو مفهوم به موازات هم پیش می‌روند. در حقیقت، پروژهٔ جهانی‌سازی بر استراتژی حاکم بر مدیریت جهانی دلالت می‌کند و جهانی‌سازی به مثابهٔ پروسه، تاکتیک و برنامه‌های تحقق آن استراتژی است و به همین روی، تحقق برنامهٔ جهانی شدن بر اساس استراتژی مشخص، امکان‌پذیر است؛ لذا می‌توان گفت، جهانی‌سازی به عنوان پروژهٔ غربی در بستر و پروسهٔ خاص، تحقق می‌یابد.

جهانی‌سازی از اصول بنیادی و استراتژیک غرب در دوران اخیر است. تمدن غرب برای تحقق اهداف و غایات توسعه‌طلبانهٔ خود از مفاهیمی چون: «دهکدهٔ جهانی»، «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» در پوشش جهانی‌سازی استفاده کرده است. با استفاده از این اصل، در پروژهٔ جهانی‌سازی، تمامی مؤلفه‌های قوام‌بخش و اثرگذار تمدن غرب در جامعهٔ جهانی ترویج داده می‌شود تا بستر زاد و ولد و تکثیر نظام جهانی غرب فراهم گردد.

گفتار سوم: مبانی و اصول فکری و فرهنگی تمدن اسلام

اصول دین، پایه‌های اعتقادی دین است که نخست باید به آن‌ها ایمان آورد و سپس به فروعی که از آن برخاسته است. پای‌بند بودن به اصول دین مربوط به اعتقاد است و فروع دین مربوط به حوزهٔ عمل و رفتار سیاسی. آنچه در پی می‌آید، مبانی فکری و فرهنگی اسلام است که در دو حوزهٔ اعتقاد و عمل مسلمانان متبلور می‌شود و سازه‌های فکری فرهنگ و تمدن اسلامی را سامان‌دهی می‌کند.

فرهنگ، میراث هزاران سال تلاش فکری، هنری و صنعتی نسل‌های گذشتهٔ هر ملت است که آثار آن به صورت‌های مختلف در تمام صحنه‌های زندگی فردی و اجتماعی حضور دارد. اندیشه، زندگی و رفتار هر جامعه، آمیخته با فرهنگ آن جامعه است. هر فرهنگی بر اصولی استوار است که آن اصول، مبنا و پایهٔ آن فرهنگ به حساب می‌آید. فرهنگ اسلامی نیز از این قاعده مستثنا نیست. به طور کلی، اصول حاکم بر فرهنگ اسلامی عبارتند از:

۱. اصالت خدا (توحید)

اولین و اساسی‌ترین اصل، از اصول اعتقادی اسلام و همهٔ ادیان ابراهیمی، توحید و یکتاپرستی است. اهمیت این اصل به این دلیل است که از نظر متکلمان اسلامی، سایر اصول دین اسلام، مبتنی بر اصل توحید و خداباوری هستند و به همین دلیل است که امیرالمؤمنین ؑ در روایتی از رسول خدا ﷺ نقل می‌کنند که: «**التوحید نصف الدّین**»[۱].

در اسلام، همهٔ امور به توحید منتهی می‌شود. اخلاق، تربیت، سیاست، اقتصاد و اجتماع، همه از این اصل سرچشمه می‌گیرند. «توحید» واژه‌ای است که تنها دربارهٔ خدا به کار می‌رود؛ مبدأ واحدی که وجود ازلی و ابدی داشته و دوگانگی و ترکیب در ذات و صفاتش نیست. در تفکر اسلامی، در نظام هستی

---

۱. شیخ صدوق، *التوحید*، ص۲۸، ح۲٤.

و وجـود، اصـالت از آن خـدا بـوده و همـۀ موجـودات در تمـام شئونشـان بـر مـدار محـور ربوبیـت و قیمومیـت او در چرخشـند. در فرهنـگ اسـلام، خـداباوری بـر همۀ شـئون جهـان، انسـان و طبیعـت حـاکم اسـت و همـۀ قـوانین اعـم از اصـول و فروع، باید بر محور ایـن اصـل تنظـیم گـردد. در نگـاه توحیـدی، تنهـا برنامـه‌ای کـه برای تأمین سعادت دنیـوی و اخـروی بشـر بـه رسـمیت شـناخته شـده، قـانون خـدا بـوده و صـلاحیت قـانون‌گـذاری، تنهـا در شـأن اوسـت:﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ أَمَرَ﴾[1] بنابراین، قانون‌گذاری حق مسلّم خداست.

۲. اصالت انبیای الهی (نبوت)

از اصول مهم اعتقادی اسلام، اصل نبوت و ارسال انبیای الهی اسـت. نبـوت یعنـی رهبری و زمام‌داری جامعه برای رساندن نسل بشر به مراحل کمال و تعالی.

علمای علم کلام، نبوت را به دو دستۀ «عامه» و «خاصه» تقسیم می‌کنند؛ نبوت عامه یعنی اعتقاد به این‌که بشر در سیر تکاملی خود نیاز به راهنمـایی دارد و اگـر راهنمـای بشر، افرادی متعارف و معمولی باشـند، قـادر نخواهنـد بـود او را از نقـص بـه کمـال برسانند؛ باید پیامبران، انسان‌هایی ممتاز و افرادی استثنایی از لحاظ پاکی جسم و جـان و خصال روحی بی‌نظیر باشند. نبوت خاصه یعنی اعتقاد به آخرین پیامبر خدا، حضرت محمدﷺ که در این صورت شخص معتقد به آن، مسلمان است. مسـلمان یعنـی پیـرو آخرین پیامبر و دین او، که کامل‌ترین ادیان آسمانی است.

اصل نبوت به رابطۀ میان خداوند و انسان می‌پردازد؛ ارتبـاطی کـه از سـوی خـالق برای دریافت مخلوق و هدایت انسان برقرار گردیده است. در بینش توحیدی، هدف از خلقت انسان، رساندن او به کمال است. پیمودن و راه رسیدن به سـعادت و کمـال نیـز هرگز از طریق عقل قاصر بشری، میسور نیست؛ از این رو، بشر در رسیدن بـه کمـال و

---

۱ . یوسف، آیۀ ۴۰.

اهداف عالی که برای آن آفریده شده است، در همهٔ اعصار و ازمنه، نیازمند به راهنمایی و ارشاد انبیاست و هیچ‌گاه از آن مستغنی نخواهد شد.

۳. اصالت عدل

یکی از ارکان تفکر اسلامی، مسئلهٔ عدل است؛ گرچه متکلمان اسلامی به دو دستهٔ طرف‌دار عدل و غیر آن (عدلیه و غیرعدلیه) تقسیم شده‌اند. شیعیان و معتزله برای عدل، حقیقتی قائل شده که کار خداوند بر اساس قانون عدل انجام می‌گیرد و معنای عادل بودن خدا این است، ولی اهل حدیث که بعدها «اشاعره» نامیده شدند، بدین جهت که نمی‌توان برای کار خدا مقیاس و معیار قرار داد، بلکه عدل و ظلم، متأخر از فعل پروردگار است و آنچه خدا دستور دهد و یا در نظام تکوین انجام دهد، عین عدل است، با آن‌ها هم‌عقیده نیستند.

به هر حال، در فرهنگ اسلامی، عدل، چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع، جایگاه رفیعی دارد، چون این اصل پیش از هر چیز، اصلی قرآنی و متخذ از آیات قرآن است. قرآن شریف با صراحت می‌فرماید که: نظام هستی و آفرینش، بر عدل استوار است. خداوند در قرآن، برپایی عدل و قسط را از وظایف مهم مسلمانان معرفی می‌کند و می‌فرماید:﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.[۱]

یکی از صفات فعل خداوند که همواره مورد توجه تمامی بشر، به‌خصوص فیلسوفان و متکلمان بوده، صفت عدل الهی است. این صفت به دلیل اهمیتی که در شناخت صحیح ذات پاک خداوند دارد در مذهب تشیع، یکی از اصول دین به شمار آمده و یکی از اصلی‌ترین اهداف انبیا و ائمه علیهم‌السلام اجرای عدالت، چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی بوده است.

---

۱. حدید، آیهٔ ۲۵.

۴. اصالت امامان معصوم علیهم‌السلام (امامت)

اعتقاد داشتن به امامت و رهبری ائمه علیهم‌السلام بعد از رحلت رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی مسلمانان شیعه است که آنان را از دیگر گروه‌های مسلمان جدا می‌کند؛ بینشی که توجه خاص تشیع را به مسائل سیاسی و در رأس آن، مسئلهٔ رهبری جامعه را نشان می‌دهد.

این اعتقاد، برگرفته از قرآن و سیرهٔ عملی پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر است که علی علیه‌السلام را به جانشینی خود برای هدایت مردم، بعد از خود منصوب کرد؛ لذا شیعیان معتقد به نصب الهی فرزندان علی علیه‌السلام و زهرای مرضیه علیهاالسلام به عنوان رهبران سیاسی و دینی جامعه‌اند و این جایگاه، تنها از آنِ معصومان علیهم‌السلام بوده و دیگران هیچ حقی ندارند.

این اصل خطیر در دوران غیبت فیزیکی امام معصوم (غیبت کبری)، به صورت اضطراری جای خود را به رهبری فقهای صالح و عادل برای نیابت از امام معصوم (ولی‌فقیه) می‌دهد؛ به تعبیری، ولایت و رهبری فقیه جامع‌الشرایط، جزء لاینفک تفکر اسلام شیعی است.

اگرچه امامت به «پیشوایی» معنا شده که شامل افراد خوب و بد می‌شود، در اصطلاحِ شیعه، «امام» به شخصیتی با عظمتِ روحی و به دور از هرگونه پلیدی و گناه گفته می‌شود که از جهت علمی و عملی، الگوی مردم باشد. امرِ امامت آن‌چنان اهمیتی دارد که خداوند از آن، به عهد و پیمان خود یاد کرده و فرموده است: ﴿لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛[1] پیمان من به ظالمان نمی‌رسد.

این جمله در ارتباط با مقام امامت است؛ خداوند متعال در قرآن دربارهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرموده است: «وقتی ابراهیم از سوی پروردگارش با چند چیز آزموده شد و او از آن‌ها سربلند بیرون آمد، خداوند فرمود: تو را امام مردم قرار می‌دهم. ابراهیم علیه‌السلام

۱. بقره، آیهٔ ١٢٤.

درخواست کرد: از ذریه‌ام نیز کسانی را به مقام امامت برسان! خداوند در جواب فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد».[۱]

به عقیدهٔ شیعیان، امامت از اصول دین و استمرار نبوت است، چون شیعه، امامت را امتداد مسئولیت‌های تبلیغی و هدایتی پیامبرﷺ می‌داند؛ به همین جهت، برای امامت شرایطی قائل است که با وظیفهٔ امام در تفسیر قرآن، بیان احکام، ردّ شبهات و به طور کلی، دفاع از حوزهٔ اسلام متناسب باشد.

امام، در حقیقت، تجسم‌یافتهٔ ارزش‌های یک مکتب است که اگر بخواهند همهٔ مکتب را خلاصه کنند در او متجلی باشد. امامت، تنها مقام مشترک بین انبیا و ائمهٔ هدیﷺ و فقهای جامع‌الشرایط است. برخی از پیامبران عظیم‌الشأن الهی دو رسالت و وظیفه داشتند: یکی وظیفهٔ «نبوت» و دیگری «امامت». نبوت یعنی ابلاغ پیام الهی به انسان‌ها، اما امامت یعنی تقبّل اجرای پیام الهی در متن جامعه و برقراری نظامی بر اساس آن پیام. بر اساس این اصل، هر پیغمبری «نبی» بود، اما فقط بعضی از آن‌ها «امام» بودند.[۲] شیعیان امامیه، به نحو مبنایی معتقدند که باید معارف اسلامی را از سرچشمهٔ امامت گرفت.[۳]

مطابق این دیدگاه، امامت، مهم‌ترین اصل اعتقادی شیعیان و مبدأ باورهای اختصاصی آنان است.

۵. اصالت آخرت (معاد)

از ویژگی‌های مشترک ادیان الهی و جهان‌بینی مذهبی، اعتقاد داشتن به روز جزا و عالم پس از مرگ است. اصالت آخرت و اعتقاد به معاد، از بنیان‌های اصیل فکری و

---

۱. همان.
۲. ابوالفضل شکوری، ***فقه سیاسی اسلام***، ص۲٤۸.
۳. محمدحسین طباطبایی، ***شیعه در اسلام***، ص۲۵و۲٦.

معرفتی اسلام است، تا جایی‌که قریب به دوهزار آیه از مصحف شریف و بخش عظیمی از سنت، به عالم آخرت و مسائل مربوط به آن اختصاص یافته است.

در تفکر اسلامی، دنیا، مقدمه و وسیلهٔ رسیدن به آخرت است؛ برخلاف جهان‌بینی مادی که حیات انسان را بین ولادت و مرگ منحصر دانسته و با مرگ، حیات انسان را خاتمه‌یافته تلقی می‌کند. اعتقاد و ایمان به آخرت و زندگانی جاوید و درک مفهوم آخرت‌گرایی بر این اساس استوار است که در انسان، حقیقتی وجود دارد که با متلاشی شدن بدن از بین نمی‌رود. اگر کسی به وجود این حقیقت اعتقاد نداشته باشد، از معاد نیز نمی‌تواند تصور صحیحی داشته باشد؛ بنابراین، نیاز به تفصیل در این باره نیست که از دیدگاه اسلام، انسان دارای دو بُعد مادی و غیرمادی است. بُعد اصلی همان بعد غیرمادی یا روح است. پذیرش مسئلهٔ وجود روح به عنوان گوهر اصلی وجود انسان است که اعتقاد به جاودانگی و پایان‌ناپذیر بودن حیات انسان را در پی دارد.

موضوع عالم آخرت، چنان اهمیتی دارد که ایمان به آن، بخشی از اعتقادات دینی است. یکی از ارکان اساسی اصول دین مبین اسلام، اعتقاد به عالم آخرت است و بدون آن، عقیدهٔ دین کامل نیست:

> ﴿وَمَن یَکْفُرْ بِاللّهِ وَمَلاَئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِیداً﴾؛[1] هرکس به خدا و ملائکه‌اش و کتاب‌هایش و پیامبرانش و روز بازپسین کافر شود، به تحقیق در گمراهی دور و درازی گرفتار آمده است.

۶. اصالت مهدی‌باوری (مهدویت)

اندیشهٔ پیروزی نهایی حق و عدالت بر باطل و ظلم، گسترش ایمان و تشکیل جامعهٔ فاضله، اندیشه‌ای قرآنی بوده و وصول و اجرای این دیدگاه به وسیلهٔ شخصیتی

---

۱. نساء، آیهٔ ۱۳۶.

که در روایات اسلامی به «مهدی» تعبیر شده، اعتقادی است که کم و بیش در فرقه‌های مختلف اسلامی با تفاوت‌هایی وجود دارد؛ اما بـرای شـیعه، ریشـهٔ اعتقـاد بـه وجـود حضرت مهدی‌ﷺ و ظهور وی برای عدالت‌گستری و اصلاح جوامـع، امیـدبخش‌تـرین نقطه به شمار می‌آید. مهدی‌بـاوری در اسـلام، جایگـاه رفیعـی دارد و آخـرین قلـه از قله‌های امامت راستین، برای بشریت است. این اصل در اسلام، در زمرهٔ مسلّمات است و همهٔ فرقه‌های اسلامی در اصل این قضیه متفق‌القولند.

نظریهٔ مهدویت، محور تئوری سیاسی حکومت جهانی اسلام بوده و امروزه یکی از مهم‌ترین موضوعات زنده و مورد گفت‌وگویی است که افکـار عمـومی جهانیـان را بـه خود جلب کرده است. توجه شیعیان به وجود مقدس امام زمان‌ﷺ گـرایش روزافـزون مسلمانان و روی‌کرد مثبت بسیاری از آزاداندیشان و پیروان سایر ادیان، به این موضـوع و نیز نگرانی و واکنش‌های انفعالی و خصمانهٔ قدرت‌های استعماری و مراکز وابسته بـه صهیونیسم برای مقابله و جلوگیری از نفوذ این اندیشهٔ الهام‌بخـش، نشـان‌گـر ظرفیـت بالای اثرگذاری این بحث در فضای افکار عمومی است.

آموزهٔ مهدویت و مهدی‌باوری، دامنـهٔ تـاریخی گسـترده‌ای دارد و از بنیـادی‌تـرین اصول اعتقادی مسلمانان شمرده می‌شود و در میان دیگر ادیـان نیـز بـا عنـوان مصـلح جهانی مورد توجه قرار گرفته است. این آموزهٔ بنیادین در تفکر شیعه، در صورت‌بنـدی اندیشهٔ تشیع، هم در مبادی و مبانی و هم در گرایش‌ها و موضـع‌گیـری‌هـای تـاریخی، به‌ویژه در مسائل بحث‌انگیز اعتقادی و سیاسی، بازتاب داشته است. نظریهٔ مهدویت نزد شیعهٔ اثناعشریه دارای عناصر اصلی اعتقاد به وجود جریـانی کلـی در نظـام طبیعـت و جهان، سیر تکامل و اعتقاد به پایان و فرجام خوش برای تاریخ است.[۱]

---

۱. مرتضی مطهری، *قیام و انقلاب حضرت مهدی‌ﷺ*، ص۱۳.

۷. اصالت وحی

در فرهنگ اسلامی، اصالت و اولویت از آنِ وحی است، نه عقل قاصر بشر؛ بدین معنا که اگر مطلبی را وحی یقین کرد و وجود یا عدم آن را ضروری دانست، ولی عقل بشر هنوز به درک مصالح یا مفاسد آن راه پیدا نکرد، نباید به بهانهٔ این‌که این حکم با عقل سازگار نیست، حکم وحی را طرد کند، بلکه در چنین مواردی معیار، حکم وحی است نه عقل؛ از این رو، بخش وسیعی از احکام اسلامی، گرچه آن‌ها نیز بدون ملاک نبوده، اما به دلیل این‌که عقل از درک آن ملاک‌ها عاجز است، تعبدی است،[1] زیرا قلمرو قوهٔ فاهمهٔ بشری، امور کلی است و درک موارد جزئی از حیطهٔ کار عقل، خارج است.

بنابراین، در تفکر اسلامی اگرچه عقل جایگاه رفیعی دارد و در روایات اسلامی به پیامبر درونی شهره است، در نسبت‌سنجی و اولویت‌بخشی، منزلت وحی به مراتب بالاتر از عقل است.

۸. اصالت عبودیت و بندگی

یکی از اصول و مبانی فکری و معرفتی که در فرهنگ اسلامی به آن توجه کافی شده، اصالت عبودیت و بندگی است. انسان دارای کرامت و ارزش‌های والایی است و در منطق قرآن به اشرف مخلوقات و خلیفةالله شناخته شد، اما این بدین معنا نیست که او موجودی تیپاخورده و رهاشده از هر قید و بندی باشد. انسان در تفکر اسلامی، مخلوقی است که زندگی‌اش همراه با مسئولیت‌هاست و افعال و افکار او بر مدار ارزش‌های دینی می‌باشد.

انسان در تفکر دینی و اسلامی، نه موجودی است سراسر آزاد، بی‌قید و بدون مسئولیت اخلاقی، و نه فاعلی است مجبور و شرمنده که جبر الهی بر او تفویض شده

---

۱. حبیب‌الله طاهری، *بررسی مبانی فرهنگ غرب*، ص ۵۰.

و فاقد اراده و اختیار است، بلکه بهترین مخلوق خدای متعال است که سعادت او در گرو عبودیت، بندگی و خاکساری در آستان اوست. عبودیت و بندگی خدا، یکی از ارکان و مبانی مسلّم اسلامی است.

۹. اصالت ظلم‌ستیزی

یکی از اصولی که در طول تاریخ، موجب تقویت نوعی روحیهٔ مقاومت ویژه برای مسلمانان در برابر هرگونه ظلم و ستمی شده، اصل ظلم‌ستیزی است که تبیین‌های متفاوتی از آن در آیات گوناگون قرآن کریم مطرح شده است؛ برای مثال، می‌توان به دو آیهٔ شریفهٔ ذیل اشاره کرد:

۱. ﴿لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ﴾؛[۱] نباید ظلم کنید و نباید به ظلم تن دهید.

۲. ﴿وَلاَ تَرْكَنُواْ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾؛[۲] به آن‌ها که ظلم‌پیشه‌اند، تکیه نکنید که آتش آن شما را نیز فرا می‌گیرد.

بر اساس این صنف از آیات شریفه، نه تنها ظلم کردن ممنوع است، بلکه تن به ظلم دادن نیز چنین است. از آن‌جا که رابطهٔ کشورهای استعمارگر غربی با کشورهای اسلامی، به‌خصوص در طی چند قرن اخیر، بر اساس رابطهٔ ظالم و مظلوم (استثمارکننده و استثمارشونده) تنظیم شده است، مسلمانان با بهره‌گیری از این اصل قرآنی، در مقابل ظلم و ستم غربی‌ها، از خود ایستادگی نشان داده‌اند.

از ویژگی‌های دین اسلام است که همواره به پیروانش مبارزه با ظلم و حسن ظلم‌زدایی را تعلیم می‌دهد تا دادِ مظلوم را از ظالم گرفته و همه در صلح و آرامش و عدالت زندگی کنند. دلیل عقلی برای مبارزه با ظلم‌ستیزی این است که اگر قومی پذیرای ظلم شود، روح استقلال، عزت، کرامت و شرافت از آن گرفته می‌شود و قومی

۱. بقره، آیهٔ ۲۷۹.
۲. هود، آیهٔ ۱۱۳.

که این صفات را نداشته باشد در موارد مقتضی خود، ظالم خواهد شد. این خصلت (ظلم‌ستیزی) که از مشخصه‌های ذاتی تشیع است، در مقاطع مختلف تاریخ با حوادث نهضت تنباکو نهضت مشروطه، ملی شدن صنعت نفت و انقلاب اسلامی ایران، تبلور پیدا کرد.

۱۰. اصالت شهادت‌طلبی

از جمله اصولی که در فرهنگ اسلامی، به‌خصوص با قرائت شیعی آن، برجسته و ممتاز است، موضوع شهادت و فرهنگ شهادت‌طلبی است که بدون تردید، بخش اساسی هویت تاریخی تشیع را تشکیل می‌دهد. هرچند مفهوم شهادت‌طلبی در کلیت آموزهٔ اسلام وجود دارد، روح آن در مبانی تفکر شیعی بازتاب گسترده‌تری دارد.

مفهوم و ارزش شهادت، ریشه در فرهنگ و منطق قرآنی دارد. شهادت در واقع، درجه و مرتبه‌ای است که مجاهد مخلص، پس از ایثار و جانبازی در راه هدف متعالی‌اش به آن می‌رسد. خداوند در قرآن کریم در باب ارزش‌مندی شهادت در راه خدا می‌فرماید:

﴿وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء...﴾؛[1] هرگز کسانی را که در راه خدا شهید شده‌اند مرده مپندارید، بلکه آنان زنده‌اند.

لذا شهادت در فرهنگ اسلامی و قرآنی، ارزش والایی دارد و روحیهٔ ایثار و شهادت‌طلبی، یکی از جلوه‌های مهم سیاسی و اعتقادی اقتصادی شیعیان است. شیعه، اعتقاد خاصی به شهادت دارد. با مروری بر تاریخ زندگانی ائمه علیهم‌السلام می‌بینیم که تمامی آن‌ها به دست دشمنان، مقتول یا مسموم گردیده‌اند. این ارزش بزرگ، با نام حسین‌بن‌علی علیه‌السلام در فرهنگ سیاسی تشیع آمیخته شده است و شیعیان لقب

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۱۶۹.

«سیدالشهدا» را برای آن حضرت از هر کس دیگری مناسب‌تر می‌دانند. شهید با ایثار قطرات خونش در پیکر جامعه، خونِ گرم و زنده‌ای را به جریان می‌اندازد و راه خدا را باز می‌کند و سدها و موانع را برمی‌دارد.[1]

۱۱. اصالت جهاد

واژهٔ جهاد از ریشهٔ «جهد» به معنای کوشش، مبارزه و فعالیت است. جهاد برخلاف آنچه امروزه سیاست‌مداران غربی مطرح می‌کنند، تنها به معنای جنگ و خون‌ریزی نیست، بلکه در اصل به معنای کوشش و مبارزه در عرصه‌های گوناگون است. جهاد، مصادیق دیگری چون: جهاد اصغر، جهاد اکبر، جهاد مالی و جهاد زبانی دارد؛ لذا برخی از عبادات نیز هم‌سنگ جهاد دانسته شده‌اند.

متصدی امر جهاد، حکومت دینی است و بزرگ‌ترین جهاد، جهاد با نفس است که با نام «جهاد اکبر» شناخته می‌شود و تلاش در راه دفاع از دین اسلام یا گسترش قلمرو اسلام، «جهاد اصغر» نام دارد.

جهاد، یکی از فروع عملی دین و از واجبات اسلامی است. کلمهٔ «جهاد» حدود ۱۰۸ بار در قرآن شریف آمده که این نشان از اهمیت بالای این اصل است. جهاد به صورت کلی، به دو نوع جهاد دفاعی و جهاد ابتدایی تقسیم می‌گردد. جهاد دفاعی، جنگ و مبارزه‌ای است که در صورت تجاوز دشمن به حریم مسلمین واجب و لازم می‌گردد و آیات متعدد قرآن به آن دستور داده است. جهاد ابتدایی جهادی است که مسلمانان ابتدائاً به جنگ وارد می‌شوند؛ بدون این‌که طرف مقابل ابتدا جنگ را آغاز کرده باشد که بسیاری از فقها و اندیشمندان اسلامی، این نوع جهاد را مختص به زمان پیامبر یا امام معصوم دانسته و انجام آن را بدون اذن معصوم، خطا می‌دانند.

---

۱. عباس‌علی عمیدزنجانی، ***انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن***، ص۶.

اصل جهاد، زمینه را برای تقویت روح مبارزه و انقلابی‌گری در مسلمانان فراهم می‌کند. قرآن شریف در این باره می‌فرماید: ﴿**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ**﴾؛[1] ای پیامبر! مؤمنان را به جهاد برانگیز.

در اسلام، برای انجام این فریضهٔ الهی اجر و پاداش فراوانی در نظر گرفته شده است، به گونه‌ای که یکی از درهای بهشت مخصوص مجاهدان است.

۱۲. اصالت امر به معروف و نهی از منکر

از نظر لغوی «معروف» یعنی هر امر نیکو و پسندیده و «امر به معروف» یعنی واداشتن مردم به اطاعت، بندگی و انجام عمل نیکو و پسندیده، یا با قول یا با عمل. و «منکر» یعنی هر امر زشت و ناپسند و «نهی از منکر» یعنی منع از انجام معاصی، یا با قول یا با عمل.

بنا بر نظر تمام مسلمانان، اصل امر به معروف و نهی از منکر، واجب است و اسلام نگاه ویژه‌ای به این فریضهٔ الهی داشته است. این اصل از فروع دین اسلام، از ضروریات دین و اساسی‌ترین مؤلفه در روابط اجتماعی، سیاسی و حکومتی اسلام است. به لحاظ سیاسی، این اصل همچون ابزار ممانعت از برقراری حکومت‌های ظالم و استبدادی عمل می‌کند.

امر به معروف و نهی از منکر، وظیفه‌ای همگانی است که بر اساس آن، مردم در برابر دولت و یکدیگر، و نیز دولت در برابر مردم تکلیف دارند که برای نفی منکرات و نشر معروف‌ها اقدام کنند. این اصل، اهرم بسیار قدرتمندی است که از طریق بسیج همگانی و مستمرّ دولت و ملت، تحقق می‌یابد و یکی از مصادیق مهمّ مشارکت جمعی افراد جامعه است؛ به بیانی دیگر، این عنصر، یکی از اصلی‌ترین عناصر فرهنگ سیاسی اسلام است که در چارچوب آن، مشارکت سیاسی در امر حکومت و نظارت همگانی بر هیئت حاکمه، به منصهٔ ظهور می‌رسد و سلامت جامعه در ابعاد گوناگون تأمین می‌گردد.

---

۱. انفال، آیهٔ ٦٥.

۱۳. اصالت عدم جدایی دین از سیاست

مقصود از این اصل، این است که دین در جایگاه مکتبی جامع، علاوه بر پاسخ‌گویی به نیازهای مادی و معنوی بشر دربارهٔ مسائل اجتماعی، از جمله حکومت که یکی از نیازهای اساسی حیات سیاسی و اجتماعی بشر است، نیز برنامه داشته و پاسخ‌گوست. برخلاف منطق سیاسی غرب که کار قیصر را به قیصر و کار کلیسا را به پاپ وا می‌نهاد، در منظومهٔ فکری و اعتقادی اسلام، دین در ذات خود آبستن سیاست است. اسلام با ارائهٔ نوعی از حکومت، قوانین کلی حکومت را بیان کرده و دربارهٔ عنصر حکومت، بی‌تفاوت نبوده است.

اگرچه انبیا و اولیای الهی برای حکومت کردن و سیاست‌ورزی بر بشر مبعوث نگردیده و متکفل اطلاق و ایمان انسان‌ها بوده‌اند، اما اخلاق جمعی و ایمان اجتماعی در پاره‌ای مواقع، جز با تمسک به تأسیس حکومت دینی و اعمال سیاست و تدبیر مذهبی ممکن نبود؛ بنابراین، اصل عدم جدایی دین از حوزهٔ سیاست، اصلی پذیرفته‌شده در اسلام و فرهنگ اسلامی است، زیرا سیاست جزئی از برنامه‌های کلان اسلام برای رشد و تعالی بشر است و احکام سیاسی اسلام از سایر احکام جدا نیست، بلکه احکام سیاسی جزء تار و پود شریعت اسلامی است. در جای جای فقه اسلامی، سخن از احکام سیاسی است و اساساً فقه سیاسی، بخش عمده‌ای از فقه اکبر ماست.

۱۴. اصالت برادری و برابری (مساوات)

اصل مساوات و برابری، نخستین پایهٔ نظام اجتماعی اسلام است. هیچ دین و مکتب فلسفی دیگری، تا این حد برای انسان، ارزش اجتماعی، سیاسی، حقوقی و اقتصادی قائل نشده است و این نوع تفاوت، از اختلاف بینش در شناخت و ارزش‌های والای انسان ناشی می‌گردد. در فرهنگ اسلامی، همهٔ انسان‌ها از هر قبیله، نژاد و ملیتی که باشند، با هم برادر و برابرند و تنها معیار فضیلت آن‌ها بر هم، ایمان به خدا و تقوای الهی است:﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ

﴿أَتْقَاكُمْ﴾.[۱] طبق این اصل، که پشتوانهٔ قرآنی دارد، همهٔ انسان‌ها از جهت انسانی با هم مساوی و برابرند و احدی از ایشان بر دیگری امتیاز ندارد، مگر از لحاظ تقوا و عمل صالح.

در آیهٔ دیگر، علاوه بر مساوات و برابری انسان‌ها، همهٔ مؤمنان و ایمان‌آورندگان به خدا، برادران ایمانی هم به حساب آمده‌اند:﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾.[۲]

بنابراین، انسان‌ها بر طبق منطق و شریعت اسلامی، باید بر اساس برادری و برابری و نفی هرگونه ستمگری و ستم‌کشی با هم رفتار کرده و حق تجاوز، استعمار و استثمار دیگری را ندارند.

روند تاریخی منازعات اسلام و غرب

رویارویی و برخورد جهان غرب با اسلام، از مقوله‌های بحث‌برانگیزی است که قدمتی دیرینه داشته و در خلال سده‌های متمادی نیز ابعاد گوناگونی پیدا کرده است. دین اسلام از آغاز پیدایش خود تاکنون، در معرض مقابله و تهاجم جهان غرب قرار داشته و این رویارویی و تقابل دوجانبه، فصول مهمی از حوادث تاریخ اسلام و کشورهای اسلامی را تشکیل داده است.

مقابلهٔ غرب با اسلام در مسیر تاریخی خود، هم به شکل مقابلهٔ فکری و فرهنگی، هم سیاسی و نظامی و حتی مقابلهٔ اقتصادی بروز یافت و جریان ممتدی را پدید آورد. به لحاظ تاریخی، تمدن اسلام و غرب در سه دورهٔ کلی ـ که هر دوره هم از حیث مصادیق، قابل تقسیم است ـ با هم تقابل و رویارویی داشته‌اند: دورهٔ جنگ‌های صلیبی، دوران اسلام‌ستیزی با پوشش شرق‌شناسی و تهاجمات همه‌جانبه علیه جهان اسلام.

---

۱. حجرات، آیهٔ ۱۳.

۲. حجرات، آیهٔ ۱۰.

۱. جنگ‌های صلیبی: با گسترش اسلام، به‌ویژه در اسپانیا (اندلس)، علمای مسیحی دریافتند که این دین با تعالیم و دستورات عالیهٔ خود و سرعت پیشرفتی که دارد، موقعیت آنان را تهدید می‌کند. آن‌ها از توان، قدرت، امکانات و رشد جمعیت مسلمانان و وحدت آنان نیز دچار هراس شدند؛ لذا کوشش خود را در جهت تضعیف و نابودی آن به کار بستند. در جهت همین تلاش‌ها بود که پاپ‌ها به طرق مختلف، مردم را به جنگ و مبارزه با مسلمانان مناطق مختلف، تشویق می‌کردند. سپس با سخنرانی پاپ اوربان دوم در کلرمونت به سال ۱۰۹۵ میلادی که به منظور جلب کمک مردم جهت حمایت مسیحیان شرق صورت گرفت، احساسات عمومی در اروپای غربی شدت یافت و شعله‌های جنگ صلیبی افروخته شد.[۱]

شکست بیزانس از ترکان سلجوقی در ملازگرد در سال ۱۰۷۱ میلادی، یکی از عوامل این وحشت و اضطراب مسیحیان بود. مسلّم است که حضور مسلمانان در سرزمین بیت‌المقدس و آرامگاه مسیح برای مسیحیان اروپا، به آسانی قابل تحمل نبود.

جنگ میان اسلام و غرب به صورت جنگ‌های صلیبی در حدود دویست سال از ۱۰۹۶میلادی (۴۹۰ق.) به بعد ادامه یافت. این جنگ‌ها از آن جهت که جنگ‌جویان مسیحی اروپایی، صلیب و علامت صلیب را بر پرچم‌ها و لباس‌های خود نصب کردند، به جنگ‌های صلیبی شهرت یافتند.[۲]

این جنگ‌ها، اگرچه به ظاهر برای نجات قبر مسیح ﷺ از دست مسلمانان بود، ولی هدف اصلی این جهادگران مسیحی، قتل، غارت، استثمار و استعمار مسلمانان بود. از سویی، احساسات مذهبی، روح سلحشوری و شوالیه‌گری، عوامل اقتصادی و نظام فئودالیزم و... در میان اروپاییان و ظهور برخی رهبران مذهبی سن‌لویی مقدس و از سوی دیگر، خطر پیشرفت مسلمانان، از جمله عوامل پدیدآورندهٔ جنگ‌های صلیبی

---

۱. ابوالفضل عزتی، *نفوذ اسلام در اروپا در قرون وسطا*، ص۱۲۱.
۲. همان، ص۱۳۴.

گشت که در طی دو سده، خسارت‌ها و تلفات زیادی به بار آورد. به اعتقاد صاحب‌نظران تاریخ، جنگ‌های صلیبی نتیجهٔ سیاست‌های اتخاذشدهٔ سران کلیسا، حکام غربی و تبلیغات مسموم آنان علیه اسلام و مسلمانان بوده است. طمع و فقر حاکم بر جوامع غربی نیز در شعله‌ور ساختن جنگ‌های صلیبی مؤثر بوده است.[۱]

ارنست بارکر معتقد است، جنگ‌های صلیبی دو جنبه داشت: ابتدا نهضتی مذهبی و روحانی بود و از همین جهت، آن را جنگ‌های مقدس می‌خوانند. جنبهٔ دیگری که منظور و مقصود اصلی جنگ‌های صلیبی به شمار می‌رفت، این بود که بعد از تسخیر اراضی مقدس، مسیحیان مغرب در ممالک اسلامی مشرق پیش آیند و کشوری لاتینی در بیت‌المقدس ترتیب دهند و در سواحل مشرق قرار گرفته، متوجه موصل و مصر باشند. به اعتقاد این نویسنده، از نظر تاریخی، رفتن مسیحیان لاتینی به مشرق برای جنگ با مسلمانان را می‌توان علت اصلی عداوت‌های سخت بین اسلام و مسیحیت در مدیترانهٔ غربی دانست و همین عمل، جنگ‌های صلیبی را به میان آورد.[۲]

مسیحیان مدت‌ها به جنگ‌های صلیبی چون هاله‌ای دل‌انگیز می‌نگریستند. این جنگ‌ها با شوق مذهبی قرن یازدهم و نیز با ایده‌آل مسیحیت از جوان‌مردی شهسوارانه، قرین گردید. حدود دوازده هزار تن به رهبری پیر راهب و گوتیهٔ تهی‌دست از فرانسه به سوی بیت‌المقدس و انطاکیه سرازیر شدند. از دیگر کشورها مانند آلمان نیز هزاران تن به راه افتادند.[۳]

به گفتهٔ ویل دورانت، حتی زنان روسپی نیز برای خدمت به جنگاوران نام‌نویسی کرده بودند.[٤] این افراد، به شوق زیارت بیت‌المقدس که کشیشان آن را کفارهٔ گناه‌کاران

---

۱. جهانبخش ثواقب، ***نگرشی تاریخی بر رویارویی غرب با اسلام***، ص۸۲.
۲. ر.ک: ***آرنولد تامس واکر، میراث اسلام***، ترجمه: مصطفی علم، ص۲ـ٤.
۳. عبدالهادی حائری، ***ایران و جهاد اسلام***، ص۳۳.
٤. Will Durant, ***The story of civilization***, vol. IV, p.٥٨٨.

مسیحی قرار داده بودند، سر از پا نمی‌شناختند و روزانه بر جنون آن‌ها افزوده مـی‌شـد. پیر آرمیت، راهب متعصب و ماجراجو با حال گریه و زاری، مردم را تشجیع می‌نمود و با هرزه‌سرایی و لعن و دشنام به کفار (یعنی مسلمانان)، مردم را تحریک کرده، بـه قیـام وامی‌داشت و حامیان قبر مسیح را به ثواب‌های اخروی امیدوار می‌ساخت. خطابه‌هـای پرجوش او در مردم تأثیر غریبی مـی‌بخشـید، تـا ایـن حـد کـه او را مبعـوث مـن الله می‌پنداشتند.[۱]

در حقیقت، اوربان دوم با این اندیشه که حاملان صلیب راهی بهشت خواهند شـد، آن‌ها را تحریک به حضور در جنگ می‌کرد.[۲]

بدین ترتیب، با هیجان و شعفی که در اروپـا پدیـد آمـد، لشـکری از صـلیبیون بـا اهداف و انگیزه‌های مختلف پدید آمد و جنگ‌هـای صـلیبی کـه در دو قـرن بـه طـول انجامید، در نُه دوره شکل گرفت. در مدت زمانی که جنگ‌های صـلیبی ادامـه داشـت، اروپاییان صلیبی ابتدا با سلجوقیان، سپس با ابوبیان و دست آخر بـا ممالیـک مصـر بـه جنگ پرداختند، اما نتوانستند به خواست خود، که دسـت‌یـابی بـر بیـت‌المقـدس بـود، توفیق یابند؛ با این حال، جهان غرب با این جنگ‌ها به ایالت‌های سیسیلی و اندلس کـه در دست مسلمانان بود، دست یافت و توانست آن‌ها را به خاک خود ضمیمه کند.

جنگ‌های خون‌بار صلیبی که غرب مسـیحی علیـه مسـلمانان دامـن زد، عـلاوه بـر خسارت جانی و مالی که به بار آورد، زیان‌های عقلانی و فکری مخرّبی را نیز به جـای گذاشت. مسموم کـردن فکـر غربـی علیـه اسـلام و مسـلمانان از راه تفسـیر کـاذب و خصمانهٔ تعالیم و عقاید اسلامی و عرضه کردن دروغین اسـلام، از اقـدامات مسـیحیان غرب بود، زیرا برای نفوذ وسیع در میان مردم مسیحی و تحریک و تبلیـغ آن‌هـا بـرای جنگ‌های صلیبی لازم بود که از اسلام، تصویرِ کاذبی ساخته شود؛ از این رو، اسـلام از

---

۱. گوستاو لوبون، ***تمدن اسلام و غرب***، ص۴۰۳.

۲. ضیاءالدین سردار، ***چرا مردم از آمریکا متنفرند؟***، ترجمه: عظیم فضلی‌پور، ص۲۲۲.

همان ابتدا از سوی کلیسا، به دشمن مسیحیت معرفی شد تا جنگ‌های صلیبی دارای توجیه معقولی شوند. از این تاریخ به بعد، معمولاً میسیونرها، مبلغان مسیحی و رهبران کلیسا به معرفی نادرست اسلام به غرب پرداختند و در آخر نیز اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان غیرمسلمان، همان سنت مغرضانه را در معرفی اسلام تعقیب کردند؛ لذا از دیرباز، ابزار و عوامل معرفی اسلام به غرب، اکثراً دارای سوءنیت بوده و تفسیر و برداشت جهان غرب از دین اسلام، مغرضانه، متعصبانه و جاهلانه بوده که در بسیاری موارد به عمد صورت گرفته است.

۲. اسلام‌ستیزی در پوشش خاورشناسی[1]: دورهٔ دوم تقابل غرب و اسلام، از عصر رنسانس و سده‌های پس از آن صورت گرفت. در این دوره، مقابلهٔ غرب با اسلام در چهرهٔ استعمار غرب و سپس تمدن جدید غربیِ برآمده از رنسانس و انقلاب صنعتی اروپا ظاهر شد. تهاجم نظامی که غرب را به اهداف استثماری خود نرسانده بود، در ادامهٔ مواجههٔ غرب و اسلام، جای خود را به استعمار و تهاجم فرهنگی داد. ساده‌ترین شکل این تهاجم، ابتدا فرستادن مبلغان و مبشران مسیحی به کشورهای اسلامی بود. این اقدامات فرهنگی، رفته رفته هدف‌دار شده و با سازمان‌دهی منظم از جانب حکومت‌های غربی اجرا می‌شد.

یکی از روش‌های تهاجم مغرب‌زمین علیه فرهنگ و اعتقادات اسلامی، در قالب پژوهش‌ها و تحقیقات اسلام‌شناسی صورت گرفت که برخی از پژوهش‌گران غربی با عنوان مستشرق یا خاورشناس در این راه به تلاش برخاستند و جریان «خاورشناسی» با ظاهری آراسته به اسلوب تحقیق، نقد و بررسی علمی، کاوش و پژوهش در موضوعات اسلامی شکل یافت.

در حقیقت، این بار به بهانهٔ تحقیق و اسلام‌شناسی، همان اهداف کینه‌توزانهٔ قرون وسطایی تعقیب می‌شد. با این انگیزه، سیل شرق‌شناسان و پژوهش‌گران غربی به سوی

---

۱ . Gottschalk, the foundations of the modern world, P. ۳۲۲.

شرق و از جمله ممالک اسلامی روانه شدند. در طول چندین سدهٔ اخیر، بسیاری از مستشرقان از ملیت‌های مختلف دربارهٔ اسلام و تمدن اسلامی به تحقیق و مطالعه پرداخته، کتاب‌ها و مقالات متنوعی در این زمینه به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند.

گرچه خدمات ارزندهٔ برخی مستشرقان در شناساندن اسلام، قابل تحسین و تقدیر است، اما هیچ‌گاه نمی‌توان از غرض‌ورزی‌ها، خیانت‌ها، تحریف‌ها، تهمت‌ها و خلاف واقع‌گویی‌های طیف گسترده‌ای از آنان چشم‌پوشی کرد. پاره‌ای از خاورشناسان به نوعی جاده‌صاف‌کن و از عوامل سلطهٔ غربی‌ها بر شرق بوده‌اند و خود را مأمور تخریب شرق و هر آنچه شرقی است، می‌دانند. بعضی نیز خود را وقف بازبینی و بازخوانی میراث شرق کرده‌اند.

پس از رنسانس و شکوفایی تمدن غرب، مرحلهٔ تازه‌ای در اسلام‌شناسی آغاز گردید و میسیونر اسلام‌ستیز قرون وسطا، جای خود را به مستشرق (شرق‌شناس) داد؛ در واقع، اسلام‌ستیزی با نام اسلام‌شناسی در روندی خاموش و سیر مطالعات علمی هدف‌دار، ادامه یافت. استعمار با استفاده از مسیحیت و علمای مسیحی، یورش جدیدی را علیه اسلام و کشورهای اسلامی آغاز کرد. ابتدا در شکل مبارزهٔ سیاسی ـ نظامی و در قالب تصرف و مستعمره کردن سرزمین‌های اسلامی و غالب ساختن حاکمیت دول مسیحی اروپایی استعمارگر بر این ممالک، اقدام کرد و در ادامه با ظهور استعمار جدید (نئوکلنیالیسم) بیشتر در شکل تهاجم فرهنگی، اقدامات تبلیغی و تبشیری و تخریب فرهنگ‌های ملی ـ مذهبی این ممالک، اهداف خویش را دنبال کرد.

دشمنیِ مسیحیت غرب با اسلام، به قرون وسطا محدود نمی‌شود، بلکه ضعف و حقارتی که اروپاییان غربی در برخورد با تمدن اسلامی، به‌ویژه در جریان جنگ‌های صلیبی در خود احساس کردند، باعث شد که پس از رنسانس نیز این دشمنی‌ها، تهمت‌ها و حملات بر اسلام هم‌چنان ادامه یابد. در سدهٔ پانزدهم میلادی (نهم هجری) که کار اکتشاف بالا گرفت، اندیشهٔ قرون وسطاییِ ضداسلامی اروپا در چارچوب

حادثه‌جویی و اکتشاف جهان نو دنبال شد. پس از آن، بـه دنبـال سـفرهای اکتشـافی و روی‌آوری به سمت شرق، یکی از هدف‌های آنان مبارزه بـا مسـلمانان و بـه اصـطلاح آن‌ها «جهاد با کافران» بود و این کینه‌جویی و انتقام‌گیری را به صـورت‌هـای گونـاگون ادامه دادند.

کاردینال بانفوذ و نیرومند مسیحی به نام «خیمنز» در سـال ١٥١٦مـیلادی (۹۲۲ق.) دستور داد که هر لشکرکشی به سوی سرزمین‌های هنـد شـرقی و غـرب بایـد مبلغـان مسیحی را نیز همراه داشته باشد. گاهی هیئت‌های تبلیغی مذهبی برجسته، جهان‌گشایان پرآوازه را همراهی می‌کردند.[1]

عـلاوه بـر آیـین کاتولیـک، مـذهب پروتسـتان نیـز فعالیـت‌هـای خـویش را در سرزمین‌های زیر سلطهٔ استعمار در مشرق‌زمین گسترش داد. مبلغان مـذهبی پروتسـتان تحت حمایت دولت‌های اروپـایی و کمپـانی‌هـای مختلـف آنـان در مشـرق، فعالیـت مسیحی کردن مردم بومی نواحی زیر سـلطه را بـه طـور گسـترده آغـاز کردنـد. وقتـی «آلبوکرک»، دریادار پرتغالی، در قرن پانزدهم میلادی به خلیج فارس آمد و جزیرهٔ هرمز را به زور از ایران گرفت، به سربازان خود گفت: «بزرگ‌ترین خدمت خدایی کـه بایـد به جای آورد، آن است که مسلمانان از این سرزمین بیرون افکنده شوند و آتـش کـیش محمدی برای همیشه در این‌جا خاموش گردد!»

پس از رنسانس، انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی نیز با انگیزه‌های دینی آمیختـه شـد. از سویی، مطامع استعماری اروپا گسترش یافته بود و از سـوی دیگـر، اسـلام هنـوز از طریق عثمانی‌ها در کشورهای بالکان در حال پیشرفت بود، و این تهدیدی برای تمـدن نوپای پس از رنسانس به شمار می‌آمد. قسطنطنیه که مرکز فرهنـگ مسـیحی غـرب در قرون وسطا بود، به تازگی در برابر مسلمانان سقوط کرده بود؛ لذا نطفهٔ غرب جدید بـا

۱.Gottschalk, ***the foundations of the modern wor***, p.۳۲۲.

ضدیت با اسلام و مسلمانان بسته شد. پس از انقلاب صنعتی، بورژوازی نوپـای غـرب برای بازاریابی و چپاول، به سرزمین‌های پهناور جهان اسلام چشم دوخت و تمـام ایـن عوامل موجب گردید که کنجکاوی دربارهٔ شرایط جهان اسلام و مطالعهٔ دیـن، مـذهب، تاریخ و فرهنگ مسلمانان در میان غربیان رواج بیشـتری یابـد. خاورشناسـی از ابتـدای ظهور و پیدایش، با شعباتی چون: عرب‌شناسی، ایران‌شناسی، هندشناسی، اسلام‌شناسی، شیعه‌شناسی و... سیطره‌ای عظیم بر فرهنگ شرق یافت و توانست با آشنایی که بـا ایـن فرهنگ به دست می‌آورد، از سویی اهداف خود را بـا مقـالات و کتـاب‌هـایی در ایـن زمینه‌ها به شرق انتقال دهد و از سوی دیگر، مشاور خوبی برای استعمار غرب باشد.[۱]

اسناد و مدارک فراوانی موجود است که نشان می‌دهد شرق‌شناسی غربی، بخشی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر ممالک شرقی بوده است؛ یعنی دولت‌های اسـتعمارگر غربی به همان اندازه که به کارشناسان نظـامی، اقتصـادی و سیاسـی نیازمنـد بـوده‌انـد، دانشمندانی نیز داشته‌اند که از فرهنگ، زبان و تفکرات مردم سرزمین‌های تابع و مـورد نظرشان خوب آگاه باشند، تا کار اداره و بهره‌برداری از این سرزمین‌ها را تسهیل کنند.[۲]

نتیجهٔ پیوستگی شرق‌شناسی با تاریخ استعمار، آن شد که ملت‌های آسیایی وقتی در قرن بیستم بیدار شده و برای به دست آوردن استقلال خود به پیکار با غرب برخاستند، شرق‌شناسی را مانند همهٔ چیزهای دیگر که یادآور استعمار است، نیرنگی برای همـوار کردن راه اسارت شرق دیدند و آن‌گاه انواع نسبت‌های سیاسی و اخلاقی را به آن دادند و از جمله شرق‌شناسان را گماشتگان پنهان دستگاه‌های استعماری خواندند.[۳]

---

۱. جهانبخش ثواقب، ***نگرشی تاریخی بر رویارویی غرب با اسلام***، ص۲۵۵.
۲. حمید عنایت، ***شش گفتار دربارهٔ دین و جامعه***، ص۴۲.
۳. همان، ص۴۶ـ۴۷.

خاورشناسان در پوشش تحقیق، در پی ایجاد عقدهٔ حقارت در مسلمانان نسبت به فرهنگ و تمدن غربی بودند تا آنان را از شخصیت فرهنگی و مکتبی خود تهی نموده، به ستایش فرهنگ غرب وادار کنند. مستشرقان با منسوخ خواندن اسلام، غرب مدرن صاحب تکنولوژی را کارفرما و شرق غیر قابل توسعه را عَملهٔ خود و تنها نبوغ انسان مشرقی را در عرفان و تمایلات احساسی و عاطفی (غیرعقلانی) قلمداد کردند.

شرق‌شناسی، ایدئولوژی مسلط چند قرن اخیر در روابط غرب با جهان اسلام است. این گفتمان با روایت اهریمن‌نمایی از شرق، که ویژگی غالب شرق‌شناسان بوده، ارائه گردیده است. در این تصویر، اسلام به مثابهٔ تهدید، به گفتمان غالب شرق‌شناسی تبدیل شده است. در قرون معاصر، کشورهای استعمارگر غربی همچون انگلستان و فرانسه برای بهره‌برداری بهینه از ممالک شرقی، مطالعات گسترده‌ای را دربارهٔ شرق، از جمله خاورمیانه انجام دادند و برای اجرای این پروژه، مراکز مطالعاتی متعددی را تأسیس کردند. نگاه وحشت‌آمیز بسیاری از مردمان غرب به مسلمانان، رابطهٔ نزدیکی با موضوع شرق‌شناسی بین نخبگان سیاسی، مطبوعاتی، رسانه‌ای و اجتماعی غربی دارد. به جرئت می‌توان گفت، مراکز ویژهٔ ایران‌شناسی در شهری مانند لندن از مؤسسات داخل کشورمان افزون‌ترند. این مراکز و مؤسسات که به مؤسسات شرق‌شناسی شهرت دارند، در شکل‌گیری تصویر امروز از اسلام، ایران و تشیع بسیار مؤثر بوده است.[۱]

به عقیدهٔ ادوارد سعید، متفکر فلسطینی، شرق‌شناسی روش‌فکریِ مؤثر غربی است که فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و ملت‌های شرقی را به عنوان پدیده‌هایی پست در مقابل غرب جلوه می‌دهد. او معتقد است، گفتمان شرق‌شناسی با مسائل سیاسی و اقتصادی قدرت‌های غربی در زمینهٔ تسلط بر خاورمیانه، ارتباطی تنگاتنگ دارد؛ بنابراین،

---

۱. عبدالله بیچرانلو، ***بازنمایی ایران و اسلام در هالیوود***، ص ۸۱.

شرق‌شناسی، گفتمانی فراگیر است که ارزش‌های فرهنگی شرق را بی‌مقـدار شـمرده و می‌تواند به توجیه انقیاد اقتصادی و سیاسی آن کمک کند.

یکی از محورهـای اصـلی مطالعـات مستشـرقان، پـژوهش و تحقیـق در موضـوع مهدویت است که ذهن خاورشناسان متعددی را به خود مشغول کرد. در این دوره کـه تهاجم غرب به ممالک شرقی و اسلامی با لعاب علمی دنبال شـد، مبـارزهٔ فرهنگـی بـا اسلام در ابعاد وسیع‌تری ادامه یافت و قدرت‌های غربی علاوه بر شناسایی نقاط ضعف و قوت تمدن اسلامی، کوشش کردند تا ارتباط مردم بـا نظامـات اجتمـاعی و فرهنـگ دینی‌شان را قطع کرده و به اقتباس فرهنگ جدید غرب وادار کنند.

۳. تهاجم سخت و نرم علیه اسلام و مسلمانان: رویارویی و مقابلهٔ غرب با اسـلام، ریشه‌ای تاریخی دارد، چراکه در خلال سده‌های متمادی، اسـلام بـرای کلیسـا اسـباب وحشت بوده است. در شام و فلسطین، در آسیای صغیر و بالکان، در سیسیل و فرانسه، در آفریقا و اندلس، کشمکش‌هایی که بین اسلام و غرب مسیحی روی داده، در اذهـان مردمِ مغرب‌زمین به جای مانده است. عداوت و سوءظن به اسلام، که مولود تعصـب و جهل است، و شبح شوم تبلیغات مسیحیان و جنگ‌های صلیبی در قرون وسطا، همواره بر فراز گهوارهٔ تمدن اروپا تا زمان معاصر سایه افکنده و تمام عکس‌العمـل‌هـای غـرب علیه اسلام و مسلمانان تحت تأثیر همین تعصب، عداوت و جهل غرب است.

این دشمنی و عداوت، در هر عصری چهره‌ای خـاص بـه خـود مـی‌گیـرد، امـا در ماهیت اصلی آن، که اسلام‌ستیزی است، تغییری حاصل نشده اسـت. در خـلال جنـگ جهانی اول که به فروپاشی و تجزیهٔ امپراتوری عثمـانی انجامیـد، تمـدن غـرب، اولـین ضربهٔ مهلک را بر پیکرهٔ جهان اسلام وارد آورد. با شروع جنـگ جهـانی دوم و اشـغال کشورهای شرقی و سرزمین‌های اسلامی، فصل دیگری از چپاول‌گـری غربـی‌هـا علیـه اسلام و ممالک اسلامی رقم خورد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و مرکزیت یافتن اسلام در عصر غروب معنویت در غرب، چکمه‌پوشان استعمار غربی، هجمه‌های شدید نظامی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی توأمانی را برای تسلط بر قلب حیاتی جهان با هدف خاموش کردن آتش احیای تمدن دینی و بیداری اسلامی آغاز کردند. به جرئت می‌توان گفت، دورهٔ جدیدی در ارتباط دو تمدن اسلام و غرب آغاز شده که روی‌کردی دوجانبه را قوت می‌بخشد. «رابین رایت» آغاز دورهٔ جدید تهاجمات همه‌جانبهٔ غرب علیه اسلام و مسلمانان را پیروزی انقلاب دینی در ایران می‌داند و می‌نویسد:

> سیزده سال پس از آن‌که اولین حکومت مذهبی مدرن جهان با انقلاب ایران پایه‌گذاری شد، اسلام بار دیگر به عنوان اسلوب سیاسی قدرتمند مطرح شده است. اکنون نه تنها در خاورمیانه، بلکه از شمال و غرب آفریقا گرفته تا جمهوری‌های آسیای مرکزی و از هند تا غرب چین، اسلام به نحو فزاینده در برنامه‌های سیاسی، نقشی تعیین‌کننده یافته است.[1]

بعد از حوادث یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی، اذیت و ایذای مسلمانان در سراسر غرب تشدید شد. در آمریکا و برخی از کشورهای اروپای غربی، حملهٔ خشونت‌آمیز به اتباع مسلمانان به جرم مسلمان بودن، بیش از صد در صد افزایش یافت؛ به گونه‌ای که تنها آمار یک ماه پلیس فدرال ایالات متحده، نشان می‌دهد که بیش از ۱۰۴۰ مورد اقدام خشونت‌آمیز توأم با ضرب و شتم علیه مردان و زنان مسلمان صورت گرفته است!

البته این موج منفی، تنها به آمریکا محدود نمی‌شود. بر اساس نظرسنجی جدید سازمان آمار فرانسه (IFOP)، از هردو نفر فرانسوی، یک نفر اسلام و تعصب را یک‌سان

---

۱. رابین رایت، «***اسلام و دموکراسی غرب***»، ترجمه: علی‌رضا طیّب، مجلهٔ *سیاست خارجی، ش۱۱، ص۴۵.*

می‌شمارند! هم‌چنین آمار مربوط به حمله و خشونت علیه اتباع مسلمان و عرب، به گونه‌ای بی‌سابقه افزایش یافته است.[۱]

با همهٔ این احوال، موج سوم اقدامات و تهاجمات غرب در مبارزه با اسلام، به‌خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، رو به فزونی نهاد. حملهٔ نظامی آمریکا به ایران و حادثهٔ طوفان طبس، تحمیل جنگ هشت‌سالهٔ عراق به ایران توسط غربی‌ها، تنها پس از گذشت چند سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، انتشار کتاب *آیات شیطانی* توسط سلمان رشدی در تاریخ ١٣٦٧/٧/٦ (٢٦ سپتامبر ١٩٩٨م.) به زبان انگلیسی و بعد به زبان فارسی و عربی از سوی انتشارات «وایکینگ»،[۲] کشیدن کاریکاتورهای موهن در هتک حرمت پیامبر اسلامﷺ توسط روزنامهٔ دانمارکی *جیلاندز پوستن*[۳] در سی‌ام سپتامبر ۲۰۰۵ برای اولین بار، حمله به کشور مسلمان بوسنی و هرزه‌گوین و نسل‌کشی بی‌سابقه در آن‌جا به عنوان تنها کشور مسلمان در اروپا، ممنوعیت ساخت مناره برای مساجد در سوئیس، محدودیت پوشش و حجاب در مدارس و دانشگاه‌ها و محیط‌های اجتماعی در فرانسه و دیگر کشورهای غربی، تولید و ساخت مستند توهین‌آمیز «فتنه» توسط نمایندهٔ صهیونیست پارلمان هلند (گرت وایلدرز ۲۰۰۷ـ۲۰۰۸م.) علیه اسلام، پیامبر اسلامﷺ و قرآن، حملهٔ نظامی به عراق (۱۹۹۱و۲۰۰۳م.) و افغانستان (۲۰۰۱م.) در ادامهٔ استراتژی جنگ تمدن‌های غرب برای جلوگیری از گسترش اسلام، تهدید به سوزاندن دویست جلد از مصحف قرآن در سال‌گرد حادثهٔ یازدهم سپتامبر در ایالت فلوریدا توسط کشیش افراطی انجیلی «پاستور

---

١. بنیاد فرهنگی ـ پژوهشی غرب‌شناسی، ***آمریکا دنیا را به کدام سو می‌برد؟***، ص٤٢.

٢.Viking Penguin Ino.

این کتاب به سفارش گیلون ریتکن (رئیس صهیونیست انتشارات وایکینگ) به رشتهٔ تحریر درآمد.

٣ . Jyllands Posten.

تری جونز» که در روز حمله (دهم سپتامبر) در اثر فشارهای جامعهٔ جهانی و نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه تهدیدات مسلمانان عملی نشد، اما به خاطر تهدیدات گستردهٔ رسانه‌های گروهی غرب و آمریکا، عدهٔ دیگری اقدام به این فاجعه کردند (۲۰۱۰م.)، قرآن‌سوزی و پاره کردن مصحف شریف در روز یازدهم سپتامبر ۲۰۱۰ میلادی در برخی از شهرهای آمریکا، از جمله: نیویورک، واشنگتن، روبه‌روی کاخ سفید و هم‌چنین در ایالت تسنی، تیراندازی به قرآن کریم از سوی سربازان آمریکایی در پایگاه نظامی بگرام در افغانستان، ساخت ده‌ها فیلم سینمایی و مستند علیه مسلمانان (فیلم موهن برائت از مسلمین)، تغییر روند جریان بیداری در کشورهای اسلامی به نفع اردوگاه غرب، راه‌اندازی جنگ سی‌وسه روزهٔ لبنان و بیست‌ودو روزهٔ غزه، کمک به اقدامات نظامی و تجهیز گروه‌های سلفی و افراطی علیه ملت و دولت سوریه و... تنها گوشه‌ای از اقدامات خصمانهٔ غرب علیه اسلام و مسلمانان است. نیز یورش سهمگین غرب در پوشش «ابتذال فرهنگی» در جهت مسخ جوهر دینی و فرهنگی نسل جوان جوامع اسلامی با استفاده از ابزارهای گوناگون، موج تهدید تهاجمات همه‌جانبه (سخت و نرم) علیه اسلام را سامان‌دهی می‌کند.

سیر تاریخی آشنایی و تقابل غرب با آموزهٔ مهدویت

آموزهٔ مهدویت، با ماهیتی پیش‌رو و فعال، همواره در تحولات سیاسی و اجتماعی تأثیرگذار بوده است. این آموزه با اختلاط و حضور در گفتمان‌های سیاسی، جلوه‌های ظلم‌ستیزی و استکبارستیزی از خود نشان می‌دهد که با ماهیت استعماری کشورهای غربی ناسازگار است. بروز چالش‌های سیاسی برخواسته از این گفتمان، همواره موجبات آزردگی و نارضایتی دولت‌مردان دولت‌های استعماری را در پی داشته است؛ از این رو، به فراخور درک زمان و مکان، با شناخت و مطالعه، به انزوا و انحراف این آموزه همت گمارده‌اند.

در یک تقسیم‌بندی، آشنایی تمدن غرب با آموزهٔ مهدویت و ماهیت تعارض‌گونهٔ آن با منافع واحدهای غربی و استعماری را می‌توان در بروز سه حادثهٔ تاریخی بازخوانی کرد. این حوادث و پیش‌آمدها هریک به نحوی، زمینهٔ هرچه بیشتر آشنایی و شناخت غرب از ظرفیت‌های بالای آموزهٔ مهدویت را فراهم کرده است؛

۱. **تأسیس فرقهٔ بابیت و بهائیت:** شاید بتوان گفت، اولین اتفاقی که به صورت رسمی، جهان غرب را با اندیشهٔ مهدی‌گرایی آشنا کرد، جریان بابیت و بهائیت در ایران بود. هم‌زمان با ظهور دولت صفویه در ایران و اوج‌گیری اهداف استعماری غرب دربارهٔ شرق، ایران شیعی، به عنوان سپر دروازهٔ هند از دست حکام سنّی‌مذهب عثمانی، نقش ویژه‌ای پیدا کرد. این آغازی برای مطالعات عمیق ایران‌شناسانه و شیعه‌شناسانه بود.

مسئلهٔ مهدویت و توجه غربی‌ها به این موضوع که در اعتقادات اسلامی، به‌خصوص شیعی، منجی زنده‌ای حضور دارد و زمانی هم ظهور می‌کند، اهداف استعمارگران کهنه‌کار غربی را به سمت این عنصر پویا به عنوان عامل تحریک‌کننده و ایجاد دودستگی و اختلاف در بین شیعیان، پیش برد. همهٔ کسانی که درک عمیق و دقیقی از تاریخ معاصر دارند، به این حقیقت واقفند که بابیت و بهائیت، مسلک‌هایی‌اند که دست تزویر سیاست، آن‌ها را به شمایل مذهب آراست و به جان ملت مسلمان ایران انداخت، تا از رهگذر تفاسیر ارتجاعی و خرافی آن‌ها و ایجاد تشتت در امت اسلامی، هستهٔ دینامیک و روح پویای اسلام و مذهب تشیع را منفعل گردانند و راه برای استیلای استعمار هموار کنند. مسلک‌های استعماری بابیت و بهائیت، با تعقیب این اهداف، جدایی دین از حوزهٔ سیاست را سرلوحهٔ آموزه‌های خود قرار دادند.

در قرن نوزدهم میلادی، هم‌زمان با حکومت قاجار در ایران، اروپاییان و به‌ویژه انگلیسی‌ها تحت تأثیر تغییرات و تحولات جدید و با تکیه بر انقلاب صنعتی توانستند در آستانهٔ توسعه و پیشرفت قرار گرفته و اکثر کشورهای توسعه‌نیافته در آسیا، آفریقا

و... را تحت سلطه و استعمار خود درآورند. سیر قهقرایی ایران قاجاری موجب گردید که به تدریج و به صورت غیرمستقیم، ایران، تحت استعمار و نفوذ قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه انگلستان و روسیه درآید. بعد از جنگ‌های ایران و روس در دورهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه و تحمیل عهدنامه‌های ننگین و خفت‌بار گلستان و ترکمن‌چای، روسیه، عمدتاً دولت ایران و شاه‌زادگان قاجار را زیر نفوذ داشت و انگلستان نیز از طریق تحمیل قراردادهای نابرابری اقتصادی و تجاری و به خدمت درآوردن مقامات حکومتی، نفوذ خود را بر ایران حفظ و تقویت کرده بود. سلطه و دخالت بیگانگان بر کشور و شیوهٔ استبدادی حکومت قاجارها باعث شده بود تا ایران در آستانهٔ وابستگی کامل قرار گیرد. این ضعف سیستم حکومتی باعث شد تا همچون گذشته، مراجع و علمای شیعه را که کارآمدترین عنصر سیاسی ـ دینی بودند، در مقابل بیگانگان قرار دهد. استعمارگران غربی که قدرت اسلام و نفوذ مراجع شیعی در بین مردم را تنها نیروی بازدارنده در برابر سیطرهٔ سیاسی، نظامی و چپاول منابع سرشار ایرانیان و اخذ امتیازات اقتصادی خود می‌دیدند، سعی کردند با انواع ترفندها و توطئه‌ها این سلاح کارآمد را از کار بیندازند؛ از همین رو، به بدعت و بنیان نهادن فرقه‌های ضاله و مذاهب ساختگی در برابر فرهنگ اصیل شیعی پرداختند.

هم‌چنین باید گفت، آموزهٔ مهدویت که اعتقادی حماسی و تحرک‌بخش است، همواره در طول تاریخ غیبت، با بدفهمی‌هایی مواجه بوده است. این کژاندیشی‌ها با هدایت جریان‌های استعمارگر، روح رخوت و ناامیدی در جامعه پدید آوردند. مردم، خسته و رنجور از جنگ‌های سخت میان ایران و روسیهٔ تزاری و بی‌کفایتی دولت‌های قاجار، به دنبال مأمن معنوی امنی می‌گشتند تا بی‌مهری‌های زمانه را در آن بازگو کنند. سوءاستفادهٔ استعمارگران غربی از پتانسیل بالای آموزهٔ مهدویت و اعتقاد به امام زمانﷺ نزد آحاد جامعهٔ ایران، سبب شد که مردمِ تشنهٔ حقیقت، به مجرد شنیدن ندای بابی‌گری و بهائی‌گری، مبنی بر نزدیک‌بودگی ظهور، نیابت امام عصرﷺ و... به آنان تمایل پیدا کنند.

«بابی‌گری» تقریباً در اوایل دورهٔ قاجار (دورهٔ محمدشاه) شکل گرفت؛ یعنـی دقیقـاً در سال ۱۸٤٤ میلادی(۱۲٦۰ق)، علی‌محمـد شـیرازی معـروف بـه بـاب، بـا حمایـت سفارت روسـیهٔ تـزاری مـدعی بابیـت امـام زمـانﷺ شـد. بـه اسـتناد اعتـراف «کنیـاز دالگورکی»، افسر اطلاعـاتی روسـیهٔ تـزاری کـه بعـدها سـفیر روسـیه در ایـران شـد، علی‌محمد را انتخاب کرده و راه و روش تظاهر به بابی‌گری را به وی نشان مـی‌دهنـد. بنا به استناد اسناد و مدارک خودِ تشکیلات بهائیـت، حـامی اصـلی علـی‌محمـد بـاب، جاسوس و افسر اطلاعاتی انگلستان «آرتور کونولی» بوده است.

بابی‌گری و بهائی‌گری، که هردو دارای آبشخور فکری واحدی هستند، بـه رهبـری «سیدعلی‌محمد باب» و «میرزاحسینعلی نوری» یا «بهاءالله» پای در عرصهٔ وجود نهادند. سیدعلی‌محمد شیرازی (باب) در سال ۱۸٤٤میلادی (۱۲٦۰ق.) ادعـا کـرد کـه بـاب و نایب امام زمان شیعیان است و جمعی از مردم نیز به وی گرویدند. او بعـداً بـا ادعـای مهدویت و حتی نبوت، شورش‌های دامنه‌داری را در برخی از مناطق ایران ایجاد کـرد، ولی با تأویل نادرست از آیات و احکام قرآن و تغییر و تبدیل قوانین اسـلام، عمـلاً در مقابل علمای شیعه قرار گرفت.[1]

پیدایش فرقه‌ها در هر دورهٔ تاریخی، معلول شرایط و عوامل گوناگونی است، ولـی دلایل سیاسی بیش از عوامل دیگر در شکل‌گیری فرقه‌ها مؤثر بـوده اسـت. فرقـه‌هـایی مانند بابیت و بهائیت، نمونه‌های روشنی است که با دخالـت مسـتقیم اسـتعمار تولـد و پرورش یافته است. در قرن نوزدهم میلادی که هر سـه امپراتـور اسـتعماری انگلـیس، روسیه و فرانسه به دنبال سلطه بر کشورهای اسلامی بودند، با هدف شکسـتن وحـدت اسلامی و مقاومت مسلمین و در نهایت، تسلط بر فرهنگ و اقتصاد آنان، به فرقه‌سـازی و مذهب‌سازی روی آوردند. آن‌ها در حجاز، مذهب «وهابیـت» و در هنـد و پاکسـتان «قادیانیت» و در ایران «بابیت و بهائیت» را ایجاد و حمایت کردند.

---

۱. مشایخ فریدونی و عبدالحسین شهیدی، *دائرةالمعارف تشیع*، ج۳، ص٤.

استعمارگران روسی و انگلیسی با هدف تسلط بر ایران و منافع آن، با اختلاف‌افکنی و فرقه‌سازی (بابیت و بهائیت) سعی در خدشه‌دار کردن اصل امامت و ولایت، اصلی‌ترین اعتقاد و مانع بر سر راه رسیدن به اهداف استعماری و اقتصادی، زمینه‌های پیدایش این جریانات را به وجود آوردند و با عَلَم کردن سیدعلی‌محمد باب در این دوره (قاجار)، آشکارا از این جریان حمایت کردند. فرقه‌سازی و جلوه دادن آن به عنوان جنبش‌های اجتماعی، با استفاده از آموزه‌های دینی، از حربه‌های استعمارگران غربی در یکی ـ دو قرون گذشته بوده است. آن‌ها دریافتند که فرهنگ مهدویت و اعتقاد به مهدی موعودؑ، یکی از مهم‌ترین موانع سلطهٔ آنان بر کشورهای اسلامی است؛ لذا با سوءاستفاده از جهل مردم، فرقه‌های ضاله‌ای با سوء تأثیرپذیری و برداشت ناصحیح از اندیشهٔ مهدویت پدید آوردند که راه برای پذیرش فرهنگ منحطّ غرب برای مسلمانان فراهم کنند.

حوادث و پدیده‌های اجتماعی، تحت‌تأثیر اوضاع خاص جوامع به وجود می‌آیند. ارزش‌ها و باورهای دینی، اگر به درستی در جامعه عرضه نشود، فرهنگ جامعه در معرض آسیب‌های جدّی قرار خواهد گرفت. عواملی نظیر درک سطحی مردم از امام زمانؑ، پای‌بندی توده به فرهنگ انتظار و مهدویت، ناهنجاری‌های اجتماعی و اوضاع متشنج سیاسی عصر قاجار، بهترین فضا را برای فرصت‌طلبان غربی پدید آورد تا با مطالعه روی مسئلهٔ مهدویت، به تأسیس فرقه‌ای به نام بابیت در ایران دست بزنند، تا بدین وسیله عاملی برای تشتت، تفرقه و بحران‌های مذهبی باشد. از آن‌جا که سیاست بیگانگان و دولت‌های خارجی که با نگاه استعماری در ایران حضور یافته بودند، رسیدن به اهداف شوم خود بود، زمینهٔ آشوب و شکستن وحدت ملی را فراهم آوردند، ولی فرهنگ منسجم ایران و اقتدار علما، مانع نفوذ بیشتر آنان شد؛ لذا برای در هم کوبیدن این انسجام و اقتدار، بر اساس مطالعات دیرین خود در اندیشهٔ تشیع (امامت و مهدویت)، فرقهٔ بابیه را به وجود آوردند و از آن حمایت کردند. اساساً بر هم زدن وحدت ملی در جامعهٔ ایرانی و ایجاد تشتت مذهبی، حذف نهاد مرجعیت دینی و

کم‌رنگ کردن باور به وجود امام زمان به عنـوان دادگـر و منجـی در آخرالزمـان، از اهداف پنهان و آشکار استعمارگران غربی در حمایت از بابیت بود.

در نهایت سیدعلی‌محمد باب بـه فرمـان امیرکبیـر در ۲۷ شـعبان ١٢٦٦ قمـری در میدان عمومی تبریز محکوم به اعدام و تیرباران شد، اما بعد از او پیروانش، میرزایحیـی صبح ازل و میرزاحسینعلی بهاء، راه او را ادامه دادند و حسـینعلی بهـاء توانسـت فرقـهٔ بهائیت را در امتداد بابیت تأسیس کند. میرزا حسینعلی نوری که به خـود لقـب «بهـاء» داده بود، مدتی خود را پیامبری جدید خواند و فرقهٔ بهائیت را پایه‌ریزی کرد.

پیوند بهائیت با دولت انگلیس به عنوان اَبَرقـدرتی کـه خورشـید در امپراتـوری‌اش غروب نمی‌کرد، در سدهٔ اخیر از مسائلی است که می‌تـوان گفـت بـین مورخـان آگـاه تاریخ و سیاست معاصر، نـوعی اجمـاع بـر آن وجـود دارد. در دوران عبـاس افنـدی، معروف به عبدالبهاء (١٨٤٤ـ١٩٢١م.) حکومت عثمانی فروپاشید و انگلستان، متصرفات این حکومت را به چنگ آورد. عبدالبهاء با اربابان تازه‌فلسطینی خود، روابـط تنگـاتنگی برقرار کرد و به پاس خدماتش به دولت انگلستان لقب «سِر» و نشان «نایت هود»[۱] را از آنان دریافت کرد.[۲] در مراسم خاک‌سـپاری عبـدالبهاء، نماینـدگانی از دولـت انگلسـتان حضور داشتند و «وینستون چرچیل»، وزیر مستعمرات بریتانیا با ارسال پیـامی، مراتـب تسلیت پادشاه انگلیس را به جامعهٔ بهایی ابلاغ کرد.[۳]

روند حمایت غربی‌ها از جریانات انحرافی، محدود بـه دورهٔ قاجـار نمـی‌شـود. در دوران پهلوی نیز رژیم شاه از بهائیان نه تنها حمایت می‌کرد، بلکه بر اسـاس مـدارک و اسناد ساواک، آنان مورد حمایت رئیس‌جمهـور آمریکـا و دولـت اسـرائیل نیـز بودنـد.

---

۱. بزرگ‌ترین نشان خدمت‌گزاری به انگلستان (شوالیه‌گری).

۲. اسماعیل رائین، ***انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی***، ص۱۱۸ و شوقی افندی، *قـرن بـدیع*، ج۳، ص۲۹۹.

۳. ***دانش‌نامهٔ جهان اسلام***، ج ٤، ص ٧٤٠.

بهائیان علاوه بر تبریک پیروزی اسرائیل در جنگ با اعراب، گستاخی را به جایی رساندند که مبالغ هنگفتی برای کمک به ارتش رژیم منحوس اسرائیل جمع‌آوری کردند.[۱]

توجه به این نکته ضروری است که به‌خصوص در دوران معاصر، جنبش‌های مهدوی، مورد بهره‌برداری عناصر استعماری قرار گرفته بودند. پس از ظهور بابیت و بهائیت، رهبران این فرقه‌ها، سرسپردگی خود را به سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس دوچندان کردند تا از این طریق، هم باعث رونق کسب و کار خویش شوند و هم زمینهٔ رضایت‌مندی اربابان خارجی خود را فراهم آورند.

۲. قیام مهدی سودانی: جنبش محمداحمد سودانی (مهدی سودانی) در آفریقا، یکی از حوادثی است که تقریباً هم‌زمان با بابی‌گری و بهائی‌گری، اذهان غربی‌ها را به آموزهٔ مهدویت، معطوف ساخت. در سال ۱۸۸۱ میلادی، فردی در سودان به نام محمداحمد سودانی، خود را مهدی موعود خواند و با ارتش استعماری انگلستان و مصر که کشور سودان را به اشغال خود درآورده بودند، به جنگ و مبارزه برخاست. حرکت او نظر جهانیان را به خود جلب کرد و نام او را به اروپا و دیگر نقاط غرب رسانید. هجوم استعمار پیر به سودان و مقابلهٔ گسترده و پرشور مهدی سودانی در مقابل استعمارگران، سبب شد بسیاری از مردم سودان به او بپیوندند و از قیامش حمایت کنند.

مهدی سودانی پس از ادعای مهدویت، به تمام شخصیت‌های مذهبی و رؤسای قبایل، نامه نوشت و اظهار کرد که پیامبر در رؤیایی به او گفته است که وی مهدی موعود است؛ از این رو، از آنان خواست تا به او ملحق شوند و در جهاد شرکت کنند. رؤیای او وقتی شکل واقعی‌تر به خود گرفت که وی خالی بر گونه داشت که گمان می‌برد از علائم مهدی بودنِ اوست؛ حتی این جمله از او نقل شده است که: «هرکس

۱. روح‌الله حسینیان، ***سه سال ستیز مرجعیت شیعه***، ص۱۷۲ـ۱۷۳.

مرا به عنوان مهدی نپذیرد، کافر است.» او حدود چهار سال (۱۸۸۵ـ۱۸۸۱م) بر ادعـای (مهدویت) خود پای فشرد و عدهٔ بسیاری را در کشور سودان متوجه خـود و آرمـانش ساخت و به تدریج، مناطقی از سودان را که مورد توجه مصر و انگلیس بود، فتح کـرد. حتی در سال ۱۸۸۵ میلادی، قـوای انگلیسـی در رویـارویی بـا نیروهـای محمداحمـد سودانی شکست خوردند و خارطوم به تصرف نیروهای او درآمد.

پس از این‌که آوازهٔ محمداحمد سودانی به بسیاری از کشورهای اروپایی رسید، این امر موجب گردید تا اصل موضوع مهدویت و ادعای محمداحمد سودانی برای بسیاری از غربی‌ها مورد کاوش و پژوهش قرار گیرد؛ از این رو، دانشگاه سوربن که نمـاد علـم در غرب بود، از جیمز دار مسـتتر، خاورشـناس عـالی‌رتبـه و اسـتاد دانشـگاه سـوربن درخواست کرد تا دربارهٔ مهدی سودانی و موضوع مهدویت که بر سـر زبـان‌هـا افتـاده بود، سخنرانی کند؛ بدین جهت، دار مستتر به ایراد سخنرانی دربارهٔ مسـئلهٔ مهـدویت و ریشهٔ تاریخی این بحث و هم‌چنین سابقهٔ مدعیان دروغـین مهـدویت در طـول تـاریخ اسلام پرداخت. او حتی کتاب مستقلی در این موضوع با عنوان *مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم* نگاشت.[1] مستشرق یهودی‌الاصـل فرانسـوی، حاصـل کـار خـود را طـی کنفـرانس‌هـایی کـه در تـالار دانشـگاه سـوربن پـاریس در حضـور جمـع کثیـری از دانشگاهیان و مردم فرانسه، برگزار گردید، عرضـه داشـت. او در کتـاب خـود، جریـان ظهور مهدی‌های متعدد در کشورهای اسـلامی را یـادآور شـده اسـت و بـه مهـدی در کشور عثمانی (ترکیه)، مهدی در کشور مصر (کـه تنهـا در یـک حملـه، شصـت‌هـزار دریانورد فرانسوی را با یارانش کشتند)، مهدی در آفریقا که سـکهٔ «حجـت‌الله» بـه نـام خود ضرب کردند و ظهور مهدی موعود در سودان (محمداحمد سودانی) که در جنگ با نیروهای بریتانیایی با الهام از این نام و اندیشهٔ مقوّی، پیروزی‌های شگرفی به دسـت آورد، اشاره می‌کند.

---

۱. سیدرضی موسوی، ***شرق‌شناسی و مهدویت***، دفتر اول، ص۱۰۸.

قیام مهدی سودانی که تحت لوای ادعای مهدویت علیه غرب (انگلستان) رخ داد، برای سال‌ها، ذهنیت غربی‌ها را به خود مشغول کرد و بسیاری از چهره‌های سیاسی و فرهنگی غرب را متوجه پدیده‌ای به نام «مهدی» کند. محمداحمد سودانی، طلبهٔ علوم دینی بود که به تدریج، شور انقلابی علیه مصری‌ها و انگلیسی‌ها در وی شدت گرفت و برای اصلاح بلاد و رفع فساد، با استفاده از باورداشت مهدویت که بارها دولت‌های بزرگی چون دولت فاطمی و موحدین را برپا کرده بود، قیامش را آغاز نمود. اروپایی‌ها که از این قیام سخت برآشفتند، تلاش بسیاری برای شناخت ماهیت این اعتقاد انجام دادند.

قیام مهدی سودانی در آفریقا و جریان بابیت و بهائیت در ایران که تقریباً به طور هم‌زمان اتفاق افتاد، زمینهٔ آشنایی مستشرقان و اندیشمندان غربی را با مقولهٔ مهدویت فراهم آوردند و به یک‌باره، با اقبال زیادی از سوی خاورشناسان غربی به آموزهٔ مهدویت در این بازهٔ زمانی مواجه شدیم. اندیشمندانی نظیر: هانری کُربن، فان فلوتن، گلدتسیهر، ادوارد براون، ژوزف گوبینو، رنه گنون، مارگولیوث و... به خلق آثار مکتوب و نگارش دائرةالمعارف‌ها، کتاب‌ها و رساله‌های متعددی در باب تشیع و مهدویت پرداختند.

۳. پیروزی انقلاب اسلامی ایران: تجربهٔ تاریخی نشان داده است که ظهور افکار مهدی‌خواهانه و جنبش‌های موعودگرایانه به طور کلی، سنتزی است که در اثر برخورد جوامع اسلامی و شیعی با التهابات اجتماعیِ برآمده از عناصر بیگانه و استعمار خارجی پدید می‌آید. در بین فرقه‌ها و مذاهب اسلامی، شیعیان اثناعشریه (دوازده‌امامی)، به سبب ایستارهای اعتقادی فعال، بیشترین ظرفیت آفرینش روایت‌های موعودگرایانه را داراست.

مسئلهٔ مهدویت، یکی از موضوعات چالش‌برانگیزی است که موجب دغدغه و نگرانی دنیای غرب در قرون معاصر گردیده است. بعد از اضمحلال و از هم‌گسیختگی

نظام کمونیستی شوروی، موازنهٔ قدرت به نفع بلوک غرب، تغییر رویه داد و جبههٔ سرمایه‌داری غرب به رهبری آمریکا، خود را پیشتاز بی‌رقیب جهان لیبرالیزه و تک‌قطبی‌شده می‌دانست. در اواخر قرن بیستم میلادی، با ظهور ستاره‌های ایمان در آسمان ایران، نشانه‌های باورداشت اعتقاد به انتظار حضرت مهدی‌ﷺ در میان امت‌های اسلامی، رنگ دیگری به خود گرفت. اسلام شیعی، با محوریت گزارهٔ مهدویت، توانست در فرایند شکل‌گیری انقلاب اسلامی در ایران، به نحو مطلوبی عمل کند. آموزهٔ انتظار مهدی‌ﷺ به عنوان مولّد اصلی فکر انقلابی[1] به مثابهٔ گفتمان غالب در انقلاب اسلامی، ایدئولوژی‌های رقیب و جریان‌های فکری همچون سوسیالیسم و ناسیونالیسم لیبرال را از سر راه برداشت. بدین‌سان، انقلابی دینی برخاسته از متن آموزه‌های تشیع، با امید گذار از ایرانشهر به سمت آرمان‌شهر در ایران پدید آمد و کشتی طوفان‌زدهٔ انقلاب ایران، با فانوس مهدویت در اقیانوس موّاج و پرتلاطم تهاجمات نظامی، اقتصادی و فرهنگی غرب به حرکت درآمد.

آموزهٔ مهدویت، محور زایش اسلام سیاسی است که در قرون اخیر، در تکوین حرکت‌های اجتماعی و سیاسی جوامع اسلامی، به‌خصوص شیعه نقش‌آفرینی کرده است. نقطهٔ اوج خودنمایی این آموزه در انقلاب اسلامی ایران، که برآمده از اسلام ناب و فرهنگ اصیل اهل‌بیت‌علیهم‌السلام است، به وقوع پیوست. در واقع، انقلاب اسلامی ایران، برآمده از فرهنگ امامت و مهدویت است.

اثرپذیری انقلاب اسلامی ایران از آموزهٔ مهدویت را که به حذف دخالت غرب در ساختار سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ایران انجامید، می‌توان در گفتار و نوشتار بنیان‌گذار انقلاب جست‌وجو کرد. تلاش امام خمینی‌ره در تدوین نظریهٔ ولایت فقیه که اساس و پایهٔ حکومتی مشروع، در عصر غیبت را پی‌ریزی کرد، رخداد

---

۱. رضا شجاعی‌مهر، مهدویت، ***هویت انقلاب اسلامی***، ص۹۵.

بی‌نظیری در نظریهٔ سیاسی شیعه بود که هرگونه حکومتی را تا زمان ظهور امام زمان(عج) نامشروع می‌دانست.

بی‌شک، ادبیات انقلابی و ستیزش با شیطان بزرگ، برساخته از روحیهٔ موعودگرایی شیعی است و انقلاب اسلامی ایران، مهم‌ترین اتفاقی بود که جرقهٔ اصلی مهدی‌گرایی و موج بیداری مهدوی را در اذهان سیاست‌مداران و اندیشمندان غربی مشتعل کرد.

نتیجه‌گیری

امروز غرب بیش از آن‌که مفهومی جغرافیایی باشد، معنایی ایدئولوژیک دارد. غرب اگرچه به لحاظ جغرافیایی به قارهٔ اروپا و شمال آمریکا اطلاق می‌شود، اما تفوق‌طلبی و سلطه‌جویی افرادی چون بیکن و دکارت، این مفهوم را از گسترهٔ جغرافیایی‌اش وسیع‌تر می‌نمایاند.

در این فصل، پس از واژه‌شناسی غرب، غرب را فراتر از حوزهٔ جغرافیایی تعریف کردیم؛ غربی که واجد ایدئولوژی مادی است و از جهت فرهنگی متأثر از تمدن‌های یونان و روم باستان است و به لحاظ مذهبی ریشه در مسیحیت دارد که شامل ادوار تاریخی باستان، میانه و جدید است و با انقلاب‌های صنعتی و اجتماعی از حیث مادی، خودساخته است.

جهان غرب شامل طیف گسترده‌ای از نهادهای مدنی و واحدهای سیاسی است که عمدتاً در نیم‌کرهٔ غربی قرار دارد. از اواخر قرن پانزدهم میلادی، شاهد تحولات تکنولوژیک در کشورهای غربی بودیم. این امر، اصلی‌ترین عامل شکل‌گیری مزیت جهان غرب نسبت به سایر حوزه‌های جغرافیایی، سیاسی و تمدنی به شمار می‌آید. این مزیت‌ها و مطلوبیت‌ها را می‌توان زمینه‌ای برای خودمحوری و خودکامگی غرب در نظام بین‌الملل دانست. و هژمونی‌گرایی غرب را می‌توان عامل اصلی بسیاری از تضادهایی دانست که از قرون وسطا به بعد، در سیاست جهانی ایجاد شده است و جنگ‌های صلیبی، آغاز چنین جدال‌هایی به حساب می‌آید.

درک صحیح از غرب، نیازمند بازتعریف جهان غرب از فرایندهای نهفتهٔ موجود در واحدهای بنیادین آن است. تا زمانی که قالب‌های ادراکی غرب بازسازی نشود، طبیعتاً هیچ‌گونه امیدی به درک درست ما از غرب و رابطهٔ آن با اسلام وجود ندارد. در گفتار دوم، به بررسی مؤلفه‌ها و مبانی فکری تمدن غرب پرداخته و در گفتار آخر، مبانی و اصول فکری و فرهنگی اسلام را پردازش کرده‌ایم تا با ایجاد امکان داوری ارزشی، تقابل و تعارض دو تمدن را به لحاظ ساختاری بررسی کرده و نتیجه بگیریم که تعارض فرهنگ و تمدن اسلامی با تمدن غربی، پیش از این‌که به خاستگاه جغرافیایی در تمدن یا منازعات سیاسی دولت‌های طرفین، مرتبط باشد، بسیار عمیق‌تر و بنیادی‌تر است و ریشه در معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و در کل، تضاد دو نوع جهان‌بینی با هم دارد که در صورت‌بندی‌های رویینی (حوزهٔ دیپلماسی، سیاست، نظامی‌گری و سبک زندگی) خودنمایی می‌کند.

از آن‌جا که تمدن اسلام با تأسی بر مبانی اسلامی، چارچوب‌ها و الگوهای نظری، عینی و رفتاری، خود را در صورت‌بندی و بر اساس شاخص‌های درون‌ساختاری تنظیم می‌کند، این امر زمینه‌های لازم برای تضادهای هنجاری بین اسلام و غرب را فراهم می‌سازد. این دو تمدن با توجه به تفاوت‌ها و تضادهای هویتی و معرفتی، در ادوار مختلف بر اساس نیازهای استراتژیک خود به منازعه با یکدیگر برخاسته‌اند. بنابراین، شکل‌بندی این منازعات، مبتنی بر عناصر و نشانه‌های هویتی و تمدنی استوار بوده و حاکی از این واقعیت است که این عناصر و گزاره‌های فرهنگی و هویتی است که کلید اصلی تولید تهدیدها و تخاصمات دو تمدن در ساحت عمل است؛ لذا تمدن غرب به دلیل زیرساخت‌های ایدئولوژیک و بن‌مایه‌های فکری و معرفتی که برخاسته از ایدئولوژی ماتریالیسم است، نه به صورت سطحی، روبنایی و در اثر سوءتفاهم، بلکه مبنائاً با آموزه‌های دینی، توحیدی و اسلام ناب، ناسازگار است و این عدم سازگاری در شکل سیاسی، خود را در قالب استراتژی‌ها و توطئه‌های تمدن غرب علیه واحدهای

هویتی و هنجاری اسلام نشان می‌دهد. تقابل باورها و ارزش‌های موجود در دو جهان‌بینی اسلام و غرب، سبب عدم اعتماد، بلکه ایجاد تعارض دو تمدن گردیده است. جهان غرب به طور کلی، در سه دورهٔ جنگ‌های صلیبی، دورهٔ مستشرقان و تهاجمات همه‌جانبه بعد از انقلاب اسلامی ایران، علیه اسلام تهاجم کرده است.

آموزهٔ مهدویت و موعودخواهی به مثابهٔ انرژی رهایی‌بخش و الهیات امیدآفرین سیال در جوامع اسلامی، در هماهنگ‌سازی و جهت‌دهی به التهابات اجتماعی و احیای بیداری اسلامی در دنیای اسلام همواره مورد توجه غرب بوده است و به طور مشخص در دورهٔ بابیت و بهائیت، جنبش مهدی سودانی در آفریقا و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، حساسیت غربی‌ها به این آموزه افزایش پیدا کرد.

فصل دوم:

تحلیل استراتژی‌های غرب مسیحی صهیونیستی در مواجهه با آموزهٔ مهدویت

مقدمه

مسیحیت در گذر زمان به سه گرایش بزرگ کاتولیک،[1] ارتدوکس[2] و پروتستان[3] تقسیم شد که گرایش‌های بسیاری نیز از آن‌ها شاخه گرفتند.

تکامل تدریجی مسیحیت، سه قرائت متمایز و متخالف از مسیحیت در جوامع مسیحی را رقم زد؛ کلیسای کاتولیک در واتیکان رُم که شامل کشورهای جنوب اروپا و آمریکای لاتین می‌شود، مسیحیت ارتدوکس متعلق به اروپای شرقی با مرکزیت روسیه و مسیحیت پروتستان که مشمول کشورهای اروپای غربی و شمالی و ایالات متحدهٔ آمریکا می‌شود. این سه کلیسا اگرچه در اصل اعتقاد به پیامبر الهی بودن عیسی ﷺ مشترکند، در بسیاری از مبانی اعتقادی و مراسم عبادی به گونه‌ای کاملاً متفاوت از هم عمل می‌کنند. وجود اناجیل متعدد و متکثر با رویکردهای متفاوت و بعضاً متعارض و نبود متن مقدس واحد، شکافی عمیق در بین فرقه‌های مسیحی ایجاد کرده است، تا جایی که حتی *انجیل* کلیسای پروتستان با *انجیل* کلیسای کاتولیک تفاوت بسیاری دارد. این تقابل انجیلی تا آن‌جا پیش رفت که به جنگ‌های خونین و درگیری‌های مسلحانه در قرن هفدهم و هجدهم بین آرمان‌های کاتولیکی و پروتستانی تبدیل گردید که نزاع بین پیروان کلیسای کاتولیک و پروتستان در ایرلند شمالی، شاهدی بر این مدعاست.

---

۱. Catholic.

۲. Orthodox.

۳. Protestan.

تقریباً از ابتدای قرن نوزدهم، جریان جدید و نوپایی در بین پروتستان‌ها بـه وجـود آمد که به مکتب نوظهور «مبلغان انجیل» معروف شد. پیش از شروع جنگ جهانی دوم، از این مکتب به «بنیادگرایی» یاد می‌شد و شـعار آن‌هـا بـه وجـود آوردن حکـومتی در آمریکا بر مبنای بنیادهای انجیل بـود. بـا پایـان یـافتن جنـگ جهـانی دوم، بنیادگرایـان آمریکایی خود را مبلغان انجیل خواندند و با در دست گـرفتن رسـانه‌هـا، مطبوعـات و وسایل ارتباط‌جمعی توانستند در فرهنگ عمومی آمریکا نفوذ پیدا کننـد و اکنـون ایـن جریان که موسوم به «مسیحیان صهیونیسم» است، قدرتمندترین و فعال‌ترین تشـکیلات دینی و سیاسی آمریکا قلمداد می‌شود.

در این فصل، تلاش می‌شود تا الگوهای انتزاعی و رفتاری جهان غـرب بـر اسـاس قالب‌های تکنیکی و استراتژیک در مقابله با موج موعودگرایی اسلامی و مهـدی‌بـاوری تحلیل شود. بنا بر آنچه آلیسون استدلال می‌کند، مبنی بر ایـن‌کـه آمریکـایی‌هـا، جهـان اسلام را به عامل بازدارنده و محدودکننـدۀ گسـترش آزادی، قـدرت و پیشـرفت بشـر می‌شناسند،[۱] جلوه‌ای از فضاسازی تلقی می‌شود.

هم‌چنین در این فصل، تلاش می‌شود تا با شناسایی مکتب مسـیحیت صهیونیسـم ـ که ایدئولوژی حاکم و شناور بر فضای سیاست غرب است ـ و نقش محـوری اندیشـۀ آخرالزمان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی آن‌ها، استراتژی‌های کشورهای شـاخص جهـان غرب در تعدیل و تخریب آموزۀ مهدویت و آخرالزمان اسلامی ارزیابی و تحلیل شـود و به دنبال این براینـد هسـتیم کـه دنیـای غـرب در زیـر سـایۀ سـنگین اندیشـه‌هـای صهیونیستی، چه استراتژی‌هایی را برای رسیدن به اهداف خود در قبال حذف و انزوای آموزۀ مهدویت به کار می‌بندد.

---

۱ .Robert Allison, The crescent obscured: The united states and the muslim world, P.۳۵-۵۹.

گفتار اول: مسیحیت صهیونیستی و دکترین آرماگدون

موعودباوری در مسیحیت

به درستی می‌توان عمیق‌ترین جلوه‌های حضور اجتماعیِ باور بازگشت عیسیﷺ را در پیدایش نهضت مسیحایی[۱] یا هزاره‌گرا[۲] دانست. اگرچه این نهضت‌ها در صورت و ریشه‌های اولیه با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند، مخرج مشترک آن‌ها، انتقاد از وضعیت موجود و تلاش برای رسیدن به وضعیت مطلوب‌تر است.

هزاره‌گرایی که نماد بیرونیِ مسیانیزم است، در ادبیات مسیحی غالباً به شخصی اشاره دارد که در پایان تاریخ، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند که این نقش را در فرهنگ مسیحیت، عیسیﷺ بر عهده دارد. نهضت‌های هزاره‌گرا در شمار مهم‌ترین نهضت‌های مسیحایی‌اند که بر محور اعتقاد به هزارهٔ خوش‌بختی، شکل گرفته‌اند. این گروه‌ها بر اساس باوری که در اناجیل و *عهد جدید* به روشنی بر آن تأکید شده است اعتقاد دارند، مسیحﷺ، هزار سال راستی را بر زمین استوار خواهد کرد.[۳]

این مفهوم کلیدی در الهیات مسیحی، بیان‌گر دورهٔ زمانی است که در آن ایمان انجیلی و کلیسا به اوج خود خواهد رسید و امت‌هایی که دعوت دیانت انجیلی را می‌شنوند، به آن اقبال کرده و ایمان می‌آورند. در آغاز قرن نوزدهم میلادی، اعتقاد به بازگشت عیسیﷺ و آغاز هزارهٔ خوش‌بختی، گسترش بیشتری یافت و کلیساهای

---

۱ . Messianic mormenits.

۲ . Millennialist.

۳. صبحی حمودی یسوعی، ***معجم الایمان المسیحی***، ص۶۰.

بسیاری بر اساس این باور پدید آمد؛ فرقه‌هایی چون: ادونتیست‌ها،[۱] انجمن شاهدان یهوه،[۲] مقطع‌باوران،[۳] پنجاهه‌گرایان،[٤] مورمون‌ها[٥] و صهیونیسم مسیحی.[٦]

در سال ۱۸۳۵ میلادی، مرکز کشیش «چارلزوینی» ادعا کرد که هزارهٔ خوش‌بختی سه سال دیگر، یعنی در سال ۱۸۳۸ میلادی شروع خواهد شد. در اوایل سال ۱۸۰۰ میلادی در کشور انگلستان گروهی که جمعیت معتقدان به بازگشت عیسی خوانده می‌شدند، جامعهٔ بزرگی را برای آرمان‌شهر خود برگزیدند. این گروه پس از چندی به آمریکا رفتند و در سال ۱۸٤۰ میلادی، شماری بالغ بر شش‌هزار نفر پیدا کردند.[۷]

الهیات و اندیشهٔ مسیحی در اروپا و آمریکای قرن نوزدهم، علاقهٔ بسیاری به هزاره‌گرایی نشان می‌داد و الهی‌دانان بسیاری در تبیین اندیشه‌های هزارهٔ خود کوشیدند. اسکافیلد،[۸] سیاست‌مدار هزاره‌گرای آمریکایی، بر کتاب مقدس شرحی نوشت که بعدها در قرن بیستم، مرجع تفسیر کتاب مقدس برای گروه‌های هزاره‌گرا گردید. آرنوسی جیبلیان،[۹] متکلم و سیاست‌مدار هزاره‌گرای دیگری است که با انتشار چند روزنامه، آمدن مسیح را در میان مسیحیان تبلیغ می‌کرد.

در آستانهٔ سال ۲۰۰۰ میلادی، شور و هیجان ناشی از انتظار بازگشت عیسی نمایان‌تر شده بود. در این سال‌ها، در ایالات متحدهٔ آمریکا، فرقه‌های مذهبی فراوانی

---

۱. Advantists.

۲. Jehovah’s withesses.

۳. Dispansationalistm.

٤. Pentecostalists.

٥. Mormons.

٦. Christian Zionism.

۷. جمعی از مؤلفان، ***گونه‌شناسی اندیشهٔ منجی موعود در ادیان***، ص ۲۵۰.

۸. Scofield (۱۸٤۳-۱۹۲۱).

۹. Arnosi Jiblian.

ظهور کردند و رسوم و آیین‌های ویژه‌ای را بنا نهادند. شماری از افراطیون این فرقه‌ها برای پیوستن به عیسی مسیح خودکشی کردند! در ایالت ماساچوست آمریکا، مرکزی با عنوان مطالعات هزاره‌ای شکل گرفت و در این زمینه به پژوهش پرداخت. این مرکز با نصب ساعتِ کسرشونده، مردم را به ساعت صفر (آغاز سال دوهزار و ظهور مسیح) بشارت می‌داد.[۱]

پیوریتانیسم

بدون تردید، لازمهٔ شناخت مکتب مسیحیت صهیونیسم، شناخت نهضت پروتستانیسم است. پروتستانیسم، که نوعی بازگشت مسیحیان به تورات و عهد عتیق است، با آرای اعتقادی مارتین لوتر آغاز گردید. نهضت پروتستان به رهبری لوتر در اروپا، چهرهٔ مسیحیت را تغییر داد و وجههٔ کلیسا را دست‌خوش دگرگونی ساخت. پروتستان‌ها بسیاری از اعتقادات ارتدوکس و کاتولیک را دور ریختند و راه تساهل و تسامح را پیش گرفتند. لوتر به دلیل نگارش کتابی با عنوان «عیسی مسیح ﷺ یک یهودی، زاده شد»،[۲] در سال ۱۵۲۳ میلادی و حمایت از قوم یهود و سرزمین موعود یهودیان، بسترساز جریان مسیحیت صهیونیستی شناخته می‌شود. لوتر در این کتاب می‌نویسد:

> خواستِ روح‌القدس این بوده که تمام اسفار کتاب مقدس را تنها از طریق یهود به زمینیان نازل کند و یهودیان در واقع، فرزندان خداوندند و ما مهمان غریب سفره‌ای هستیم که برای یهود پهن شده است. ما مثل سگی هستیم که بر سفرهٔ اربابش غذا می‌خورد؛ بنابراین باید به وضعیت طفیل‌وار خود راضی باشیم.[۳]

---

۱. همان، ص۲۵۱.

۲. Jesus Christ was Born ajew.

۳. قاسم ذاکری، *صهیونیسم مسیحی و خاستگاه مذهبی حمایت آمریکا از اسرائیل، کتاب آمریکا۳*، ص۳.

«پیوریتن»ها را می‌توان متحول‌کنندۀ باور مسیحی ـ یهودی و مبدّل آن به *مسیحیت صهیونیستی*،[۱] به عنوان ایدئولوژی پروتستان‌های قرون میانه دانست. این فرقه که به یهودی‌گری انگلیسی شناخته می‌شد، توسط فردی کالوینیست پروتستان به نام «ویلیام تیندل»[۲] پایه‌گذاری شد و در اروپا گسترش یافت. ساختار هنجارهای اخلاقی این فرقه، تماماً منطبق با تورات است. سرنگونی پادشاه انگلیس به دست کروموِل پیوریتن، موجب گسترش پیوریتانیسم در انگلیس و متعاقب آن آمریکا و شمال آتلانتیک و در ادامه، افزایش مطالعات توراتی و توجه به زبان عبری گردید. پیوریتانیسم مسیحی به اندازه‌ای به یهودیت وابسته بود که صفت «جودایزر»[۳] را کسب کرده بود.[٤] پیورتین‌ها بر فرزندان خود نام‌های یهودی، مثل: ساموئل، آموس،[٥] سارا و یا جودیت،[٦] بنیامین و آبراهام می‌گذاشتند.

بر اساس اعتقادات پیوریتن‌ها به پیش‌گویی‌های *تورات* که یهودیان را به مثابۀ قوم برگزیده می‌پنداشتند، پیش از بازگشت مجدد مسیح، باید یهودیان به سرزمین‌های مقدس بازمی‌گشتند.[۷] این تلقی موجب پیدایش دیدگاه جدیدی دربارۀ یهودیان گردید که بعدها در تمامی آمریکا (نیو اینگلند) گسترش یافت. پیوریتن‌ها چنان دل‌باختۀ *تورات* شده بودند که پیشنهاد دادند نام آمریکا به جای «نیو اینگلند» به «نیو اسرائیل» تغییر کند.[۸]

---

۱ . zionist christianity.

۲ . William Tyndale.

۳ . Judaizer.

٤ . Karen Armestrong, Holy war: The crusades and their Impact on todays worlds.

٥ . Amos.

٦ . Judith.

۷ . Eli Barnavi, a Historical Atlas of the Jewish people, p.۱٤۰.

۸ . Nathanc, Belth, *APromise to Keep*, P.۳.

این مهاجران اولیهٔ آمریکا، بر شهرک‌های جدیدالتأسیس خود نام‌های یهودی چون حبرون و کنعان گذاشتند.

روند شکل‌گیری مکتب مسیحیت صهیونیسم

«صهیون» در زبان عبری، به معنای «پرآفتاب» و نیز نام کوهی در جنوب غرب بیت‌المقدس است. کوه صهیون، زادگاه و آرامگاه داود پیامبر ﷺ و جایگاه سلیمان ﷺ بود، ولی در متون دینی یهود، صیهون به آرمان و آرزوی ملت یهود برای بازگشت به سرزمین داود ﷺ و سلیمان ﷺ و تجدید دولت یهود اشاره دارد. به عبارت دیگر، صهیون برای یهود، سمبل رهایی از ظلم، تشکیل حکومت مستقل و فرمان‌روایی بر جهان است؛ از این رو، یهودیان خود را فرزندان صهیون می‌دانند.

این جریان به دفاع از اسکان یهودیان در فلسطین می‌پردازد. «صهیونیسم» به جنبشی گفته می‌شود که خواهان مهاجرت و بازگشت یهودیان به سرزمین فلسطین و تشکیل دولت یهود است. صهیونیست‌ها مدعی‌اند که صهیونیسم، پاسخی به یهودآزاری است. به عقیدهٔ آن‌ها، دولت‌ها و ملت‌ها به بیماری علاج‌ناپذیر یهودستیزی دچار شده‌اند؛ بنابراین، یهودیان را در هر کجا باشند، عنصری بیگانه به حساب آورده و آنان را آشکارا و پنهان آزار می‌دهند و تنها در پناه دولتی یهودی می‌توان از این بیماری خلاصی یافت.

جنبش صهیونیستی در واقع، حرکتی مستقل و متکی به خود نبود، بلکه هم‌زمان با رشد رقابت‌های استعماری و امپریالیستی در اروپا به وجود آمد. اندیشهٔ صهیونیستی، یعنی بازگشت به فلسطین و تأسیس حکومت اسرائیل، در اصل از سوی قدرت‌های استعماریِ رقیب در اروپا مطرح شد و بعدها بورژوازی یهود برای دست‌یابی به اهداف خود، با سرمایه‌داری اروپا هم‌دست شد و حرکت صهیونیستی را بنا نهاد. بنابراین، قوام این مکتب در طول سال‌های پیش از ۱۹۵۸ میلادی، به قدرت‌های استعماری اروپا (انگلیس ـ آلمان) و سپس آمریکا وابسته بود. در واقع صهیونیسم، فرزند استعمار و

زاییدهٔ رشد بورژوازی یهود در اواخر قرن نوزدهم در اروپا و آمریکا بود که با شعار تسلط بر سرزمین‌های توراتی و بورژوازی یهود، گسترش یافت؛ بنابراین، صهیونیسم، ابتدائاً حرکتی غربی بود و کم‌کم این اندیشه در غرب شکل گرفت که فلسطین را به صورت مکانی برای اسکان یهودیان برگزیده و با انتقال این ایدئولوژی از غرب به شرق، هرگز هویت غربی خود را از دست نداده است.

شاید بتوان مؤثرترین نهضت هزاره‌گرای مسیحی را جنبش سیاسی، اجتماعی و الهیاتی صهیونیسم مسیحی برشمرد که در حقیقت، ترکیبی از باورهای دینی و ایده‌های سیاسی است و به شدت با سه عنصر دینی یهودیت، مسیحیت و صهیونیسم گره خورده است. وجه تأثیرگذاری آن نیز، بی‌تردید در آن است که این نهضت در روزگار معاصر، عمیقاً در کانون توجهات بشری است. مدافعان آن با انگیزه‌های مختلف، بسیار پرحرارت از آن دفاع می‌کنند و مخالفان یهودی، مسیحی و مسلمان آن با جدّیت و البته روی‌کرد و انگیزه‌های مختلف با آن ستیز می‌کنند. پژوهش‌گران، ریشه‌های تاریخی آن را به نهضت اصلاح دینی و ظهور پروتستانتیزم پیوند می‌زنند. جریان بازگشت به ریشه‌های یهودی و باورهای الهیاتی موجود در کتاب مقدس، پروتستان‌ها را به یهودیان نزدیک می‌کرد. این قرابت در پیوریتن‌ها (کالونی‌های پروتستانی) تأکید و بروز بیشتری داشت. کار تا جایی پیش رفت که برخی از آنان از دولت انگلستان خواستند که *تورات* را قانون اساسی خود اعلام کند.[1]

پس از چندی در سال ۱۶۰۰ میلادی از همهٔ یهودیان خواسته شد، اروپا را به مقصد فلسطین ترک کنند، چراکه از نگاه آنان، حضور یهودیان در فلسطین، زمینه را برای آمدن دوبارهٔ مسیح آماده خواهد ساخت.[2]

---

۱. رضا هلال، ***مسیحیت صهیونیست و بنیادگرای آمریکا***، ص۶۶.

۲. همان، ص۶۶.

بر اساس این باور، حضور یهودیان در فلسطین دریافتی پیش‌گویانه از آن چیزی است که کتاب مقدس دربارهٔ بازگشت عیسی و برپایی ملکوت الهی وعده داده است. از نگاه این پروتستان‌ها، صهیونیسم مسیحی و دولت اسرائیل، فرمان الهی و تکمیل وعدهٔ خدا به ابراهیم است.[1]

تمام ریشه‌های الهیاتی جنبش مسیحیت صهیونیسم در همین باور نهفته است و دقیقاً همین اعتقاد است که تبلیغ می‌کنند: کانون همهٔ پیش‌گویی‌های وحیانی (کتاب مقدس) دولت اسرائیل است.[2] به زعم این پیشینهٔ تاریخی، کلیسای انگلستان برای نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم، مسیحیت صهیونیزم را پایه‌ریزی کرد. سال ۱۹٤۸میلادی را باید نقطهٔ آغازین قوام بخشیدن به اندیشهٔ یادشده دانست، چراکه در این سال، هردو پیش‌بینی این نظریه تحقق یافت.[3]

در نهایت، سال ۱۹۸۲ میلادی بود که مسیحیت صهیونیسم به شکل کامل قوام یافت، در آمریکا و اسرائیل قدرت کامل را به دست آورد و از جنبش مذهبیِ صرف به حزب سیاسی تغییر ماهیت داد. به احتمال فراوان، به همین سبب بود که ریگان (رئیس‌جمهور وقت آمریکا)، سال ۱۹۸۳ را «سال کتاب مقدس» نامید. طرف‌داران این نظریه بر این باورند که در پایان تاریخ و در آستانهٔ آخرالزمانند و باید تمام تلاش خود را برای تسریع در ظهور دوبارهٔ عیسی علیه‌السلام به کار ببندند.

جریان مسیحیت صهیونیستی را گروهی از کشیشان بنیادگرای پروتستان آمریکایی رهبری می‌کنند. این جریان مذهبی که گرایش‌های تند سیاسی دارند، تا پیش از جنگ جهانی دوم، از آن‌جا که به تشکیل حکومت دینی در آمریکا بر اصول و بنیادهای انجیل دعوت می‌کردند، به مسیحیان بنیادگرا معروف شدند و پس از جنگ جهانی دوم، خود

---

۱. Richards, Has God Finished with Israel? P.۱۷۷.

۲ . Michael Horton, The cherch and Israel. Modern Reformation, P.۱.

۳. مهاجرت یهودیان به ارض موعود و تشکیل دولت یهودی به دست یهودیان مهاجر.

را مبلغان انجیل[1] معرفی کردند و با توجه به زمینهٔ گستردهٔ اجتماعی پروتستانتیزم در جامعهٔ آمریکایی و نیز بنیادهای فرهنگی و تمدنی آن جامعه ـ که بر آموزه‌های پیوریتن‌های مسیحی مهاجر از اروپا، که خود از ذائقهٔ قوی یهودی و توراتی برخوردار بودند، استوار است ـ توانستند با اتکا به وسایل ارتباط‌جمعی و ظرفیت فوق‌العادهٔ رسانه‌ای آمریکا، افکار عمومی جامعهٔ آمریکا را تحت تأثیر قرار دهند و هم‌اینک قدرتمندترین و فراگیرترین جریان و تشکیلات مذهبی سیاسی در آمریکا به حساب می‌آیند.[2]

مسیحیان صهیونیست در امتداد سخنان پروتستان‌ها و پیوریتن‌ها، مکتب پروتستانیسم بنیادگرا یا ایوانجلیسم را بنیاد نهادند. «ایوانجلیسم» در لغت به معنای «بازگشت به انجیل» است که نخستین بار این واژه برای لوتر و یارانش به کار می‌رفت، ولی امروزه به مسیحیان محافظه‌کار و بنیادگرا گفته می‌شود.[3]

اینان بر *عهد عتیق* بیش از *عهد جدید* تأکید می‌ورزند؛ حتی *انجیل* را با تفسیر عهد عتیقی می‌فهمند. گرچه *انجیل* از نظر زمانی، متأخر از *تورات* بود و باید با *انجیل*، *تورات* را تفسیر کرد و عقیدهٔ سنتی مسیحیان نیز همین‌گونه بوده است، ولی با نفوذ اندیشه‌های پروتستان‌ها و یهودیزه شدن بیشتر مسیحیت، دست از این حالت عقلایی برداشته و *انجیل* را با *عهد عتیق* تفسیر می‌کنند.

در اواخر قرن نوزدهم، یکی از مفسران معروف آمریکایی به نام «سایرس اسکوفیلد» بر اساس افکار «جان داربی» انگلیسی، *انجیل* را تفسیر کرد که امروزه از مهم‌ترین منابع مسیحیت صهیونیستی شمرده می‌شود. این *انجیل*[4] معتبرترین تفسیر *انجیل* برای پروتستان‌های سراسر جهان به شمار می‌آید.

---

۱ . Evangelist.

۲. مهدی حمد الفتلاوی، ***سقوط اسرائیل***، ترجمه: محمدباقر ذوالقدر، ص۲۲.

۳. هارون یحیی، ***تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا***، ترجمه و تدوین: نصیر صاحب‌خلق، ص۱٦٦.

٤ . Scofield Reference Bible.

بنابراین، با یهودیزه شدن مسیحیت پروتستان، تحولات عمیقی در فرهنگ آمریکا ایجاد شد. کلیسا به مدد انقلاب ارتباطات، به‌ویژه کلیساهای تلویزیونی، به گسترش بنیادگرایی آمریکا کمک کرد. ایوانجلیست‌ها یا همان قائلان به مسیحیت صهیونیستی و یا مبلغان انجیل، اصلی‌ترین گروه بنیادگرایی است که در این زمان تشکیل شد. آن‌ها با شعار «بازگشت به انجیل»، خواستار تغییر جامعه و تحول فرهنگی شدند تا از این راه در آمریکا، حکومتی بر مبنای بنیادهای *انجیل* به وجود آورند.

آن‌ها در اوایل قرن بیستم، اصول مسیحیت را به عنوان بنیادها تبیین نموده و تا سال ۱۹۱۵ میلادی دورهٔ دوازده‌جلدی را در آمریکا منتشر کردند و به سبب همین مواضع، برای اولین بار اصطلاح «بنیادگرا» بر آن‌ها اطلاق گردید. مطابق آمارهای رسمی، هشتاد تا صد میلیون مسیحی در کشور آمریکا طرف‌دار این مکتب فکری هستند. آن‌ها با جدیت دربارهٔ عملی کردن خواسته‌های مسیح و تحقق پیش‌گویی‌های انجیل تبلیغ می‌کنند و اعلام می‌دارند ظهور دوبارهٔ مسیح بسیار نزدیک است و مسیحیان برای ظهور مجدد مسیح وظیفه دارند *انجیل* را در سراسر جهان تبلیغ کنند.

یکی از ویژگی‌های بارز این جریان این است که وابسته به هیچ‌یک از فرقه‌ها و کلیساهای پروتستان نیست، بلکه در حقیقت، اعضای تمامی فرقه‌های کلیسای پروتستان عضو این جریان دینی‌اند. مسیحی کردن سایر اقوام غیرمسیحی با تبلیغات گسترده، از دیگر اهداف این جریان است. دولت‌های پروتستانی در شمال اروپا و دولت ایالات متحدهٔ آمریکا، از مبلغان انجیل برای مسیحی کردن غیرمسیحیان در سراسر جهان از نظر مالی، فرهنگی و سیاسی حمایت می‌کنند.

رهبران و مبلغان اصلی مکتب مسیحیت صهیونیسم در آمریکا

کشیشان و رهبران اصلی مسیحیت صهیونیستی، به‌ویژه در کشورهای ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان، نفوذ عمیقی در بین دولت‌مردان این کشورها دارند. کشیشان مسیحیتِ صهیونیستی، از حامیان سرسخت اسرائیل و معتقد به برگزیدگی قوم یهود

هستند. محور تبلیغات این مبلغان انجیلی، «آرماگدون» یا نبرد آخرالزمان است. اصول و مبانی جریان مبلغان انجیل در آمریکا و انگلستان، حمایت همه‌جانبهٔ سیاسی ـ عقیدتی از صهیونیسم می‌باشد. آن‌ها بر این باورند که پیروان کلیسای پروتستان، برای ظهور مجدد مسیح، باید چند خواستهٔ مسیح را که در تفاسیر اناجیل قرن بیستم به عنوان پیش‌گویی‌های انجیل بیان شده است، عملی کنند. این جریان نوپدید در فرهنگ پروتستانیسم با عنوان صهیونیسم مسیحی شهرت دارد که پدیده‌ای دینی و سیاسی در عالم مسیحیت است. این مبلغان انجیلی دارای کلیساها، کلوپ‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در آمریکا هستند و با سرمایه و نفوذی که در عرصهٔ سیاسی آمریکا دارند، سعی در هدایت سیاست‌مداران در عملی کردن جنگ بزرگ دارند.

رهبران ارشد جنبش مسیحیت صهیونیستی عبارت‌اند از:

۱. جری فالول[۱]: جری فالول از معروف‌ترین مسیحیان صهیونیست تاریخ آمریکاست. او فرزند «کاری فالول» است که از شدت شراب‌خواری و می‌گساری در ۵۵ سالگی درگذشت. جری فالول در ۱۹۵٦ میلادی از دانشکدهٔ انجیل بابتیست،[۲] واقع در اسپرینگ فیلدمیسوری[۳] فارغ‌التحصیل شد. وی در سال ۱۹۷۳ میلادی در شهر لینچ‌برگ ویرجینیا، دانشکده‌ای برای تربیت مبلغان مسیحی با عنوان دانشکدهٔ لیبرتی تأسیس کرد. فالول، عضو رسمی کلیسای کنوانسیون بابتیست‌های جنوبی بود که بانفوذترین و بزرگ‌ترین کلیسای صهیونیست مسیحی در آمریکاست. او در دوران ریاست‌جمهوری ریگان به مدت هشت سال، کشیش رسمی کاخ سفید بود. هم‌چنین وی مانند سایر ایوانجلیست‌های آمریکا، از طرف‌داران و حامیان پروپاقرص اسرائیل

---

۱ . Jerry falwell.

۲ . Baptist Bible college.

۳ . spring field Missouri.

بود. مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های داغ و مهیّج فالول در شبکه‌های تلویزیونی، از او ستاره ساخته بود. بنا به نقل روزنامهٔ *نیویورک تایمز*، برنامه‌های تلویزیونی جری فالول و پت رابرتسون در آمریکا، از مجله‌ها و فیلم‌های سکسی، جذاب‌تر و پربیننده‌تر است.[1]

فالول در مصاحبهٔ شصت‌دقیقه‌ای تلویزیونی در شبکهٔ CBS، آشکارا به حضرت محمدﷺ توهین کرد و پیامبر رحمت را تروریست نامید! بعد از این سخنرانی، مسلمانان سراسر جهان علیه وی، به شدت اعتراض کردند.[2]

۲. پت رابرتسون[3]: وی یکی از رهبران بانفوذ مسیحیان صهیونیست و صاحب شبکهٔ سخن‌پراکنی مسیحیان یا CBN است که در سال ۱۹۶۱میلادی در شهر ویرجینیا تأسیس کرد. بودجهٔ سالیانهٔ این شبکه، ۵۵ میلیون دلار است.[4] او با سرمایه‌گذاری در معادن طلای لیبریا و الماس کنگو، ثروتمندترین کشیشِ جهان شناخته می‌شود. رابرتسون، مطابق اعتقاد تحقق پیش‌گویی‌های *انجیل*، تأیید همه‌جانبه از دولت غاصب اسرائیل را وظیفهٔ دینی خود می‌داند.

او در کتاب *پایان عصر*[5] به قریب‌الوقوع بودن جنگ نهایی مقدس تأکید می‌کند. او اذعان می‌کند که در این جنگ، سراسر جهان نابود خواهد شد و فقط ایوانجلیست‌ها نجات خواهند یافت. او هم‌چنین در کتاب *نظام نوین جهانی*،[6] جهانی شدن اقتصاد و

---

۱. یوسف الحسن، *البعد الدینی فی السیاسة الامریکیه، تجاه الصراع العربی ـ الصهیونی*، ص۵۱.

۲. هشام، *آل قطیط، اسطورة هرمجدون و الصهیونیة المسیحیه*، عرض و توثیق: هشام آل قطیط، دمشق، دارالخیر، ۲۰۰۴م، ص۷۰.

۳. Pat Rabertson.

٤. K.Hadden, Jaffrey & E. swann, Charles, *Prime Time Prea chers*, P.٣٦.

٥. Pat Robertson, *The End of the Age*, October ١٩٩٥.

٦. Pat Robertson, *The new world order*, ١٩٩١.

تقویت سازمان‌های بین‌المللی را موانع اصلی در تحقق یافتن اهداف دینی ایوانجلیست‌ها قلمداد و تهدید می‌کند که در آغاز هزارهٔ سوم، ایوانجلیست‌ها این وضعیت جهان را تحمل نخواهند کرد و دنیا در آغاز هزارهٔ جدید باید منتظر اقدامات عملی جنگ‌جویان مسیحی باشد.

او از نخستین رجال کلیسای بنیادگراست که به ضرورت و اهمیت تأثیر «کلیسای تلویزیونی» پی برد و در سال ۱۹٦۱میلادی فرستندهٔ تلویزیونی در شهر «پرتس ماوث»[1] در ویرجینیا خریداری کرد که هم‌اینک با استفاده از ماهواره، شبکهٔ گسترده‌ای از برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی خود را به سراسر ایالات متحده و بیش از شصت کشور دیگر جهان ارسال می‌کند.

شبکهٔ کلیسای تلویزیونی او به لحاظ کثرت بیننده، چهارمین شبکهٔ تلویزیونی ایالات متحده به شمار می‌آید. درآمد خالص وی در سال ۱۹۸۵می، ۲۳۳ میلیون دلار بوده است.[2]

او با داشتن کلوپ «۰۰۷» به ارائهٔ بیانات خود می‌پرداخت. در سایت اینترنتی کلوپ ۰۰۷، برخی پرسش‌ها و پاسخ‌های وی درج شده است. تأمل در این اظهارنظرها نشان می‌دهد که: اولاً، تا چه اندازه با اسلام و عقاید اسلامی بیگانه است و ثانیاً، تا چه میزان در توجیه سیاست‌های ضد بشری سردمداران کاخ سفید می‌کوشد.

در شبکهٔ اینترنتی CBN که متعلق به رابرتسون است، مقالات و تحلیل‌هایی مبنی بر تروریست نشان دادن مسلمانان به رهبری امام مهدیﷺ قابل جست‌وجوست؛ برای نمونه، مقاله‌ای با عنوان «یک ویدیویی ایرانی می‌گوید: ظهور مهدی نزدیک است» را در سایت خود بارگذاری کرده و به تحلیل و بررسی مستند انحرافی «ظهور بسیار نزدیک است» پرداخته است.

---

۱ . Portsmouth.

۲. احمد کریمیان، *یهود و صهیونیسم*، ص۵۹۰.

۳. هال لیندسی[1]: از رهبران معروف دینی و پروتستان‌ها و مبلغ برجستهٔ *انجیل* در ایالات متحدهٔ آمریکا، کشیش هال لیندسی است. او در آمریکا به پدرِ مکتب اعتقاد به تحقق پیش‌گویی‌های *انجیل*[2]، معروف است. لیندسی، مالک شبکهٔ رسانه‌ای تثلیث[3] و ماه‌نامهٔ *شرح وقایع آخرالزمان*[4] و فصل‌نامهٔ *شمارهٔ معکوس*[5] است.

لیندسی بیش از بیست کتاب در تفسیر پیش‌گویی‌های *انجیل* تألیف کرده و محور این کتاب‌ها، آغاز جنگ نهایی آرماگدون در فلسطین و ظهور دوبارهٔ مسیح در آغاز هزارهٔ سوم است. از کتاب‌های معروف این کشیشِ ایوانجلیکال عبارتند از: *شمارش معکوس تا جنگ نهایی آرماگدون*،[6] *زمین سیارهٔ بزرگ گذشته*[7] و جنگ برای بیت‌المقدس.[8]

هال لیندسی یک ماه بعد از حادثهٔ یازده سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، کتاب *آمریکا بر سر دوراهی* تألیف و در آن تبلیغ می‌کند که حادثهٔ یازده سپتامبر، زمینه‌ساز آغاز جنگ نهایی آرماگدون است. همین نویسنده در آغاز سال ۲۰۰۱ میلادی، کتاب دیگری را با عنوان *در پیش‌گویی‌های انجیل، جای آمریکا کجاست؟*[9] تألیف کرده بود. در این کتاب نیز نقش دولت ایالات متحدهٔ آمریکا در جنگ آرماگدون بیان شده است که مؤلف القا می‌کند که دولت آمریکا، جنگ آرماگدون را رهبری خواهد کرد و انگلستان نیز، متحد

---

١ . Hal Lindsey.

٢ . Father of Apocalyptic christianity.

٣ . Trinity Broadcasting New York.

٤ . Last Days chronicles.

٥ . Countdown Journal.

٦ . countdown to Armageddon, ١٩٨٣.

٧. the late great planet Earth, ١٩٧٠.

٨ . Battle far Jerusalem, ٢٠٠١.

٩ . Where is America in prophecy? ٢٠٠١.

آمریکا خواهد بود. هال لیندسی می‌گوید: پیش از این‌که یهودیان تشکیل ملت بدهند، هیچ چیز در سر جایش نبود؛ حال که این اتفاق افتاده است، تحقق علائم پیش‌گویی‌های انبیا دارد جای خودش قرار می‌گیرد.

٤. بیلی گراهام[1]: وی یکی از معروف‌ترین صهیونیست‌های مسیحی آمریکایی است که در میان پروتستان‌های جهان، شهرت بسزایی دارد. گراهام، ارتباط بسیار نزدیکی با تمامی رؤسای جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا داشته است و تا اواخر دورهٔ ریاست‌جمهوری جیمی کارتر، کشیش رسمی کاخ سفید بود. او به همراه فرزندش فرانکلین گراهام، از طرف‌داران جدّی اسرائیل و صهیونیسم هستند.

بیلی گراهام در سال ۱۹۸۳ میلادی کتاب *نزدیک شدن صدای سم اسب‌ها*[2] *را* تألیف کرد و در آن یادآور شد که آغاز هزارهٔ سوم، در پایان جنگ آرماگدون، مسیح علیه‌السلام سوار بر اسبی سفیدرنگ و با شمشیری دولبه در دست، ظهور خواهد کرد و در این جنگ، ضدمسیح را هلاک نموده، حکومت هزارساله‌اش را به پایتختیِ بیت‌المقدس تأسیس خواهد کرد.

کتاب معروف دیگر وی *تا جنگ آرماگدون* است[3] که در آن از پروتستان‌های سراسر جهان می‌خواهد برای حضور در جنگ مقدس آرماگدون در آغاز هزارهٔ سوم آماده باشند. او در سال ۱۹۷۰ میلادی هشدار داد که اکنون جهان به سرعت، به سوی آخرالزمان و جنگ آرماگدون پیش می‌رود و نسل کنونی جوان ما شاید آخرین نسل در تاریخ باشد.

---

۱. Billy Graham.

۲. The Approaching Hoofbeats, ۱۹۸۳.

۳. Till Armageddon, ۱۹۸۱.

۵. پل گراواچ[1]: وی مدیر شبکهٔ رسانه‌ای تثلیث است که برنامه‌های دینی این شبکه، بعد از شبکه‌های دینی CBN و PTL، پربیننده‌ترین شبکهٔ دینی در آمریکاست.

٦. رابرت شولر: مقرّ وی در کلیسای جامع بلور در گاردن گـرو کالیفرنیاسـت و از سال ۱۹۷۰ میلادی، برنامه‌های تبلیغی دینی را با عنوان «ساعت قدرت»[2] تهیه مـی‌کنـد، که از ١٤٩ ایستگاه رادیویی و تلویزیونی در آمریکا پخش می‌شـود. ایـن برنامـهٔ دینـی، به‌ویژه برای تربیت دینی سربازان و افسران ارتش آمریکا در پادگان‌ها و مراکـز نظـامی این کشور پخش می‌شود.

۷. جک وان ایمپ[3]: او یکی دیگر از ایوانجلیست‌های معروف آمریکاست که ظهور مسیح در آغاز هزارهٔ سوم را به شدت تبلیغ می‌کرد و مسیحیانِ دوباره تولدیافته را برای جنگ نهایی مقدس آرماگدون مهیا می‌نمود. او چند فیلم سینمایی نیـز دربـارهٔ حـوادث آخرالزمان و جنگ آرماگدون تولید کرده است.

۸. کشیش جورج اوتیس[4]: او از دیگر رهبران صهیونیسم در آمریکاسـت. حمایـت گستردهٔ اوتیس از اسرائیل در حملهٔ سال ۱۹۸۲ میلادیِ صهیونیست‌ها به لبنان، از جمله پخش مواد غذایی، *تورات* و شب‌نامه‌هایی در دفاع از اسرائیل در میان سـاکنان جنـوب لبنان، از مهم‌ترین فعالیت‌های اوست.

۹. جیمی سواگارت: او صاحب هشت ایستگاه رادیویی است و برنامه‌های دینی وی از ۲۲۲ ایستگاه دیگر پخش می‌شود. ایستگاه تلویزیـونیِ موعظـهٔ انجیلـی او در «بـاتن روژ» ایالت لوییزیانا قرار دارد. او مجموعاً هر روز به ٥/٤ میلیـون خـانوار دسـت‌رسـی

---

۱ . Paul Crouch.

۲ . Hour of power.

۳ . Jack Van Impe.

٤ . George Otice.

داشت که در روزهای یک‌شنبه، به طور متوسط دوازده میلیون خانوار، مخاطب برنامه‌های او بودند. افرادی نظیر: جیمز رابینسون، اول رابرتز، کینت کوپ لند، رکس هامبارد، راس باگلی، ریچارد دی هان، فرانک پولارد، چارلز ستانلی، رابرت تیلستون، جیمز کندی و لیستر سام رال از دیگر ایوانجلیست‌های معروف در آمریکا هستند که در شبکه‌های مختلف رادیویی و تلویزیونی آمریکا، سخنرانی‌های تبلیغی ایراد می‌کنند.

شایان ذکر است، بسیاری از این رهبران ایوانجلیست در آمریکا به فساد و رسوایی مالی، اخلاقی و جنسی مبتلا هستند، ولی با در دست داشتن شبکه‌های متعدد صوتی و تصویری، بر کارهای خود سرپوش می‌گذارند!

پیش‌شرط‌های تحقق ظهور مجدد مسیح ﷺ در مکتب مسیحیت صهیونیسم

مسیحیت کلاسیک به دلیل متهم کردن یهودیت به قتل عیسی ﷺ و نیز فساد مالی یهودیان، در تقابلی آشکار با پیروان و آموزه‌های این دین قرار گرفت، به گونه‌ای که تلاش‌های یهودیانِ مسیحی‌شده‌ای چون پولس قدیس و یوحنّا هم نتوانست میان این دو، قرابتی ایجاد کند؛ البته این تلاش‌ها، بذر تقریبی را در دین مسیح به ودیعت نهاد تا پس از قرن‌ها فترت و با جهد افرادی چون مارتین لوتر و کالون، شکوفا شده و به ثمر بنشیند. پیدایش مسیحیت پروتستانی شبه‌یهود و اختلاط آن با نظام سرمایه‌داری و سودمحوری، مسیحیت را به یهودیت نزدیک ساخت؛ به گونه‌ای که مسیحیت در قالب مکتب صهیونیسم مسیحی، لباس یهودیت بر تن کرد تا به مدافعان اصلی آمال یهودیان تبدیل شوند.

اعتقاد به آخرالزمان، جزء لاینفک آموزه‌های تمامی ادیان و حتی مکاتب دست‌ساز بشری است. بر این اساس، مکتب صهیونیسم مسیحی نیز از این قاعده مستثنا نبوده و حتی در میان مکاتب موجود، بیشترین نقش را به آخرالزمان داده، به گونه‌ای که تفسیر آموزه‌های دیگر این مکتب، تنها در سایۀ نگاه به آخرالزمان میسر خواهد بود.

مسیحیان صهیونیست، آخرالزمان را همراه با ظهور حضرت مسیح ﷺ و تشکیل حکومت جهانی توسط وی می‌دانند، اما این ظهور به مقدماتی نیاز دارد. بر اساس اعتقادات این مکتب نوظهور، حوادثی باید به وقوع بپیوندد تا مسیح ﷺ دوباره ظهور کند. پیروان این فرقه، وظیفهٔ شرعی خود می‌دانند تا برای تسریع در عملیاتی شدن این حوادث مهم، کوشش کنند. این وقایع و حوادث آخرالزمانی که پیش‌درآمد ظهور حضرت مسیح ﷺ است، به تفصیل در پی می‌آید.

۱. بازگشت یهودیان به ارض موعود و تشکیل دولت یهود

اندیشهٔ تشکیل دولتی یهودی در فلسطین، جایگاه ویژه‌ای در میان صهیونیست‌های مسیحی دارد. اینان در پاسخ به مسئلهٔ آخرالزمان، آموزه‌هایی را ارائه کردند که مهم‌ترین آن، تشکیل حکومت یهودی در فلسطین است. بر این اساس، پایان تاریخ و ظهور حضرت مسیح ﷺ منوط به تشکیل حکومت یهودی در فلسطین خواهد بود.

«لیندزی» که پیامبر این مکتب شناخته می‌شود، در این باره معتقد بود، بسیاری از پیش‌گویی‌های کتاب مقدس که ظهور حضرت مسیح و تشکیل حکومت جهانی به دست وی نیز از جملهٔ آن‌هاست، متوقف بر تشکیل حکومت یهودی در ارض موعود خواهد بود.

کشیش ویلیام بلاکستون در سال ۱۹۰۸ میلادی، کتابی با عنوان *مسیح می‌آید* تألیف کرد. در این کتاب، نگارنده به مسیحیان جهان وعده داده بود در سالی که در فلسطین، کشور صهیونیستی اسرائیل تأسیس شود، مسیح دوباره ظهور خواهد کرد. برای تحقق این هدف، دولت انگلستان با تهاجم‌های فرهنگی و نظامی، خلافت عثمانی را متلاشی کرد و در جنگ جهانی اول، ارتش انگلستان سرزمین فلسطین را که بخشی از قلمرو خلافت عثمانی ترکیه بود، تصرف و تجزیه کرد. آرتور جیمز بالفور، وزیر امور خارجهٔ وقت انگلستان، در بیانیه‌ای معروف به «اعلامیهٔ بالفور» تعهد کرد که دولت انگلستان به یهودیان سراسر جهان، برای مهاجرت به اراضی مقدس (فلسطین) یاری دهد و در

تشکیل کشور صهیونیستی اسرائیل در فلسطین فعالیت کند. یهودیان با این نیت از سراسر جهان فراخوانده شدند تا کشور اسرائیل را در گستره‌ای از رودخانهٔ نیل تا امتداد شطّ فرات، به وجود آورند. یهودیانی که به این درخواست مهاجرت، در جهت تسریع پروژهٔ آخرالزمان‌سازی، پاسخ مثبت می‌دهند، اهل نجات خواهند بود و مورد حمایت‌های مالی و تسهیلاتی، از جمله رفع مشکل مسکن از سوی دولت اسرائیل و سرمایه‌داران صهیونیست قرار می‌گیرند.

۲. تخریب مسجدالاقصی و بازسازی معبد سلیمان

صهیونیست‌های مسیحی، معتقد به نزدیک شدن آخرالزمان هستند و برای این واقعه، زمینه‌هایی را لازم می‌دانند که از جملهٔ آن‌ها تخریب مسجدالاقصی، اولین قبله‌گاه مسلمین، و مسجد قبةالصخره و ساخت معبد (هیکل) جدید سلیمان به جای آن‌هاست. بنیادگران مسیحی معتقدند، حضرت عیسی تنها زمانی ظهور خواهد کرد که مسجدالاقصی و قبةالصخره تخریب شود و به جای آن، معبد سلیمان بازسازی گردد و این معبد، پایتخت حکومتی عیسی مسیح در نظر گرفته شود.

صهیونیست‌ها بر مبنای اسطورهٔ دیاسپورا[1] معتقدند، در سال ۷۰ میلادی رومی‌ها معبد سلیمان را به آتش کشیدند و یهودیان را از بیت‌المقدس و ایالت یهودیه بیرون راندند و بر این مبنا، دوران طولانی تبعید آغاز شد که آن را دیاسپورا یا دورهٔ آوارگی و پراکندگی قوم می‌نامند.[2]

افسانهٔ دیاسپورا که از نظر یهودیان، سرآغاز سرگشتگی و بی‌خانمانی است، نوعی نوستالژی دائمی بازگشت به سرزمین فلسطین و بازسازی معبد سلیمان را در دل یهودیان زنده نگه داشت. به اعتقاد مسیحیان صهیونیست و بنیادگرا، بازسازی معبد،

---

۱ . Diaspara.

۲. شجاع احمدوند، «*اسرائیل و ایدئولوژی صهیونیسم سیاسی*»، مجلهٔ *پژوهش حقوق و سیاست*، ش۱۲، ص۳۲.

پیش‌گویی‌های کتاب مقدس و آمدن مسیح را تضمین می‌کند.[1] یهودیان و مسیحیان صهیونیست معتقدند، باید این دو مسجد مقدس را منهدم و به جای او معبد بزرگ را بنا کنند. آنان تسلط غیریهودیان و به‌خصوص مسلمانان بر بیت‌المقدس را تسلط شیاطین بر این مکان مقدس تلقی می‌کنند و معتقدند، تا زمانی که این امر ادامه داشته باشد، عیسی مسیح ظهور نخواهد کرد.

آنان به خوبی می‌دانند که تخریب قبلهٔ اول مسلمین، باعث تحریک احساسات مذهبی آنان و در نتیجه، بروز جنگ خونین و گسترده خواهد شد؛ اما مهم است که چنین جنگی باید درگیرد تا مسیح ظهور کند. بنابراین، تخریب مسجدالاقصی و قبة‌الصخره علاوه بر مهیا کردن شرایط برای ساخت معبد سلیمان، زمینه را برای بروز نبرد بزرگ آخرالزمان فراهم می‌کند که این امر، کاملاً اخلاقی و منطبق با آموزه‌های دینی مسیحیان صهیونیست است. هم‌چنین ذکر این نکته نیز ضروری است که یهودیان در تئولوژی مسیحیان صهیونیست، تنها بازیگرانی در تراژدی آخرالزمانیِ مسیحیت هستند.

بیش از نیم قرن است که پروژهٔ اکتشاف بقایای معبد سلیمان در طبقهٔ زیرین مسجدالاقصی در حال انجام است و تونل‌های بسیاری در زیرزمین این مسجد حفر شده است و پایه‌های آن را به طور کامل سست کرده‌اند تا با کوچک‌ترین زلزلهٔ خفیفی که در اورشلیم رخ دهد، مسجدالاقصی فروریزد.

از سال ۱۹۲۷ میلادی بدین سو، دو مسجد مقدس‌الاقصی و قبة‌الصخره، ده‌ها بار مورد حملهٔ یهودیان و مسیحیان افراطی قرار گرفته است. در سال ۱۹٦۷ میلادی، مسیحی‌ای به نام «میشل روهن» در مسجدالاقصی آتش افروخت. او معتقد بود، نباید هیچ مسجدی در این سرزمین باقی بماند تا یهودیان بتوانند به سرزمین نیاکان خود

---

۱. استیون سایزر، ***پیش‌گویی‌ها و آخرالزمان***، *معبد یهودی مسیحیان صهیونیسم*، ترجمه: فاطمه شفیعی‌سروستانی، ص۲۳۷.

بازگردند و معبد خود را بسازند و آن‌گاه انتظار بازگشت مسیح به سر آید.[۱]

گفتنی است، در یکم ژوئیهٔ ۱۹۷٦ میلادی روزنامهٔ *نیویورک تایمز* اطلاعیه‌ای با امضای ۱۰۵ کلیسای پیرو صهیونیسم مسیحی از سراسر آمریکا چاپ کرد که در آن آمده بود: «هر کس با خواست صهیونیست‌ها دربارهٔ زمین‌های دولت اسرائیل مخالفت کند، نه تنها با اسرائیل، بلکه با خدا و تاریخ می‌جنگد.»[۲]

جریان مسیحیت صهیونیست عقیده دارد که تخریب مسجدالاقصی و ساخت معبد سوم سلیمان به جای این مسجد، شرط ظهور حضرت مسیح ﷺ است و بدون ساخت این معبد، مسیح هرگز ظهور نخواهد کرد. گروه‌های تندرو صهیونیست بر این باورند که بنای قدیمی اول و دوم معبد سلیمان در زیر مسجدالاقصی است و این مسجد بر خرابه‌های معبد سلیمان ساخته شده است؛ لذا برای تجدید بنای معبد، راهی جز ویرانیِ مسجدالاقصی وجود ندارد.

۳. انجام مراسم تطهیر و قربانی

با نابودی معبد سلیمان در سال ۷۰ میلادی به دست تیتوس، امپراتور روم، خاکسترهای مورد استفاده در مراسم تطهیر، مفقود گردید و به همین دلیل، از آن زمان به بعد یهودیان آواره، پراکنده و تا ابد ناپاک شدند.

در کنار ساخت معبد سلیمان، مسیحیان صهیونیست معتقدند، معبد ساخته‌شده باید پاک و تطهیر شود تا مهیای میزبانی مسیح ﷺ باشد. بر مبنای رسالهٔ چهارم کتاب مقدس، *سِفر اعداد* (فصل نوزدهم)، این تطهیر باید به وسیلهٔ ذبح گوسالهٔ سرخ‌موی بی‌عیبی باشد که پس از تخریب هیکل سلیمان در سال ۷۰ میلادی مفقود گشت. بر اساس این اعتقادات، قربانی کردن گوسالهٔ سرخ‌رنگ و پاشیدن خاکستر آن بر معبد

---

۱. آلفرد لیلیانتال، ***ارتباط صهیونیستی***، ترجمه: سیدابوالقاسم حسینی، ص۳۲٦.

۲. Deuteronomy ۳۰:۱-۵/Genesis۱۷ and ۳۵ Ezekiel ۱۱:۱۷.

سلیمان که پیش از ساخت معبد و برای تطهیر آن باید انجام شود، از مقدمات ظهور مجدد مسیح است.

بر اساس تعالیم یهود این گوساله می‌بایست سرخ‌موی و بدون هیچ عیب و نقصی باشد، هیچ‌گاه یوغی بر آن قرار نگرفته و گوساله‌ای نزاییده باشد. این گوساله باید حتماً ماده، باکره و در حین قربانی، سه‌ساله باشد. این گوساله پس از سوزانده شدن در کوه زیتون، برای استفاده در امر تطهیر به کار می‌رود.[1] محل قربانی و سوزاندن این گاو در کنار کوه زیتون قرار دارد. پس از سوزاندن گوساله، شخصی پاک باید خاکسترهای آن را جمع‌آوری کرده و به بالای کوه زیتون ببرد. پس از آن، تودهٔ عظیم خاکستر به‌جای‌مانده را با آب مخلوط کرده و آب مطهر را از آن تهیه می‌کنند. به همین دلیل، طی شصت سال گذشته، یهودیان و صهیونیست‌ها به منظور آماده‌سازی مقدمات بنای معبد سلیمان، به دنبال پرورش گاوِ سرخ‌موی با ویژگی‌های مذکور هستند؛ حتی خاخام‌های متعصب معتقدند، وجود یک یا دو تار موی سیاه یا سفید بر بدن گاو، مانع از انتخاب آن برای اجرای مراسم می‌شود و برخی دیگر هم معتقدند، این گوساله باید در اسرائیل به دنیا آمده باشد.[2]

طی چند دهۀ اخیر، صهیونیست‌ها در نقاط مختلف جهان با استفاده از دانش ژنتیک، اقدام به اصلاح نژادی گاو برای تولید گوسالۀ سرخ‌موی کرده‌اند. گزارش‌های متعددی از کشورهایی چون سوئیس، کانادا، سوئد، اسرائیل و ایالت تگزاس و می‌سی‌سی‌پی در این زمینه منتشر شده است. حتی با پی‌گیری‌های مکرر صهیونیست‌ها، گوساله‌ای در سال ۱۹۹۷ میلادی تولید شد که مسیحیان صهیونیست در آن زمان، آن را از نشانه‌های ظهور دانستند و بسیاری از خاخام‌های متعصب، پیدایش این گوساله را ماشۀ انفجار مسجدالاقصی دانستند.

در آستانۀ هزارۀ سوم، وقتی از طریق مطالعات ژنتیک در یک مرکز آمریکایی،

---

۱. آرش کاویانی، «*سومین معبد*»، موعود، ش٤٦، ص٣٣.

۲. محمد شفیعی‌سروستانی، ***پیش‌گویی‌ها و آخرالزمان***، ص٢٤٨.

گوسالهٔ سرخ‌مویی به دنیا آمد، آقای ریچارد لندز، استاد هزاره‌شناسی و آخرالزمان‌گرای دانشگاه بوستن آمریکا، اعلام کرد: «به دنیا آمدن این گوساله همان چیزی است که انتظار آن را می‌کشیدیم. حالا می‌توانیم جنگ آخرالزمانی را آغاز کنیم.»

این خبر، جدّی گرفته نشد تا این‌که یکی ـ دو سال بعد، خبر از به دنیا آمدن کودکی عجیب‌الخلقه در سرزمین‌های اشغالی فلسطین با عنوان «تولد دجال آخرالزمان»، فضای آخرالزمانی را متحول کرد. تلاش شد این کودک را که تنها یک چشم داشت و آن هم روی پیشانی‌اش قرار گرفته بود، دجال و ضدمسیح معرفی کنند. این خبر توسط منابع اسرائیلی به سرعت منتشر شد، اما در پی‌گیری‌های بعدی معلوم شد که این کودک در چین متولد شده و یک صهیونیست به مبلغ کلانی، او را خریداری و به فلسطین اشغالی منتقل کرده است!

دولت اسرائیل نیز سال‌هاست در حال آماده‌سازی مقدمات لازم جهت ساخت سومین معبد سلیمان در اورشلیم است و تمام مقدمات ساخت معبد توسط خاخام‌های یهودی مهیا شده است تا بر طبق کتاب مقدس، پیش از شروع عملیات ساخت معبد، مراسم قربانی و تطهیر انجام شود. گوسالهٔ مربوط، باید در روز مراسم، در مکانی خارج از اردوگاه محل اقامت خاخام‌ها در محوطهٔ معبد، قربانی شود؛ سپس مقداری از خون او برداشته شده و در جلوی خیمهٔ اجتماع پاشیده شود. بعد، گاو به همراه پوست، گوشت، چرم، فضولات و خونش تماماً به همراه چوب سرو و زوفای مصری سوزانده شود و آتش تا خاکستر شدن گوساله، روشن نگاه داشته شود.

یکی از ادله‌ای که صهیونیست‌ها برای تطهیر و انجام مراسم قربانی بیان می‌کنند، سکونت غیریهودیان و بیگانگان در منطقه است که با انجام این مراسم، اورشلیم و معبد مقدس سلیمان برای همیشه از شرّ کفار و بیگانگان تطهیر می‌گردد.

۴. جنگ مقدس آرماگدون[۱]

آرماگدون از دو کلمهٔ یونانی «هار» و «مجدو» تشکیل شده که هار به معنای «کوه» و مجدو به معنای «سرزمین حاصل‌خیز» است. آرماگدون از لحاظ جغرافیایی، نام منطقه‌ای باستانی در نزدیکی بیت‌المقدس است که در قدیم، شهری استراتژیک و طبیعتاً پرنزاع بوده است، ولی هم‌اینک به‌جز خرابه‌ای از آن بر جای نمانده است. این واژه در معنای اصطلاحی، به نبرد نهایی حق و باطل در آخرالزامان تعبیر شده است.

جنگ مقدس در ادبیات صهیونیست‌های مسیحی، با عنوان «آرماگدون» شناخته می‌شود. روزی که نبرد نهایی مقدس آغاز شود، مسیحیانِ دوباره تولدیافته، مسیح را دیدار خواهند کرد و در جوار او، هزارهٔ خوش‌بختی را آغاز می‌کنند. در این نبرد که بین مسیح (Christ) و ضدمسیح (Anti Christ) و پیروانشان درخواهد گرفت و زمانی که ضدمسیح در حال دست‌یابی به پیروزی است، مسیح همراه نومسیحیانِ متولدشده ظهور خواهد کرد و ضدمسیح را در پایان این جنگ نهایی شکست خواهد داد و حکومت واحد جهانی به رهبری مسیح با پایتختیِ بیت‌المقدس، تشکیل خواهد شد.

گروه‌های مسیحیِ بنیادگرا به معانی ادبی کتاب مقدس، به مثابهٔ کلام خدا باور دارند و بر اساس ایدهٔ دهری‌گرایی و تقسیم تاریخ بشری معتقدند، پیش از آخرین دورهٔ تاریخ که همانا حکومت الهی مسیح﵇ است، حوادث مهمی اتفاق می‌افتد که از آن جمله، آرماگدون یا آخرین جنگ بزرگ است. آرماگدون برگرفته از نام تپهٔ «مگیدو» واقع در صحرایی به همین نام در اسرائیل است. جنگ آرماگدون تنها پس از گردهم‌آیی و استقرار یهودیان به عنوان یک ملت در سرزمین موعود، به وقوع خواهد پیوست.

---

۱ . Armageddon.

گروه‌های مسیحی بنیادگرا اعتقاد دارند که خداوند، سعادت دنیا را به یهودیان و سعادت اخروی را به گروه‌های مسیحی عطا خواهد کرد؛ به همین دلیل به آن‌ها، مسیحیان از نو زاده‌شده می‌گویند. مسیحیان صهیونیسم معتقدند، آرماگدون را نخواهند دید و هیچ‌گونه تألمات ناشی از این دوره را نیز متحمل نخواهند شد، زیرا خداوند در واقعهٔ «ریچر»[1] آن‌ها را به آسمان‌ها خواهد برد. به این ایده که از سوی کلیسا نیز پذیرفته شده است، هزاره‌گرایی[2] می‌گویند، زیرا گفته می‌شود در کتاب مقدس *تورات* به وقوع این جنگ در هزارهٔ سوم اشاره شده است. از سوی دیگر، مسیحیان صهیونیسم بر این عقیده‌اند که عیسی مسیح‌ﷺ در این جنگ، از آسمان به زمین بازخواهد گشت و دجّال را می‌کشد و بعد از آن، پادشاهی خود را آغاز خواهد کرد و دوران صلح جهانی آغاز خواهد گردید.

مسیحیان بنیادگرا از آن‌جا که معتقد به وجود هفت مرحلهٔ گذار در کتاب مقدس هستند، خود را تدبیرگرایان یا دهری‌گرایان[3] می‌دانند. مراحل پیش‌گویی‌های هفت‌گانهٔ کتاب مقدس عبارتند از: بازگشت یهودیان به فلسطین، ایجاد دولت یهود و احداث مجدد هیکل سلیمان، موعظه شدن انجیل در تمام دنیا، به بهشت رفتن ایمان‌آورندگان، هفت سال دوران فلاکت که سرانجام یهودیان با پیروان دجال به نبرد می‌پردازند، وقوع جنگ آرماگدون در صحرای مگیدو اسرائیل، شکست لشکریان دجال و آغاز پادشاهی مسیح در اورشلیم.

رهبران مذهبی فرقه‌های پروتستان در ایالات متحده و انگلستان، اعتقادات یادشده را در چند دههٔ گذشته به شدت در آمریکا و جوامع اروپایی تبلیغ و ترویج کردند. در اوایل سال ۲۰۰۱ میلادی هال لیندسی، کشیش آمریکایی، کتاب *در پیش‌گویی‌های*

---

۱ . Rapture (به معنای خوش‌حالی و شادمانی بی‌حد و حصر).

۲ . Milenyalism.

۳ . Dispensationalism.

انجیل، جای آمریکا کجاست؟ را تألیف کرد که یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های دهـهٔ ۲۰۰۰ میلادی در آمریکا به شمار می‌آید. نویسنده در این کتاب بعد از بیان نقش آمریکا در جنگ نهایی آرماگدون، در پی اثبات این مطلب است که دولت آمریکا، رهبری این جنگ را عهده‌دار خواهد بود؛ حتی دولت آمریکا در رواج جنگ سرد بر ضد شوروی سابق، موشک‌های هسته‌ای قاره‌پیمای خود را «شمشیرهای جنگ مقدس» نامیده بود.

پیروان این مکتب افراطی بر این مطلب اذعان دارند که عملیات طوفان صحرا (۱۹۹۱م.) بر ضد عراق، مقدمه‌ای برای جنگ مقدس آرماگدون بوده است. مسیحیان صهیونیست برآمده از پروتستان در آمریکا، انگلیس و کشورهای اروپای شمالی معتقدند، مسیح در امور خاورمیانه همواره به سود اسرائیل مداخله کرده، با یهودیان صهیونیست، مخرج مشترک واحد و هم‌پوشانی اعتقادی وجود دارد و آن، کمک به تشکیل دولت اسرائیل بزرگ از نیل تا فرات است که آن را خواست مسیح می‌دانند. مسیحیان صهیونیست بر این باورند که هر عملی که از سوی دولت اسرائیل انجام می‌شود، در حقیقت از سوی مسیح طراحی شده است و باید از سوی مسیحیان سراسر جهان مورد حمایت قرار گیرد. آمریکا، انگلیس و کشورهای غربی طرف‌دار این ایده، با تزریق کمک‌های مالی و تسلیحاتی خود به این رژیم غاصب (موشک‌های اتمی، تسلیحات شیمیایی، میکروبی، بمب‌های هیدروژنی و...) اسرائیل را به انبار مهمات و پادگان نظامی غرب تبدیل کرده‌اند که در خدمت صهیونیست جهانی هستند.

از آن‌جا که موجودیت اسرائیل با منافع غرب پیوند خورده بود، از آمیزش غرب با صهیونیست، طفل نامشروع اسرائیل پا به عرصهٔ جهانی گذاشت تا حافظ منافع والدین خود در خاورمیانه باشد.

۵. ظهو مسیح ﷺ و تشکیل حکومت جهانی

روزی که جنگ نهایی مقدس (آرماگدون) آغاز شود، تمامی مسیحیان پیرو اعتقادات «عملی کردن خواسته‌های مسیح» که مسیحیانِ دوباره تولدیافته‌اند، مسیح را دیدار خواهند کرد و به کمک سفینه‌ای بزرگ از دنیا به بهشت حمل خواهند شد و آنان از بهشت همراه مسیح نظاره‌گر نابودی جهان و عذاب سخت در این جنگ مقدس خواهند بود. در این جنگ نهایی، زمانی که ضدمسیح در حال دست‌یابی به پیروزی است، مسیح به همراه مسیحیانِ دوباره تولدیافته، در جهان ظهور خواهد کرد و ضدمسیح را در پایان این جنگ جهانی مقدس، شکست خواهد داد و حکومت واحد جهانی به رهبری مسیح با پایتختیِ بیت‌المقدس تشکیل خواهد شد؛ پایتختی که از سوی مسیحیان و یهودیان صهیونیست، پیش از آغاز جنگ نهایی ساخته شده است و محل حکومت جهانی مسیح خواهد بود.

اعتقاد به ظهور مجدد مسیح ﷺ و تشکیل حکومت جهانی به دست ایشان، در زمرهٔ اعتقادات خاص صهیونیسم مسیحی است. از دیدگاه آن‌ها ظهور حضرت مسیح، مرحلهٔ پایانی رویدادهای آخرالزمان است و با حضور وی، دنیا به آخر رسیده و از آن پس، صلح حقیقی تمام جهان را فراخواهد گرفت. بر این اساس، تأمین صلح پایدار، تنها در آخرالزمان و با ظهور حضرت مسیح میسر خواهد بود و تلاش در جهت تحقق آن پیش از آخرالزمان، تلاشی بیهوده است.

نقش دکترین آرماگدون در سپهر سیاسی آمریکا

جنبش پروتستانیسم به طور مشخص، با مارتین لوتر و آرای اعتقادی جدید او دربارهٔ مسیحیت آغاز شد. لوتر تحت تأثیر عمیق آموزه‌های فلسفی، تئولوژیک و جهان‌بینی عبرانی بوده است. تأثیرپذیری لوتر و هم‌فکران او از *عهد عتیق* در فرایندی طبیعی، موجب پیدایی تغییرات بزرگی در مفاهیم دینی کلیسای کاتولیک گردید. بزرگ‌داشت یهودیان، برتر دانستن قوم یهود، تعلق فلسطین به یهودیان تحت عنوان

«ارض موعود» و سرزمین‌های مقدس از جانب خدا و... شاخصهٔ پروتستانیسم لوتری بود که بعدها در پوستین مسیحیت صهیونیستی ظاهر شد.

صهیونیسم مسیحی با شعار بازگشت یهودیان به اراضی مقدس، با انقلاب پیوریتن‌ها در انگلستان که علاقهٔ بسیاری به *عهد عتیق* و یهودیان از خود نشان می‌دادند، مورد حمایت گسترده‌ای قرار گرفت. با ورود اولین گروه مهاجران انگلیسی به قارهٔ کشف شدهٔ آمریکا، آن‌جا را اورشلیم یا کنعان جدید تلقی کردند. بدین‌سان، صهیونیسم آمریکا ده‌ها سال پیش‌تر، گوی سبقت را از صهیونیسم هرتزلی در برپایی اسرائیل ربود. این جانب‌داری که صبغه‌ای کاملاً مذهبی دارد، در روح سیاست آمریکا رخنه کرد و تأثیر بسیار مهمی را در هیئت حاکمهٔ آمریکا ایفا نموده است.

پس از حادثهٔ یازده سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، نقش این جریان در دستگاه دیپلماسی آمریکا به شدت افزایش یافت؛ به طوری که صاحب‌نظران و پژوهش‌گران سیاسی هشدار دادند که ایدئولوژی بنیادگرای صهیونیسم مسیحی، به وضوح در بدنهٔ کاخ سفید مشاهده می‌شود.

زمانی که قواعد و هنجارهای مذهبی گسترش می‌یابد، زمینه برای تبدیل مذهب اجتماعی به مذهب سیاسی به وجود می‌آید. در این روند، راست‌مسیحی، صهیونیزم مسیحی و بنیادگرایی مسیحی از جریانات سیاسی بالندهٔ مذهبی به شمار می‌آیند که طی نیم قرن گذشته توانسته‌اند نقش بیش از پیش مهمی در روند تصمیم‌گیری‌های امنیتی و سیاسی در واشنگتن ایفا کنند. این امر نشان می‌دهد، مذهب‌گرایی در جامعهٔ آمریکا صرفاً نماد و نقش دینی ندارد، بلکه از قالب‌ها و قواعد مذهبی به عنوان پشتوانهٔ سیاست‌های رسمی کشور استفاده می‌شود.

درست است که نخستین قانون اساسی جدید جهان که در آمریکا تدوین شد، متضمن جدایی دین از سیاست بود، اما امروزه به وضوح مشاهده می‌شود که حضور مذهب و دیدگاه‌های ایدئولوژیک در بین جامعه و دولت‌مردان آمریکا رواج پیدا کرده

است. این مسئله در سیاست خارجی آمریکا، به‌خصوص در مورد حمایت از رژیم مذهبی اسرائیل، به نحو آشکارتری خود را نمایان کرده است. در این رابطه، به مسئلۀ بنیادگرایی یهودی که تأثیرات آن بر سیاست‌های آمریکا مشهود است، باید موضوع بنیادگرایی مسیحی را نیز افزود.

حس برتری‌طلبی و سیطره‌جویی آمریکا با آموزه‌های اخلاقی مسیحیتِ رادیکالیزه‌شده، در هم آمیخته و تا آن‌جا پیش می‌رود که برخلاف قانون اساسی آمریکا، به دیدگاه‌های مذهبی و ایدئولوژیک روی آورده است.

در جنگ جهانی دوم «بیلی گراهام» نقش بسیار مؤثری را در رادیو و تلویزیون محلی ایفا می‌کرد و ساعت‌ها به انجام سخنرانی‌های مذهبی و ترویج تعالیم حضرت مسیح ﷺ می‌پرداخت؛[1] چنان‌که به استناد کتاب *دائرةالمعارف ادیان جهان*، وابسته به مؤسسۀ «مریام وبستر»، سخنرانی‌های وی در روزهای جنگ و پس از آن، یادآور سفرهای «پولس مقدس» در زمان جنگ‌های صلیبی بود و می‌توان اسقف گراهام را بنیادگرایی تمام‌عیار و پرشور نامید. او نقش بسیار مؤثری در تبیین سیاست‌های دینی کاخ سفید ایفا کرد و رابطۀ خوبی با رؤسای جمهوری آمریکا داشت و نخستین بار در ۱۹٤۹میلادی به دعوت «ترومن»، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، به کاخ سفید دعوت شد. در سال ۱۹۲٦میلادی، کنگرۀ آمریکا مدال طلایی خود را برای یک عمر تلاش در جهت ترویج اعتقادات دینی در میان رؤسای جمهور آمریکا و حراست از این کشور در برابر هجوم اندیشه‌های کمونیستی به «بیلی گراهام» داد و بعدها «فرانکلین گراهام» فرزند وی، یکی از مشاوران برجسته و بانفوذ «جورج بوش» گردید. او کسی است که پس از حادثۀ یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، سه بار به علت توهین به مسلمانان در سخنرانی‌های خود، مجبور به عذرخواهی شد.

---

۱. محمد کاظم، ***تحولات جهانی در اندیشه‌های امپراتوری جدید***، ص۸۳.

در بیست‌ویکم نوامبر سال ۱۹۸۲، اسقف «جری فالول»، از رهبران بانفوذ کلیسای انجیلی در آمریکا طی مصاحبه‌ای با CNN، به طور رسمی اعلام کرد که به اعتقاد پیروان این کلیسا، برای ظهور دوبارۀ حضرت مسیح ﷺ باید زمینۀ بازگشت مجدد یهودیان به اسرائیل فراهم شود، چراکه یهودیان اسرائیل، همان قوم برگزیدۀ خداوند هستند. وی نیز یکی از مشاوران ارشد جورج بوش در امور مذهبی شد که پس از اشغال عراق توسط آمریکا، با راه‌اندازی مرکز تبشیری مسیحی در بغداد به نام «سامارتینی»، در مصاحبه‌ای با «بیلیف نت» در تاریخ بیستم سپتامبر ۲۰۰۳ گفت: «اکنون تبلیغ مسیحیت در میان مردم عراق و افغانستان، از نان و دارو برای آنان واجب‌تر است.»

گروه‌های راست‌مسیحی، الگوی رفتاری جهان غرب برای مقابله‌گرایی با کسانی که در حوزۀ غیرت قرار می‌گیرند را بر اساس واژگان دینی تفسیر می‌کنند.

بعد از جنگ ویتنام، در آمریکا بنیادگرایی مسیحی پدید آمد و این جریان آن‌چنان قوی بود که «جیمی کارتر» به محض سرکار آمدن، اعلام کرد: «من یک مسیحیِ دوباره متولدشده هستم.»[1]

ایوانجلیست‌ها با حضور حداکثری در برنامه‌های رادیویی پیش از جنگ جهانی دوم، در میان رؤسای جمهوری آمریکا اعمال نفوذ می‌کردند. در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۱۹۷٦ میلادی نیز ایوانجلیست‌ها از جیمی کارتر، کاندیدای حزب دموکرات که عضو کلیسای بنیادگرایان مسیحی به نام کنوانسیون بابتیست‌های جنوبی[2] بود و ادعا می‌کرد مسیحیِ دوباره تولدیافته است، حمایت کردند و کارتر با حمایت همه‌جانبۀ ایوانجلیست‌ها به قدرت رسید. مجلۀ *نیوزویک* سال ۱۹۷٦میلادی را سال ایوانجلیست‌ها نامید. در این انتخابات، ایوانجلیست‌ها رسماً وارد

---

۱. همان، ص۹۹.

۲ . Southern Baptist convention.

حوزهٔ سیاسی شدند و جامعهٔ آمریکا و جهان در سطحی گسترده‌تر متوجه این جریان جدید شدند. از آغاز سال ۱۹۷۹میلادی، شعار آن‌ها این بود که هنگام آن فرا رسیده که برای تغییر مسیر آمریکا و نجات این کشور، مسیحیان متدین از کلیسا وارد کنگره شوند. از بیش از چهارصد هزار کلیسای موجود در آمریکا، ۱۱۰هزار از آن‌ها در اختیار ایوانجلیست‌ها قرار دارد.

در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۰ ایوانجلیست‌ها از رونالد ریگان حمایت کردند، چراکه وی نیز خود را مسیحیِ دوباره تولدیافته نامید و وعدهٔ عملیاتی کردن خواسته‌های آن‌ها را داده بود.[1] ریگان در مصابحه با «جیم باکر»، کشیش انجیلی، در شبکهٔ تلویزیونی پی.تی.ال گفت: «ممکن است ما همان نسلی باشیم که آرماگدون را می‌بیند.» در همان سال نیز در سخنرانی برای گروهی از رهبران یهودی چنین گفت: «اسرائیل، تنها کشوری است که دارای دموکراسی پایدار است و ما می‌توانیم به آن، به عنوان محلی که در آن ممکن است آرماگدون اتفاق بیفتد، تکیه کنیم.»[2]

در روزهای بیست‌وهشتم و بیست‌ونهم آوریل ۱۹۸۰، ایوانجلیست‌ها در واشنگتن، پایتخت آمریکا، اجتماعی بزرگ را با عنوان «واشنگتن برای عیسی مسیح ﷺ»[3] به وجود آوردند که در آن نیم میلیون ایوانجلیست از سراسر آمریکا شرکت کردند. در این اجتماع دوروزه، رهبران ارشد مذهبی ایوانجلیست‌ها در سخنرانی‌های خود از دولت‌مردان خواستند که در مسائل سیاسی و اجتماعی مطابق تعلیمات *انجیل* عمل کنند.

---

۱ . Anson shupe & William A Stacey, *Born Again Politics and moral Majority*, P.۱٦.

۲. سیدابوالحسن علوی‌طباطبایی، ***هالیوود و فرجام جهان***، ص۱۰۰.

۳ . Washington for Jesus.

بعد از پیروی قاطع ریگان در انتخابات ریاست‌جمهوری، ایوانجلیست‌ها بـه عنـوان یک قدرت فرهنگی ـ اجتماعی در جامعهٔ آمریکا ظهور کردند. در سال ۱۹۸۳ مـیلادی، ریگان طرح ابتکار دفاع استراتژیک[1] (SDI) را در جلسهٔ دینی در میـان ایوانجلیسـت‌هـا اعلام می‌کند و از اتحاد جماهیر شوروی، به «امپراتوری شیطانی»[2] نام می‌برد. در پیونـد ریگان با مسیحیان صهیونیست، این نکته قابـل ذکـر اسـت کـه وی در دیـدار کشـیش انجیلی «جیم باکر» گفت: «بی‌شک، ما نسلی هستیم که آرماگدون را خواهیم دید.»[3]

باور به ایدئولوژی آرماگدون را در رفیع‌ترین جایگاه نظام حکومتی آمریکـا، یعنـی کاخ سفید نیز بـه راحتـی مـی‌تـوان مشـاهده کـرد. رونالـد ریگـان کـه در خـانواده‌ای ایوانجلیک زاده شد، به مفاهیمی چون: قوم برگزیده، بازگشت مسیح، سـرزمین موعـود یهودیان تا پایان، معتقد بود و مرتب با اطرافیان نزدیک خود در این رابطه بحث می‌کرد و با استناد به آیات کتاب مقدس، از نزدیـک بـودن آرماگـدون و آمـدن مسـیح سـخن می‌گفت.[4]

ریگان در یکی از ملاقات‌هایش با جری فالول، از رهبران رادیکال اوانجلیکـال، بـه او گفته بود: «احساس می‌کنیم پیوسته و به سـرعت، بـه سـوی آرماگـدون در حرکـت هستیم.»[5] سیاست‌های خاورمیانه‌ای ریگان به شدت تحت‌تأثیر نگـرش اوانجلیکـی وی قرار داشت. به گفتهٔ هال سل، یکی از علل بمبـاران «لیبـی» ایـن بـود کـه ریگـان فکـر می‌کرد این کشور به زودی، در جنگ آرماگدون با اسرائیل رویارو خواهد شد. خـود او

---

۱. strategec Defense Initiative.

۲. Evil Empire.

۳. گریس هال سل، یدالله: ***چرا ایالات متحدهٔ آمریکا برای اسرائیل از منافع خود می‌گـذرد؟***، ترجمـه: قـبس زعفرانی، ص۳۰.

٤. نصیر صاحب‌خلق، ***تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا***، ص۱۷۸.

۵. محمد کاظم، ***تحولات جهانی در اندیشه‌های امپراتوری جدید***، ص ۹۹.

با تصریح به این خیال خود در اوت ۱۹۸۵ میلادی برای جیمز میلز،[۱] سناتور ایالت کالیفرنیا، گفته بود: «در باب ۳۸ کتاب حزقیال در *عهد عتیق* آمده که در آن زمان، ملت‌های کافر به اسرائیل هجوم می‌برند. وجود لیبی در میان این کشورها نیز در آن پیش‌گویی شده و به همین خاطر از لیبی نفرت دارم.»[۲]

ریگان به جهت اعتقاد به نزدیک بودن آرماگدون، هرچه بیشتر مسلح ساختن اسرائیل را بسیار بااهمیت می‌دانست و از همین رو، کمک‌های تسلیحاتی به اسرائیل را به میزان قابل توجهی افزایش داد و از برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل، قاطعانه حمایت کرد. البته ریگان تنها یکی از رؤسای جمهور معتقد به آرماگدون بود؛ جورج بوشِ پسر هم مبتنی بر همین ایدئولوژی، سعی در تغییر جغرافیای خاورمیانه داشت.

در انتخابات سال ۲۰۰۰ میلادی نیز ایوانجلیست‌ها رسماً از جورج دبلیو بوش حمایت کردند و از طرف‌داران خود خواستند که الگور، کاندیدای حزب دموکرات را شکست دهند. جورج دبلیو بوش در سال ۱۹۸۳میلادی در تگزاس به دنبال توصیهٔ دوستان نومحافظه‌کار خود، در جلسات مکاشفات یوحنّا شرکت کرد و با حضور در این جلسات فرهنگی، که تا زمان پایان دورهٔ فرمانداری تگزاس در ۲۰۰۱ میلادی ادامه داشت، نوشیدن مسکرات و مشروبات الکلی را ترک کرد و از آن زمان به بعد، خود را مسیحی دوباره متولدشده نامید.[۳]

دخالت مذهب در ساختار سیاسی دولت‌های آمریکا را با وضوح بیشتری می‌توان در دورهٔ ریاست‌جمهوری «جورج بوش پسر» مشاهده کرد. وی که کالوینیست معتقد به

---

۱ . James Mills.

۲. محمد کاظم، همان، ص ۸۸.

۳. عبدالمهدی مستکین، «***رنسانس نومحافظه‌کاران***»، ماهنامهٔ همشهری *دیپلماتیک*، ش۱۵، ص۶.

ظهور مسیح است، از لشکرکشی خود به جهان اسلام، به مأموریت مذهبی تعبیر می‌کند که گویی خداوند، رهایی جهان از دست شیطان و نیروهای شـر را بـه عهـدهٔ او نهـاده است. استعمال عبارت آغاز جنگ صلیبی، پس از واقعـهٔ یـازدهم سـپتامبر، گـواهی بـر صدق این ادعاست.

با روی کار آمدن جورج دبلیو بـوش در ژانویـهٔ ۲۰۰۱، رهبـریِ سیاسـت خـارجی آمریکا را به طور مشخص، نومحافظه‌کاران که به راست‌مسیحیان یا بنیادگرایان مسـیحی (ایوانجلیست‌ها) گرایش دارند، به عهده گرفتند. ایوانجلیست‌ها که جریان امور را سـیاه و سفید می‌بینند و به جدال دائمی میان خیر و شر ایمان دارند، علاوه بـر تـلاش بـرای تأثیرگذاری بر سیاست داخلی آمریکا، همواره سعی در تأثیرگذاری بر سیاست خـارجی داشته‌اند. در دکترین آرماگدون، دو جهان روشنایی و تاریکی وجـود دارد کـه رسـالت جبههٔ خیر، بردن جهان به سمت روشنایی است و هدف شیطان و محورهـای شـرارت، بردن تاریخ به سمت ظلمات است.

در این بین، حادثهٔ یازده سپتامبر را می‌توان بهترین فرصت برای بروز اندیشـه‌هـای صهیونیست مسیحیِ حاکم بر دولت جرج بوش دانست. هرچه برج‌های دوقلـوی ۱۱۸ طبقه‌ای در منهتن، بیشتر فرومی‌ریخت، ایده‌های بنیادگرایانه نیز بیشـتر سـر برمـی‌آورد. بوش اعلام کرد: «اهـریمن در بـین ماسـت.»[1] اسـامه بـن لادن و مسـلمانان بـه عنـوان پیش‌گامان پروژهٔ یازده سپتامبر، تجسمی از شیطان بودند. به زعم بوش، اگـر شـیطان را در لانه شکار نکنی، او شما را در خانه گرفتـار خواهـد کـرد، و حادثـهٔ یـازده سـپتامبر مصداقی از این استراتژی بود.

پس از این حادثه، اقدامات بوش بیش از پـیش رنـگ مـذهبی بـه خـود گرفـت و سربازان مسیح، برای شکار شیطان، به لانهٔ او عزیمت کردند و با دستور مستقیم جورج

---

۱. علی عبدالمهدی، ***مقاله زبان مذهبی بوش***، روزنامه شرق، ۱۳۸۲/۹/۲۶، ص ۸.
(The evil is one omang us) ۲۰۰۱

بوش، با عنوان آغاز جنگ صلیبی جدید، حمله به افغانستان و عراق کلید خورد. پیش‌بینی هانتینگتون در به وجود آمدن جنگ تمدنی اسلام با غرب، در حال به وقوع پیوستن بود.

در هفتم اکتبر ۲۰۰۱ با گذشت کمتر از یک ماه از حادثهٔ یازده سپتامبر، حکومت طالبان و اسامه بن لادن مورد حملات نظامی چکمه‌پوشان ایالات متحدهٔ آمریکا قرار گرفت، تا علاوه بر تأمین اهداف هژمونیک آمریکا و تشکیل ائتلافی موسم به ضدتروریسم با اتحادیهٔ اروپا، پروژهٔ اسلام‌هراسی در غرب نیز کلید بخورد. دو سال بعد در راستای این حرکت در بیستم مارس ۲۰۰۳، آمریکا به همراهی نیروهای ناتو، عراق را به مسلخگاه نیروهای به اصطلاح شر و شیطانی تبدیل کرد. به زعم مسیحیان صهیونیست، این دستِ انتقام الهی در عراق است، زیرا بابل (عراق) در زمان‌های دور در به اسارت گرفتن قوم برگزیده، نقش داشته است.

با وجود به رسمیت شناختن اصل جداییِ کلیسا از دولت در ایالات متحده، عملاً دین، در شکل‌دهی به خط و مشی‌های سیاسی کاخ سفید نقش‌آفرین است. حاکمان سرزمین سکولاریسم که دشمنان خود را با واژه‌هایی چون: بنیادگرایی، فوندا منتالیزم و افراطی تحقیر می‌کنند، امروز خود را در اسارت متصلب‌ترین اندیشه و بنیادگرایانه‌ترین فرقهٔ مذهبی در دنیا گرفتار می‌بینند. آمریکا از سویی، با تکیه بر شانه‌های لیبرال دموکراسی، نظام حکومتی خود را فراایدئولوژیک می‌شناساند و نظام حکومتی برخی از کشورهای جهان، از جمله کشورهای اسلامی را به بهانهٔ ایدئولوژیک بودن، متهم و محکوم می‌سازد و از سوی دیگر، هوادارانش نیز در داخل کشور با آهنگی شدیدتر، به جنگ مبانی دینی حکومت در خارج از کشور می‌پردازند. هرچند عمل‌کرد چندسالهٔ اخیر آن‌ها، نشان داده که سیاست خارجی ایالات متحده، بیش از دیگران ایدئولوژیک‌تر شده است، ایدئولوژی بنیادگرایی مسیحی به وضوح در بدنهٔ کاخ سفید و پنتاگون مشاهده می‌گردد.

نشریهٔ *گلوبالیست گلوبال* در بیست‌وسوم مارس ۲۰۰۳ با انتشار مطلبی تحت عنوان «جنگ مقدس بوش» می‌نویسد: «در واقع، می‌توان بوش را سمبل تولد دوبارهٔ جان داربی (۱۸۸۲ـ۱۸۰۰م.)، بنیان‌گذار بنیادگرایی مسیحی در دوران جدید و نیز ارائه‌کنندهٔ تئوری ضرورت بازگشت یهودیان به سرزمین فلسطینی و آماده‌سازی زمینه‌های ظهور حضرت مسیح ﷺ دانست.»

صهیونیست‌های مسیحی، سعی وافری در تطبیق وقایع آخرالزمان و جنگ مقدس آرماگدون با حوادث دنیای معاصر دارند؛ به گونه‌ای که حوادثی چون: لشکرکشی آمریکا به عراق و افغانستان، دست‌یابی ایران به فناوری هسته‌ای، جنگ سوریه و... را حوادث آخرالزمانی تلقی می‌کنند و جنگ مقدس آرماگدون را زودهنگام و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. در ۱۵ می ۱۹۸۱ ریگان در خاطرات خود دربارهٔ بحران‌های خاورمیانه می‌نویسد: «گاهی اوقات فکر می‌کنم که آیا مقدر شده‌ایم تا شاهدان آرماگدون باشیم؟... قسم می‌خورم و معتقدم که آرماگدون نزدیک است.»[1]

تأثیر این ایدئولوژی در دسته‌بندی احزاب سیاسی در آمریکا، کاملاً خودنمایی می‌کند. نومحافظه‌کاران مسیحی که به شدت متعصب و مذهبی هستند و اعتقاد به نوعی هم‌خوانی دین با سیاست دارند، جدال دائمی بین خیر و شر در همهٔ عرصه‌ها، حتی در عرصهٔ سیاست را باور دارند. حمایت مسیحیان نومحافظه‌کار از اسرائیل، مبتنی بر جهان‌بینی مذهبی آن‌هاست. بر اساس این جهان‌بینی، حمایت از اسرائیل دارای مبانی انجیلی بوده و ایجاد جامعهٔ یهودیان و تشکیل دولت اسرائیل، زمینه‌ساز رجعت مسیح است. در واقع، تشکیل کشوری یهودی و بازسازی معابد باستانی قوم یهود، پیش‌شرط بازگشت ثانوی مسیح تلقی می‌گردد. بر مبنای این اعتقاد، مسیحیان اگر نمی‌خواهند مانع اجرای طرح بزرگ خدا باشند، باید از موجودیت اسرائیل پشتیبانی کنند.[2]

---

1 . Lewis, Bryan E. How Has Dispensation alist Affeceted?, P.۹٤.

۲. روزنامهٔ *کیهان*، ۱۳۸۲/٦/۲٤، ص۱۲.

بیل کلینتون[۱]، کاندیدای حزب دموکرات و رقیب بوش پدر، در انتخابات سال ۱۹۹۲میلادی نیز با پشتیبانی «نیویورک تایمز»، «واشنگتن پست» و دیگر رسانه‌های طرف‌دار اسرائیل و حجم بالای دلارهای یهودی با حمایت کامل لابی صهیونیسم، به کاخ سفید راه یافت تا وعدهٔ خود، جهت تقویت دوستی بین اسرائیل و آمریکا در حد بالا را محقق کند. تعداد چهره‌های یهودی و صهیونیست در ساختار حکومت کلینتون به قدری بالا بود که بعضی از مقامات و صاحب‌منصبان دینی یهود، این حکومت را حکومتی یهودی می‌دانستند.

سیاست‌های کلینتون در تعامل با ایران را لابی‌ای که کاخ سفید را در چنبرهٔ خود داشت، تنظیم می‌کرد. سیاست اعمال فشار بر ایران را اولین بار مارتین ایندیک[۲]، مشاور امنیت ملی و مسئول امور خاورمیانه در دستور کار قرار داد. ایندیک که یهودی متعصب و از اعضای قدیمی آیپاک بود، سیاست مهار دوگانه[۳] علیه ایران را به اجرا گذاشت. نتیجهٔ این سیاست، تحریم اقتصادی سال ۱۹۹۵ میلادی علیه ایران بود. در مارس همان سال نیز توافق‌نامهٔ یک میلیارد دلاری شرکت آمریکایی «کونکو» با شرکت نفت ایران برای استخراج و حمل نفت از تنگهٔ هرمز توسط دولت کلینتون لغو شد. کلینتون در اول ماه می ۱۹۹۵ ضمن شرکت در کنگرهٔ یهودیان دنیا در نیویورک، تحریم اقتصادی ایران را اعلام کرد و از همهٔ کشورهای متحد و هم‌پیمان خود درخواست کرد که در این امر او را همراهی کنند.

در دورهٔ ریاست‌جمهوری باراک اوباما نیز هیلاری کلینتون، همسر بیل کلینتون، در سمت وزارت امور خارجه، کمک‌های شایانی به این جریان کرد. کلینتون به همراه همسرش هیلاری در یکی از سفرهای خود به اسرائیل، از تمایلات مسیحی ــ

---

۱ . Bill clinton.

۲ . Martin Indyk.

۳. Dual containment.

صهیونیستی خود سخن گفته بودند. جالب این‌جاست که به قول هال سل، این دو در سفر خود به سرزمین‌های مقدس، علی‌رغم مسیحی بودن، نه تنها از هیچ‌یک از اماکن مسیحی دیدار نکردند، بلکه در هیچ‌کدام از مراسم‌های دینی هم‌کیشان خود هم شرکت نجستند؛ در حالی‌که از اراضی مقدس، کلیساهای مقدس زیادی برای مسیحیان وجود دارد، اما آن‌ها با اشتیاق بسیار، در مراسم عبادی و دینی یهودیان حاضر شده بودند. در این مراسم کلینتون، کلاه مخصوص یهودیان (یارمولک)[1] را بر سر گذاشته و در خیابان‌های قدس به گردش پرداخته بود. هیلاری نیز در نزدیک دیوار معروف به ندبه، بنا بر عادت یهودیان دعا نوشته و برای بازگشت مسیح دعا کرده بود.[2] منزلت رفیع اعتقادات آرماگدونی ـ اسرائیلی نزد پرده‌نشینان کاخ سفید به حدی برجسته است که داعیه‌داران نظم نوین جهانی در اسرائیل جدید، به چیزی کمتر از تحقق حکومت جهانی یهود رضایت نخواهند داد.

پت رابرتسون، کشیش مسیحی افراطی و کاندیدای ریاست‌جمهوری آمریکا (۱۹۸۸م) در نبرد اسرائیل علیه لبنان (۱۹۸۲م) با یونیفرم نظامی شرکت داشت و دربارهٔ این جنگ بیان کرد که اسرائیل با آغاز این جنگ علیه همسایگان خویش، مشیت الهی را محقق می‌کند؛[3] مشیتی که از نظر بنیادگرایانی چون وی، همان آغاز جنگ مقدس آرماگدون است. بدین‌وسیله زمینهٔ ظهور حضرت مسیح﷣ فراهم و پروژهٔ آخرالزمان تکمیل می‌شود.

تمایل مسیحیان صهیونیست به میلیتاریسم و معرفی عیسی به شخصیتی نظامی، مسیحیت اصیل و مدافع صلح و دوستی را از مسیر اصلی خویش منحرف کرده است؛ بر این اساس، برخی از بزرگان مسیحیت، این جریان را مرتد دانسته‌اند. مونیب ای

---

۱. Yarmulk.

۲. نصیر صاحب‌خلق، ***تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا***، ص ۱۹۰.

۳. گریس هال سل، ***یدالله***، ص ۱۲٤ـ۱۲۵.

یونام[۱]، اسقف اعظم کلیسای لوتری در جردن، در گفت‌وگو با روزنامهٔ *دانیش* دربارهٔ جریان صهیونیسم مسیحی اعلام می‌کند که: این مکتب نه‌تنها تئولوژی مریضی است، بلکه مرتد نیز هست. وی علت ارتداد این جریان را در سه ویژگی عمدهٔ آن می‌داند که بدین قرارند: اول، معرفی عیسی به فردی نظامی و نه منجی؛ دوم، تمایلات ضد صلح آن‌ها و سوم، استفادهٔ ابزاری از یهودیان در نبرد آخرالزمان.[۲] الهیات آرماگدون، جریان صهیونیسم مسیحی را به سمت میلتاریسم سوق داده و نظامی‌گری را به جزء لاینفک این جریان تبدیل کرده است.

گفتار دوم: تیپ‌شناسی و تحلیل استراتژی‌های غرب در مقابله با آموزهٔ مهدویت

تعریف استراتژی

واژهٔ «استراتژی»[۳] که معادل فارسی آن «راهبرد» است، به معنای راه رسیدن به هدف است. راهبرد، اساس تصمیم‌گیری‌های کلان در سطوح مختلف مدیریتی به حساب می‌آید. راهبرد، نوعی فعالیت آگاهانه است که برای مقابله با وضعیتی خاص در آینده پیش‌بینی می‌شود. بر این پایه، استراتژی (راهبرد) عبارت است از: هنری که انسان را قادر می‌سازد، مسائلی را که در نتیجهٔ برخورد ارادهٔ مغایر بروز کرده، خوب بشناسد و در نتیجه، تکنیک و روشی را در پیش گیرد که حداکثر کفایت و بهره‌وری را به همراه داشته باشد؛ بنابراین، هنر استراتژی در واقع، برآورد نیرو و دیالکتیک دو خواستِ مغایر است. در این‌جا، برداشت از مفهوم استراتژی به مثابهٔ هنر هدایت جامع قدرت برای کنترل وضعیت‌ها و مهار یا خنثی‌سازی ایدئولوژی‌ها به منظور کسب اهداف راهبردی تلقی می‌شود.

---

۱ . Munib A. Younam.

۲ . smith, Robert O. *Toward a Lutheran Responseto*, P.۱۲٤.

۳ . Strategy.

اگر مجموعه‌ای از آگاهی‌ها و اطلاعات منظم دربارهٔ یک یا چند موضوع را علم بنامیم و مهارت به‌کارگیری علم در صحنهٔ عمل نیز هنر باشد، استراتژی، آگاهی‌های منظمی است که نحوهٔ به خدمت گرفتن قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی را برای رسیدن به اهداف مورد نظر نشان می‌دهد. به بیان دیگر، استراتژی، دانش به‌کارگیری قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ملت، هنگام جنگ و صلح، به منظور تأمین حداکثر پشتیبانی از سیاست‌های ملی و افزایش و احتمال دست‌یابی به نتایج مطلوب، برای کسب حداکثر پیروزی و حداقل شکست است.

استراتژی به تفکر عملی برمی‌گردد که در زمان بحران، کاربرد پیدا می‌کند و استراتژیست‌ها، متفکرانی به‌روز هستند که می‌توانند با توجه به دایرهٔ مرکز اطلاعات، احتمالات پیش رو را مدل‌سازی کرده و بهترین مدل را برای شرایط بحرانی انتخاب کنند.

جهان غرب، یعنی کشورهای اروپایی و آمریکا، در برابر جهان اسلام، استراتژی‌های گوناگونی را طراحی و اجرا کرده‌اند. جهان اسلام به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی خاورمیانه، دارا بودن کانال‌های استراتژیک، نفت‌پایه بودن، منابع غنی انرژی، ساختار ذهنی مسلمانان و گزاره‌های عقیدتی فعال، موقعیت ممتاز و ویژه‌ای دارد.

طرح راهبردی و اعمال استراتژی‌ها بر اساس اهداف مشخص‌شدهٔ استراتژیک شکل می‌گیرد و اهداف نیز بر اساس مبانی و ارزش‌های اعتقادی مشخص می‌شود. آموزهٔ «مهدویت» که یکی از اصیل‌ترین گزاره‌های اعتقادی اسلام است، به دلیل پتانسیل بالا و توان بازدهی به حوزه‌های مختلف، در تیررس طرح‌ها و تهاجمات دشمن قرار دارد. آشکار و تبیین ساختن استراتژی‌های دشمن، مناسب‌ترین روش برای خنثی‌سازی آن‌هاست؛ از این رو، مجموعهٔ راهبردها و استراتژی‌هایی که در پی می‌آید، حاوی نوع ترفندها و تهاجمات جهان غرب در برابر آموزهٔ مهدویت است که در

صورت تبیین، تعمیق و کاوش در این استراتژی‌ها می‌توان راه‌کارهای فعال‌سازی و تجهیز طیف نخبگان و خواص را در واکسیناسیون‌سازی این آموزه جست‌وجو کرد.

۱. استراتژی تولید نظریه‌های رقیب و موازی در عرض آموزهٔ مهدویت

دنیای غرب با شناخت ظرفیت بالای آموزهٔ مهدویت و جایگاه والای این بحث در تفکر شیعی، برای حداکثرسازی نظریات رقیب با مهدویت و قالب‌های هویتی اسلام سیاسی، جدال‌های تئوریک خود را آغاز کرده است. تولید و خلق نظریات موازی در عرض آموزهٔ مهدویت در جهت کاهش بُرد این آموزه، از استراتژی‌های کلان استراتژیست‌های غربی است.

عقیده و رفتار مسلمانان و شیعیان که امام زمانﷺ و آرمان بلند مهدویت، در قلمرو دینی و بعد ایمانی‌شان بیشترین حضور را دارد، اما عدم رهاسازی ظرفیت‌های این آموزه در تمام ابعاد و عرصه‌ها، موجب نگاه حداقلی به این آموزه گردیده است. بحث آینده‌گرایی در جهان غرب، تقریباً در همهٔ حوزه‌های علمی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، رسانه‌ای و تربیتی تسرّی دارد. آینده‌نگری در غرب، در روش تجربی علم ریشه دارد که به پیش‌بینی پدیده‌ها و رمزگشایی از حوادث آینده می‌پردازد. در تمدن‌های علم‌گرا، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و سیاست نیز آینده‌نگر می‌شود و در پی سیستم‌هایی برای نفوذ و راه‌یابی به آینده هستند. انسانِ مدرنیزه شده و علم‌زده، در جست‌وجوی ساخت آیندهٔ خویش بر مدار نظریات و داده‌های علمی است.

غرب در بعد سیاسی این قصه، حتی در صورت عدم تحقق وعدهٔ کتاب مقدس و پیش‌گویی پیش‌گویان، به دنبال تغییر در مسیر ارابهٔ تاریخ، سعادت خود را در انتهای تاریخ به زلف فلاسفه، سیاست‌مداران و آینده‌شناسان گره می‌زند. جهان جدید غرب، با خلق نظریات موازی با آموزهٔ مهدویت اسلامی، سعی در پشتوانه‌سازی و آینده‌سازی تمدنی دارد. این تئوری‌های رقیب، به منزلهٔ حائل و پوششی روی روایت اسلامی، از فرجام کار جهان و سعادت نوع بشر است.

الف) نظریهٔ برخورد تمدن‌ها

ساموئل فیلیپس هانتینگتون[1]، رئیس اسبق مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، تقریباً در تمام آثار خود به مسائل جهانی از منظر استراتژیک و آن هم بر محور منافع آمریکا می‌نگرد و رهنمون می‌دهد. نظریهٔ برخورد تمدن‌های هانتینگتون هم بیشتر دستورالعملی استراتژیک است تا نظریهٔ محض که به ارزیابی‌های سیاسی نیاز دارد و محدود کردن آن به تحلیل‌های انتزاعی، ناکافی خواهد بود. او بی آن‌که همچون برخی تحلیل‌گران، پایان جنگ سرد را ختم مناقشات ایدئولوژیک تلقی کند، آن را سرآغاز دوران جدید برخورد تمدن‌ها می‌داند و بر اساس آن، بسیاری از حوادث و رخدادهای جاری جهان را به گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که برای تحکیم انگاره‌ها و فرضیه‌های نظریهٔ جدیدش باشد.

او معتقد است جهان در آینده، شاهد کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدن بزرگ خواهد بود. این تمدن‌ها عبارتند از: تمدن غربی، کنفوسیوسی، تمدن هندو، اسلامی، ارتدوکسی (اسلاو)، ژاپنی، تمدن آمریکای لاتین و در حاشیه نیز تمدن‌های آفریقایی. و خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشأ درگیری‌های آتی و جای‌گزین واحد دولت ـ ملت می‌بیند.

نظریهٔ «برخورد تمدن‌ها»ی هانتینگتون که فاقد خوش‌بینی نظریهٔ پایان تاریخ فوکویاماست، پایان جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب را آغاز مناقشات ایدئولوژیک و استراتژیک می‌داند. به اعتقاد او، تقابل تمدن‌ها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحلهٔ تکامل درگیری‌های عصر نو را تشکیل می‌دهد.

استراتژیست برجستهٔ غرب در کتاب *برخورد تمدن‌ها*، افول و فروپاشی تمدن غرب را پیش‌بینی کرده و در راستای حفظ آن اعلام می‌کند که باید سه حوزهٔ تمدنی را

---

۱ . Samuel Philips Hantingnton.

که روح تمدن غرب امکان دارد به کالبد آن حلول کند، مهار یا مضمحل شوند: ۱. تمدن ارتدوکسیزم (به رهبری روسیه)، ۲. تمدن کنفوسیوئیزم (به رهبری چین)، ۳. تمدن اسلامی (به مرکزیت جمهوری اسلامی ایران). هانتینگتون معتقد است مغرب، بیشترین تنش‌های تمدنی را با اسلام خواهد داشت. خصومت ۱٤۰۰ سالهٔ اسلام و غرب در حال افزایش است و روابط بین دو تمدن اسلام و غرب، آبستن بروز حوادث خونین است؛ به این ترتیب، پارادایم برخورد تمدنی، مسائل دیگر جهانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و در عصر نو، صف‌آرایی‌های تازه‌ای، بر محور تمدن‌ها شکل می‌گیرد و سرانجام نیز تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی در کنار هم، رویاروی تمدن غرب قرار می‌گیرند. بنابراین، کانون اصلی درگیری‌ها در آینده بین تمدن غرب و اتحاد جوامع کنفوسیوسی شرق آسیا و جهان اسلام خواهد بود؛ لذا غرب باید دامنهٔ قدرت نظامی کشورهای کنفوسیوسی ـ اسلامی را محدود سازد و گروه‌هایی را که در درون تمدن‌های دیگر به ارزش‌ها و منافع غرب گرایش دارند، مورد پشتیبانی قرار دهد.

هانتینگتون به گونه‌ای موجز مباحث جاری را تشریح می‌کند و سپس اندیشمندان غربی را به تأمل و تعمق در آن فرامی‌خواند و کارگزاران سیاسی غرب را دربارهٔ پی‌آمدهای پارادایم مفروض خود، هشدار می‌دهد. وی که همگونی و برتری فرهنگ غرب را امری مسلّم فرض می‌کند، با تکیه بر این اصل که: «آمریکا ناگزیر است رهبری جهان جدید را به دست گیرد»، به کالبدشکافی موانع موجود در مسیر یکه‌تازی آمریکا در عرصهٔ بی‌رقیب جهانی می‌پردازد. او بر آشتی‌ناپذیری جهان اسلام و غرب به عنوان اصلی مسلّم و بدیهی در روابط اسلام و غرب تأکید می‌کند و تضاد بین دو فرهنگ را تضادی ماهوی و برطرف‌نشدنی و ناشی از خبر تاریخی وانمود می‌سازد و بدین ترتیب، ضرورت استراتژیک آماده شدن غرب برای مصاف با آن دسته از کشورها و گروه‌هایی را که در راه احیای تمدن اسلامی گام برمی‌دارند، توصیه می‌کند.[۱]

---

۱. ساموئل هانتینگتون، ***برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی***، ترجمه: محمدعلی حمید رفیعی، ص۲۹.

دشمن‌تراشی، وجود جهان چندقطبی، جهان‌گرایی غرب و نگاه خصومت‌آمیز به اسلام، شاکلهٔ نظریهٔ برخورد تمدن‌های هانتیگتون است. این نظریه، از دین و ایدئولوژی، تمدنی رو به زوال، آینده‌ای مبهم و جهانی پر از آشوب و خشونت می‌سازد. او وحشت خود و جوامع اصلی غربی را از کاربردی و سیاسی شدن دین اعلام می‌کند و با تاریخی خواندن دین، اسلام غیرایدئولوژیک و بریده از اجتماع را توصیه می‌کند که باید به ارزش‌های غربی نزدیک شود. هانتیگتون نتیجه می‌گیرد که تا سکولاریزه شدن کامل جوامع اسلامی و تقلیل دادن اسلام به قلمرو شعور فردی و خودآگاهی شخصی، نوعی برخورد بین تمدن اسلامی و غرب اجتناب‌ناپذیر است. او با توصیه به کشورهای اسلامی برای رسیدن به ارزش‌های غربی و دموکراتیزه شدن جوامع دینی و حذف الگوی مقاومت (بنیادگرایی اسلامی)، به نوعی نظریهٔ مهدویت اسلامی را به چالش می‌طلبد.

به عقیدهٔ هانتینگتون، تنها خاطر تهدیدکنندهٔ غرب، اسلام است که پس از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹میلادی، حالت شبه‌جنگ تمدنی میان اسلام و غرب به وجود آمد. او درگیری اسلام و غرب را درگیری بنیادین می‌داند و می‌گوید: مشکل اصلی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است؛ تمدنی متفاوت که وابستگان به آن، به برتری فرهنگی خود اطمینان دارند. مشکل اسلام هم، سازمان سیا یا وزارت دفاع آمریکا نیست، بلکه خود غرب است؛ تمدنی که ملت‌های وابسته به آن، دربارهٔ جهانی بودن فرهنگ خود به یقین رسیده‌اند و معتقدند، آن‌ها قدرت برتر جهانی هستند.[۱]

علاوه بر هانتینگتون، سیاست‌مداران و استراتژیست‌های دیگری همچون ریچارد نیکسون نیز در دو کتاب مشهور خود، *فرصت را از دست ندهید* و *فراتر از صلح*، به تأیید این نظریه پرداخته و جهان اسلام را مهم‌ترین خطر برای غرب و آمریکا شمرده است. هانتینگتون در یکی از سخنرانی‌های خود گفته بود:

---

۱. همان.

امروز خطر اساسی برای آمریکا، فرهنگ تشیع اسلامی است؛ تمدن غرب اگر بخواهد خاورمیانه را لیبرالیزه کرده و سبک زندگی آمریکایی را در جهان پیاده‌سازی کند، باید فرهنگ تشیع را که پرچم‌دار مقاومت اسلامی است، در هم شکند.

به طور یقین، توسعهٔ فوق‌العادهٔ اسلام سیاسی در حوزهٔ عمل و ایدئولوژی، در اواخر قرن بیستم (انقلاب اسلامی ایران) دلیل اصلی طرح این‌گونه نظریات در غرب بوده و آن را به مهم‌ترین چالش فراروی تمدن غرب تبدیل کرده است.

برنارد لوئیس، مستشرق برجستهٔ غرب نیز دربارهٔ اسلام، دیدگاهی مشابه هانتینگتون دارد. او معتقد است، رفتار غالب بر روابط جهان اسلام و غرب، هم‌چنان با بی‌اعتمادی عمیق و دشمنی توأم است؛ لذا برای درک بهتر وضعیت غالب بر روابط دو تمدن، باید آن را در چارچوب برخورد تمدن‌ها بررسی کرد، نه درگیری بین ملت‌ها یا دولت‌ها.[1]

ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا و متفکر متنفذ این کشور نیز از جمله کسانی است که با نظریهٔ برخورد تمدن‌های هانتینگتون هم‌نوایی دارد. او تفکرات افراطی مسلمانان را مانند کمونیسم، در غرب می‌داند؛ با این تفاوت که انقلاب کمونیستی تنها به تأمین معیشت مادی انسان توجه می‌کند، اما انقلاب اسلامی به تأمین نیازهای معنوی انسان عنایت دارد.[2]

افرادی همانند: هانتینگتون، نیکسون، برژینسکی، کیسینجر، فوکویاما، تافلر و... که از سرشناس‌ترین استراتژیست‌های نظام لیبرال دموکراسی هستند، پس از جنگ سرد و فروپاشی نظام کمونیستی، اسلام را دشمن جدید خود اعلام کرده و به صراحت، بر طبل جنگ با اسلام می‌کوبند.

---

١ . Bernard Lewis, *Islam and the west*, P.٧٤.

۲. ریچارد نیکسون، ***فرصت را از دست ندهید***، ترجمه: محمود حدادی، ص١٤٥ـ١٤٧.

ب) نظریهٔ پایان تاریخ

یوشی هیرو فرانسیس فوکویاما[1]، نویسندهٔ کتاب *پایان تاریخ و آخرین انسان* می‌باشد که به خاطر نظریه‌پردازی «پایان تاریخ» مشهور است. در این کتاب، فوکویاما به دفاع تاریخی از ارزش‌های غربی برخاست و استدلال کرد که رویدادهای اواخر قرن بیستم، نشان می‌دهد که اجماعی جهانی، به نفع دموکراسی لیبرال به وجود آمده است. تئوری پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما در سال ۱۹۸۹میلادی مطرح و در سال ۱۹۹۲، در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان، تشریح شد.

او یکی از تئوریسین‌های جریان نومحافظه‌کار آمریکا و طرف‌دار درگیری و جنگ در خاورمیانه است. وی جزء استراتژیست‌های ارشد بنگاه راند[2] است که این سازمان، اتاق فکر در حوزهٔ سیاست خارجی و به نیروی هوایی آمریکا مربوط است. در بیستم سپتامبر ۲۰۰۱، پس از حملهٔ یازده سپتامبر، نامه‌ای خطاب به جورج بوش تهیه شد که پیشنهاد می‌کرد نه تنها به بن لادن در افغانستان حمله شود، بلکه صدام حسین نیز باید از صحنهٔ قدرت عراق کنار برود. این نامه را تعدادی از مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی آمریکا، از جمله فوکویاما امضا کرده بودند.[3] بر اساس دیدگاه او، لیبرالیسم پیروز شد، چراکه توانست دو نیاز بنیادی را که انسان در طول تاریخ بدون توجه به زمان و مکان در صدد دست‌یابی به آن بوده است، در اختیار او قرار دهد. تنها در بطن لیبرالیسم بود که انسان موفق گردید به دو مقولهٔ آزادی و رفاه مادی دست یابد و دیگر ایدئولوژی‌ها و ارزش‌ها در طول تاریخ، در برآوردن توأمان این دو نیاز با شکست روبه‌رو بوده‌اند که سقوط کمونیسم، نماد این شکست است.

---

۱ . Y.F.Fukuyama.

۲ . Rand.

۳. Letter to president Bush on the war on Terrorism, project for the New American century.

تاریخ در نظر فوکویاما پایان یافته است، زیرا تنها لیبرالیسم غربی بوده که توانسته است حدّی از آزادی و رفاه مادی برای مردم غرب فراهم آورد که در طول تاریخ بشری، بی‌سابقه بوده است. امروز یک میلیارد جمعیت ساکن کشورهای غربی، اختیاردار حدود هشتاد درصد کل ثروت جهان هستند.

فوکویاما، دموکراسی به سبک آمریکایی را به عنوان یگانه‌سیستم سیاسی «صحیح» ارائه و اذعان می‌کند که باید تمامی کشورهای جهان، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از این نوع سیستم خاص پیروی کنند. او با لحنی تمامیت‌خواهانه مدعی است، کشورها از این پس به سوی دولت مطلق و واحد لیبرال دموکراسی جهانی می‌روند. در واقع، نظام سرمایه‌داری که برآمده از اندیشهٔ لیبرال‌دموکراسی است، آخرین بخش خود، یعنی بخش همه‌جاگیری را می‌پیماید و به نظام غالب در دنیا بدل خواهد شد.

او از مسلمانان و اسلام سیاسی به فاشیزم اسلامی تعبیر می‌کند. به عقیدهٔ او، اسلام‌گرایان تندرو که در مقابل تنوع و ابزار مخالفت، دارای هیچ‌گونه انعطاف‌پذیری نیستند، به فاشیست‌های زمان تبدیل شده‌اند و این همان چیزی است که ما با آن در حال جنگ هستیم.[1]

فوکویاما می‌گوید:

> سکولارها، جاذبهٔ اسلام رادیکال را دست‌کم می‌گیرند. اسلام رادیکال تنها در تعصب و آشتی‌ناپذیری ضدآمریکایی و دشمنی با غرب و ضدتروریسم خلاصه نمی‌شود، بلکه فراتر از این، این قرائت از اسلام، این برتری را دارد که در دل دینی مقدس با بیش از یک میلیارد هواخواه، جای گرفته که نه تنها نسل خود را تضمین کرده و آن‌ها را در مساجد و مدرسه‌های دینی آموزش داده است، بلکه از یک نسبت دیرین و ژرف دینی، انتظار «مهدی»گری و کیش شهادت‌طلبی نیز بهره می‌گیرد.[2]

---

۱. فرانسیس فوکویاما، «*اسلام و جهان مدرن*»، ماهنامهٔ *آفتاب*، ترجمه: سعید کوشاباش، ش۱۳، ص۷٤.
۲. داوود خدابخش، *قدرت و میراث نومحافظه‌کاری در آمریکا*، ص۹۱.

فوکویاما تصریح می‌کند که پایان تاریخ، زمانی است که انسان به شکلی از جامعهٔ انسانی دست می‌یابد که در آن، عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشر تأمین می‌گردد. بشرِ امروزه به جایی رسیده است که نمی‌تواند دنیایی متفاوت از جهان کنونی را تصور کند. نظریهٔ پایان تاریخ که در واقع، با تلقی خوش‌بینانه از آیندهٔ تمدن غرب ارائه شده است، لاجرم پایان همهٔ حکومت‌ها را به سمت لیبرالیسم می‌داند. این تلقی جبری از تاریخ، هر گونه امید و طرح تازه برای خروج از پارادایم تمدن غرب را غیرممکن می‌کند.[1]

به عقیدهٔ وی، پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از نظام اجتماعی دست یابد که در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشر برآورده شود و با ظهور و سلطهٔ الگوی لیبرال‌دموکراسی، بشر امروزی به چنین جایگاهی رسیده است که نمی‌توان برای او دنیای متفاوت و بهتر از آن را تصور کرد، چراکه هیچ نشانه‌ای از امکان بهبودی بنیادین نظم جاری وجود ندارد. با پیروزی لیبرال‌دموکراسی بر رقبای ایدئولوژیک خود، نظیر سلطنت‌های موروثی، فاشیسم، کمونیسم و... در سراسر جهان، اتفاق نظر مهمی دربارهٔ مشروعیت لیبرال‌دموکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به وجود آمده و الگوی لیبرال‌دموکراسی، اوج تکامل ایدئولوژیک بشر و آخرین شکل حکومت در مقام پایان تاریخ است.

از نظر وی، الگوی لیبرالیسم در حال جهان‌گیر شدن است و مردم جهان به زودی از مزایا و محاسن آن بهره‌مند خواهند شد. دلیل وی بر این خوش‌بینی نیز شکست کمونیسم در مصاف با غرب است. وی از پایان جنگ سرد، پایان درگیری‌های ایدئولوژیک را نتیجه‌گیری کرده و آن را به معنای پیروزی ارزش‌های لیبرالیسم غربی و برتری مطلق الگوی لیبرال‌دموکراسی در جهان دانسته است.

---

۱. فرانسیس فوکویاما، «***فرجام تاریخ و واپسین انسان***»، ترجمه: علی‌رضا طیب، مجلهٔ *سیاست خارجی*، سال هفتم، ش۲۳، ص۳٦۸.

فوکویاما در تئوری پایان تاریخ خود، غرب را همچون هویت یک‌پارچه‌ای که پیش‌آهنگ فرآیند تمدن‌سازی است، معرفی می‌کند. نظر او مانند نظرات تون بی و مکتب جامعهٔ بین‌المللی، تنها قالب فنی یا هنجاری را برای تعاملات تمدنی جدید فراهم نمی‌آورد، بلکه الگویی ایدئولوژیک برای بالندگی انسان پدید می‌آورد. او نیز مانند لئواشتراوس، مدل ادارهٔ جوامع را به دو بخش مدرن و غیرمدرن تقسیم می‌کند. دنیای مدرن از نظرگاه او همان خیر مطلق و دنیای غیرمدرن، شر مطلق است و در رویارویی میان این دو جهان، نهایتاً این مدرنیته است که به پیروزی می‌رسد و لیبرال‌دموکراسی به عنوان آرمان‌شهر مدرنیته، جای‌گزین مدل‌های اعتقادی و ایدئولوژیک پیشین می‌گردد.

اگرچه به سان مهدویت، توجه به مقولهٔ غایت‌گرایی و طرح جامعهٔ آرمانی، در نظریهٔ فوکویاما حایز اهمیت است، اما تفاوت مبنایی در نوع نگاه به انسان و ابعاد وجودی او در نظریهٔ پایان تاریخ با آموزهٔ مهدویت، مشهود است؛ نظریهٔ پایان تاریخ فوکویاما از دیدگاه ماتریالیستی به انسان می‌نگرد، به طوری که انسانیتِ انسان را در مسلخ دموکراسی و اصول مادی ذبح می‌کند.

به نظر می‌رسد، نظریهٔ پایان تاریخ، نوعی فرافکنی پایان تاریخ غرب به دیگر تواریخ موجود است. اگر الگوی لیبرال‌دموکراسی نشانی از پایان باشد، قطعاً نشانهٔ پایان تاریخ تمدن غرب است، نه پایان تمدن‌های الهی که در اعماق فطرت بشر و ادیان آسمانی ریشه دارند و با غایت هستی نیز هماهنگ هستند. این نظریه، اگرچه در نوع خود نظریهٔ بدیع و مهمی بود، تحولات سریع‌الوقوع در عرصهٔ بین‌الملل، درگیری‌های قومی، مذهبی و منطقه‌ای، بیداری اسلامی و حرکت‌های اسلام‌گرایانه در کشورهای اسلامی، پایه‌های این نظریه را سست کرد.

۲. استراتژی ساخت دشمن فرضی و ترسیم جهان دوقطبی

ساخت دشمن فرضی و دشمن‌سازی را می‌توان ضرورت اجتناب‌ناپذیر جهان غرب دانست. دشمن‌سازی به منزلهٔ اقدام سازمان‌یافته‌ای است که جهان غرب برای بالندگی و بقای تمدنی خود، زمینه‌های مقابله با گروه هدف را فراهم می‌سازد. طی سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، امپراتوری هالیوود و نظام رسانه‌ای و مطبوعات غربی، تلاش گسترده‌ای را به انجام رساندند تا نمادهای دشمن‌سازی علیه ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان را گسترش دهند. در این روند، آنان توانستند قالب‌های ایدئولوژیک لازم برای نهادینه‌سازی تفکر جدال بین غرب و فاشیسم را فراهم آورند. این روند از اواسط دههٔ ۱۹٤۰ میلادی به بعد دگرگون گردید. کشورهای غربی به این نتیجه رسیدند که می‌بایست دشمن جدیدی برای هم‌آوردی خود معرفی کنند؛ به همین دلیل، از اواسط دههٔ ۱۹٤۰، شاهد افزایش جدال‌گرایی علیه کمونیسم بوده‌ایم. با پایان یافتن جنگ سرد و تک‌قطبی شدن جبههٔ غرب، این نگرانی پدید آمد که در سایهٔ نبود دشمن مشترک، ممکن است یک‌پارچگی جهان غرب به خطر افتد و در اثر نداشتن رقیب، تمدن غربی، پویایی خود را از دست بدهد و دوران افول آن آغاز شود، زیرا با وجود رقیب سیاسی قدرتمند و دشمن واقعی، یک‌پارچگی تمدن غرب و پویایی آن حفظ می‌شد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۸۹میلادی، که تهدید کمونیستی دیگر نمی‌توانست توجیه‌گر مداخلهٔ نظامی باشد، ایالات متحده نیازمند پوست‌اندازی با ایجاد دشمن‌سازی جدید بود. تروریست‌های مسلمان، دشمن ایده‌آل غرب برای جای‌گزینی کمونیست‌ها به شمار می‌آمدند، زیرا بهانهٔ مناسبی برای فتح امپریالیستی از خاورمیانه تا آسیای مرکزی را فراهم می‌آوردند؛ هم‌چنان‌که مارگارت تاچر، نخست‌وزیر اسبق انگلستان، پس از حوادث یازده سپتامبر، اسلام را «بلشویسم» جدید خواند.[۱]

---

۱ . Diana Rolp, ۲۰۰,: ۲۷۷.

دولت آمریکا به نمایندگی از تمدن غرب، با توجه به نیازی که به خلق دشمن پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داشت، فرهنگ و تمدن اسلامی، به‌ویژه کانون‌های بنیادگرای آن و اسلام سیاسی را، مهم‌ترین چالش و تهدید فرهنگ و تمدن لیبرال‌دموکراسی معرفی کرد.

استراتژی ترسیم جهان دوقطبی و ساخت دشمن فرضی را می‌توان به منزلهٔ اقدام سازمان‌یافتهٔ جهان غرب دانست که زمینه‌های مقابله با جهان اسلام را فراهم می‌کند. به منظور دشمن‌سازی، جهان غرب نیازمند جلوه‌هایی از تعارض است. از آن‌جا که گفتمان مارکسیستی، کار ویژهٔ خود را از دست داده و از سوی دیگر، دوران نظام دوقطبی به پایان رسیده بود، طبیعی می‌نمود که شکل جدیدی از تهدیدسازی و مقابله‌گرایی استراتژیک جهان غرب ایجاد گردد. در این میان، انگشت اتهام به سوی مسلمانان نشانه گرفته شد و واژگانی چون «تروریسم» و «بنیادگرایی اسلامی» به عنوان نماد تعارض غرب با جهان اسلام، در پروژهٔ دشمن‌سازی غرب قرار گرفت.

با کناره‌گیری کمونیسم از عرصهٔ نظام بین‌الملل، جدال لیبرالیسم (پروتستان) و مارکسیسم (ارتدوکس)، در قالب‌های سیاسی، ایدئولوژیک و ژئوپلتیک جدید، جای خود را به نزاع بین لیبرالیسم (پروتستان) و اسلام (مهدوی شیعی) داده است. نظریه‌پردازان غرب با شناسایی قالب‌های ادراکی و هنجاری جهان اسلام، زمینه‌ساز جدال جدیدی گردیدند که فراروی گروه‌های اسلامی قرار گرفت. آنان درصددند تا موقعیت خود را به عنوان نیروی هژمون، تحمیل و تثبیت کنند.

در دوران جنگ سرد، سطح گسترده‌ای از تعارض و جدال بین جهان غرب و کشورهای اسلامی درگرفت. شاید در هیچ دوره‌ای، سطح منازعات اسلام و غرب به میزان این دوره، پیچیده نبوده است. این پیچیدگی منازعات، زمینهٔ لازم را برای ایجاد جلوه‌های متنوعی از تهدید و تعارض به وجود آورده است. در این دوران، تعارضات فلسفی، قالب‌های ارزشی و ایدئولوژیک متنوع و سازمان‌یافته‌ای از سوی جهان غرب و

دنیای اسلام مشاهده می‌شود. در این روند، مذهب نقش ویژه‌ای در حداکثرسازی و تشدید فضای درگیری دارد.

مبنای اصلی جدال جهان غرب با اسلام، به موضوعات ایدئولوژیک و زیرساخت‌های اعتقادی آنان مربوط می‌شود. بدبینی جهان غرب به اسلام و اسلام‌گرایی، به گونه‌ای است که به اعتقاد حورانی، باور اکثریت مسیحیان این بود که اسلام، دینی ساختگی است. «الله» خدا نیست و [حضرت] محمد ﷺ، پیامبر نیست و کسانی مردم را به اسلام دعوت کردند که شخصیت و انگیزه‌های آن‌ها با شمشیر تبلیغ می‌شد.[1] بنابراین، تقابل‌گرایان غربی دربارهٔ قالب‌های اعتقادی و بنیان‌های درونی اسلام‌گرایان تردید داشته و می‌کوشند تا آنان را نمادهای خصومت در نظام بین‌الملل معرفی کنند.

این روند در دوران جنگ سرد، ماهیت کاملاً متفاوتی داشت. بعد از فروپاشی بلوک شرق، با از دست دادن کارکرد تقابلی نظام کمونیستی با بلوک غرب، غربی‌ها تلاش کردند تا جلوه‌ای از ستیزش و رویارویی را با دشمنان جدید سازمان‌دهی کنند. در عصری که فوکویاما آن را پایان تاریخ نامید و بر پیروزی لیبرالیسم غربی تأکید ورزید، طبیعی بود که جدال‌گرایی غرب با جهان اسلام، به گونهٔ قابل توجهی افزایش یابد. این جدال‌ها ماهیت ایدئولوژیک، ژئوپلتیک، ژئوکالچرال و استراتژیک داشته‌اند. این تقابل، جهان غرب را به این نتیجه رساند که طیف گسترده‌ای از دشمنان جدید (اسلام‌گرایان)، فراروی آنان قرار دارند؛ به این ترتیب، شکل جدیدی از نظام دوقطبی طراحی شد که ایالات متحدهٔ آمریکا، محور جهان غرب، به نمایندگی از تمدن غرب و جمهوری اسلامی ایران به رهبری از جهان اسلام که دو قطب قدرت فرهنگی دنیا هستند، در مقابل هم آرایش فرهنگی، ایدئولوژیک و حتی نظامی به خود گرفته‌اند. بر اساس نظریات اندیشمندان غربی، بنیادگرایی اسلامی یا اسلام‌گرایی یکی از جدی‌ترین

---

۱ . Albert Hourani, *Islam in Europen Thought*, P.۷-۸.

تهدیدات علیه غرب است. فوکویاما اظهار می‌دارد که ارزش‌های اسلامی، شباهت بسیاری با فاشیسم اروپایی دارد.[۱]

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، پرده‌نشینان کاخ سفید، سوژهٔ بین‌المللی جدیدی را شناسایی کرده و آن را به صورت نمادی از تعارض‌گرایی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای جلوه دادند؛ از این رو، زمینه‌های عینی لازم برای دشمن‌سازی جهان اسلام در پروژهٔ اسلام‌هراسی و ایران‌هراسی، در افکار عمومی جهان ایجاد شد؛ بدین ترتیب، غرب‌گرایان هژمونی‌گرا، مبارزه با جهان اسلام را محور رفتار استراتژیک خود قرار دادند. آنان توانستند فضایی به وجود آورند که بر اساس آن، نیاز به دشمن در جهان غرب تقویت گردید. از سوی دیگر، اسلام‌گرایی و هم‌چنین جهان اسلام، نمادهای تعارض با غرب تلقی گردید[۲] و جهان اسلام به اصلی‌ترین اولویت سران غرب در روند دشمن‌سازی تبدیل شد.

آنان برای دست‌یابی به این هدف، تلاش کردند تا خط مقدم جدال‌های فکری، سیاسی و نظامی خود را علیه واحدهای خاورمیانه که مرکز خیزش حوادث آخرالزمانی است، قرار دهند. از آن‌جا که این کشورها در معرض افکار و اندیشه‌های انقلاب اسلامی ایران قرار داشتند، آمریکایی‌ها برای مقابله با چنین فرایندی از الگوی محدودسازی ایران و اندیشه‌های سیاسی و باورهای عقیدتی انقلاب اسلامی ایران استفاده کردند. آن‌ها جدال‌های خود با ایران را گسترده کرده و آن را به سایر حوزه‌های جهان اسلام تعمیم دادند.[۳]

---

۱ . F. Fukuyama, *The End of History*, P.۲۳۰.

۲ . Vamik Volkan, The need to have enemies and Allies: from clinical practice to International Relationship, P.٦٨.

۳. ابراهیم متقی، ***رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام***، ص٤٨.

چارلز کراتهامر با خاتمهٔ جنگ سرد اظهار داشت: «ملت‌ها بـه دشـمن نیـاز دارنـد؛ یکی را از صحنه بیرون کنید و به دنبال دشمن دیگری باشـید.»[1] ایـن دشـمن‌سـازی و تضاد هنجاری برای ایجاد بلوک‌های متعارض به کار گرفته می‌شود. طبیعتاً این امر علیه نیروهایی انجام می‌گیرد که از روحیهٔ چـالش‌گـری برخـوردار باشـند. روح کشـورهای اسلامی، به دلیل متحمل شدن دوران‌های استعماریِ غـرب، دچـار آزردگـی شـده و از پتانسیل لازم برای مقابله‌گرایی با جهان غرب برخوردار است. بنابراین، با کاهش قدرت اتحاد جماهیر شوروی در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰میلادی و ارتقای موقعیـت بلـوک غـرب در نظام بین‌الملل، جدال‌گرایی آنان با اسلام به طور عام و حـوزه‌هـای تأثیرپذیرفتـه از انقلاب اسلامی ایران ـ سمبل اسلام سیاسی ـ به طور خـاص، افـزایش یافـت. در ایـن جدال ایدئولوژیک و فرهنگی جبههٔ غرب، جهان اسلام و اسلام سیاسی، تهدیدی جدّی علیه منافع غرب تلقی گردید.

نگرانی غرب از ظهور پدیدهٔ اسلام سیاسی در ایران وقتی شدت گرفت کـه جهـان شاهد بود که این انقـلاب، بـرخلاف انقـلاب‌هـای مـدرن قـرن بیسـتمی، نـه بـر پایـهٔ انسان‌محوری شکل گرفته بود و نـه بـر اسـاس سکولاریسـم و دنیـاگرایی، بلکـه ایـن جوشش مردمی برخاسته از آموزه‌های اصیل اسلامی و فرهنگ ناب شیعی بـود. اسـلام شیعی به دلیل دارا بودن مؤلفه‌های درون‌مذهبی‌اش، قـوت و اسـتحکام بیشـتری بـرای مقابله با تهاجم تمدن غرب داشت. جهان غرب به قالب‌های هویتی و محتـوایی اسـلام سیاسی، حساسیت بیشتری نشان داد و آن را ناشی از ادبیات و نقـش سیاسـی انقـلاب ایران می‌داند. در بین واحدهای عقیدتی و رفتاری انقلاب اسـلامی، آمـوزهٔ مهـدویت و انتظار ظهور منجی موعود، اهمیـت بسـزایی دارد. استراتژیسـت‌هـا و نخبگـان سیاسـی کشورهای غربی، تلاش مطبوعاتی و رسانه‌ای گسترده‌ای در روند دشمن‌سـازی انجـام دادند تا زمینه‌های تعارض و تخاصم فکری، فرهنگی و ادراکی کشورهای غربـی علیـه ایران و اسلام شیعی با مؤلفهٔ موعودگرایی‌اش را فراهم آورند.

۱.همان، ص ٤٨.

گسترش انقلاب اسلامی با محوریت فرهنگ مهدویت، به‌خصوص در جوامع شیعی که به نوعی با ایران قرابت مذهبی داشتند، زمینه‌ای برای رادیکالیزه شدن و ایدئولوژیزه شدن فرایندهای انقلابی در جهان اسلام را پدید آورد. این امر سبب شد که جهان غرب به قالب‌های هویتی و محتوایی اسلام سیاسی، نظیر آموزهٔ مهدویت و موعودگرایی، حساسیت پیدا کرده و آن را متأثر از ایدئولوژی انقلاب اسلامی بداند؛ بنابراین، انقلاب اسلامی ایران با محوریت آموزهٔ مهدویت و به گونه‌ای تدریجی، در وضعیت تعارض با غرب قرار گرفت. در این دشمن‌سازی، مهدویت و منجی‌گرایی اسلامی در قالب گفتمان انقلاب اسلامی ایران، جلوه‌ای از تهدید برای جوامع غربی شد.

الهیات امیدبخش شیعه به دلیل استحکام درونی و ادبیات امیدوارانه، در ذات خود واجد اجزای هویت‌سازی است که در برابر غرب از خود مقاومت نشان می‌دهد. اندیشهٔ موعودگرایی و مهدی‌باوری، جلوه‌هایی از هویت را فراهم آورده که در تعارض با قالب‌های ادراکی، تحلیلی و رفتاری غرب است. پیش‌نظریهٔ بسیاری از نظریه‌پردازان غربی بر این فرض پی‌ریزی شده است که ایدئولوژی مهدویت، نماد تهدید و خشونت است؛ بنابراین، آنان تمامی قابلیت‌های سازمانی و استراتژیک خود را برای مقابله با موعودگرایی اسلامی به کار می‌گیرند.

کشورهای غربی، ادراک خود را از اسلام و مهدویت، بر اساس قالب‌های گفتمان تعارضی، طراحی کرده‌اند. این آموزه، فرهنگ مقاومت در برابر «دیگری» را به وجود می‌آورد. آنان هر گونه اسلام‌گرایی یا رادیکالیسم سیاسی را که دارای ماهیتی انقلابی باشد، نمادی از تعارض تلقی می‌کنند. نشانه‌های یادشده بیان‌گر آن است که جهان غرب در حداکثرسازی تعارض خود با مهدی‌گرایی، در صدد است تا جلوه‌هایی از مهار، مقابله و تخریب ساختار را در دستور کار خود قرار دهد.

۳. استراتژی اسلام‌هراسی

«اسلام‌هراسی»[1] مفهومی است که به پیش‌داوری، هراس و تبعیض غیرمنطقی علیه اسلام و مسلمانان اشاره دارد که پس از یازده سپتامبر، استفادهٔ فراوانی از آن شده است؛ به عبارت دیگر، اسلام‌هراسی در خود، این مفهوم را به همراه دارد که اسلام فاقد ارزش مشترک با دیگر فرهنگ‌هاست و در مقایسه با فرهنگ غرب در موقعیتی فرودست قرار دارد و بیشتر ایدئولوژی است تا دین.

اسلام‌هراسی در ذات خود، نشانهٔ مجموعه‌ای از برداشت‌های نادرست از اسلام در تمدن غرب، آغشته با شیطنت‌های استعماری علیه مسلمانان است. اسلام‌هراسی، واژه‌ای جدید در ادبیات سیاسی ـ مذهبی معاصر است که توصیف‌کنندهٔ ذهنیت و نشئت‌گرفته از دیدگاه و مواضع جهان غرب به اسلام و جوامع اسلامی است.

تقابل و رویارویی میان تمدن‌ها و ایدئولوژی‌ها همواره در طول تاریخ وجود داشته و در مواقع بسیاری، این تقابل ذهنی به تقابل گفتمانی و گاه رویارویی سیاسی و نظامی نیز منجر گردیده است؛ با این همه، پدیدهٔ تقابل میان اسلام و غرب از بسیاری جهات منحصربه‌فرد بوده و اسلام‌هراسی یکی از مصادیق این استثناست.

اسلام‌گرایی را می‌توان قدیمی‌ترین شکل شرق‌شناسی دانست، زیرا غرب پیش از مواجهه‌اش با گونه‌های دیگر شرق، قرن‌ها با شرق اسلامی روبه‌رو بوده و در واقع مفهوم اسلام، از نظر تاریخی در جایگاه عنصر ذاتیِ شرق‌شناسی عمل کرده است. غربی‌ها در تلاش برای نوسازی و به انقیاد کشیدن ملت‌های مسلمان جهان، بر اساس الگوهای غربی، این اندیشه را رواج دادند که اسلام با مؤلفه‌های دنیای مدرن سازگار نیست. در این گفتمان، اسلام به مثابهٔ مهم‌ترین «دیگری» و پایگاه کلیدی مخالفت با ارزش‌های غربی، جای‌گزین کمونیسم شده است.

---

۱ . Islamo pholbia.

واژهٔ جدید «اسلام‌هراسی» کـه از اواخـر دهـهٔ ۱۹۸۰مـیلادی وارد واژگـان ادبیـات سیاسی غرب گردیده، در حقیقت عقبه‌ای هزارساله دارد و امـروز در قـرن ۲۱، غـرب، جریان سیاسی، ایدئولوژیک و مذهبیِ خطرناکی را از بعد از پیـروزی انقـلاب اسـلامی ایران، کلید زده است که طی آن باید از یک و نیم میلیارد مسـلمان، وحشـت و واهمـه داشت. این روند پس از حوادث یـازده سـپتامبر ۲۰۰۱ و حضـور بیشـتر مسـلمانان در غرب تشدید شده است تا جایی‌که علاوه بر مساجد، قرآن ـ کتاب مقدس مسـلمانان ـ را هم به آتش می‌کشند و به پیامبرشان اهانت می‌کنند!

باید اذعان داشت، دورهٔ اسلام‌هراسی به سر آمده و تمدن غرب پروژهٔ اسلام‌ستیزی و مقابلهٔ تمام‌عیار با مسلمانان را آغاز کـرده اسـت. در ایـن بـین، نقـش ویـژهٔ محافـل صهیونیستی و شبکه‌های مخوف یهودی، بسیار برجسته است. وقتی جورج بوش، پـس از انفجار برج‌های دوقلو، از آغاز جنگ‌های صلیبی جدیدی علیه اسـلام سـخن گفـت، موسسهٔ صهیونیستی «آیپاک» بیش از همه، این موضوع را سـوژهٔ پـژوهش‌هـای برتـر و طراحی راهبردهای خود در دو دههٔ آینده قرار داد و از ده‌هـا تـز دکتـری در آمریکـا و کانادا، حمایت مالی مستقیم به عمل آورد تا به اثبـات برسـاند کـه جنـگ‌هـای صـلیبی تازه‌ای بین اسلام و مسیحیت، ضرورت پیدا کرده است.

یک ماه پس از حوادث یازده سپتامبر، فوکویاما در روزنامهٔ *گـاردین* ضـمن تقسـیم جهان به دو قطب مدرن و واپس‌گرا، جواز اقدام نظامی علیه جهان اسلام را صادر کرد. وی در مقالهٔ خود تأکید کرد: «به غیر از ترکیه کـه در میـان کشـورهای اسـلامی نمـرهٔ قبولی گرفته است، دیگران در مقابل مدرنیته مقاومت می‌کنند. آمریکا برای شکستن این مقاومت می‌تواند از توان نظامی خود استفاده کند.» او مدعی شـد: «اسـلام، تنهـا نظـام فرهنگی است که مدرنیته را تهدید می‌کند.»[۱]

۱.فرانسیس، فوکویاما، ***ماهنامهٔ خلیج فارس و امنیت***، ش۵۳، ص۳۰ و (Francis Fukuyama, Their World .The modern)Target:

حادثهٔ یازده سپتامبر، ادبیات اسلام‌هراسی را به استراتژی رسمی سیاست خارجی کاخ سفید برای بسط هژمونی آمریکا تبدیل کرد؛ رنگین‌پوستان و مسلمانان تحت فشار قرار گرفتند و ده‌ها تن، بدون دلیل بازداشت شده و یا از ترس فرار کردند. طی سال‌های بعد از این حادثه، نگرش‌های ضداسلامی در غرب و آمریکا افزایش یافته است؛ ۲۲ درصد شهروندان آمریکایی نمی‌خواهند همسایهٔ مسلمان داشته باشند، و بازداشت‌های درازمدت و بدون محاسبه در آمارها، انگشت‌نگاری از مسلمانان، اخراج بخشی از مسلمانان و تأخیر در رسیدگی به پروندهٔ داوطلبان شهروندی آمریکا، بخشی از نتایج اسلام‌هراسی در سیاست عمومی آمریکا بود که به هنجاری عمومی تبدیل شد. در این بین، رسانه‌ها، نقشی منحصربه‌فرد در تغلیض فضای اسلام‌ستیزی ایفا کرده‌اند. رسانه‌های غربی اعم از تلویزیون، شبکه‌های ماهواره‌ای، سینما، اینترنت، شبکه‌های اجتماعی مجازی به گونه‌ای عمل کرده‌اند که در کلیهٔ موضوعات، اخبار و تحلیل‌ها، چهرهٔ اسلام منفی معرفی شود. آن‌ها اسلام را ایستا (Static)، غیرعقلانی، بدوی، تهدیدزا، حامی تروریسم و خشن نمایش داده‌اند؛ به گونه‌ای که ضدیت با مسلمانان، امری طبیعی و بخشی از فرهنگ بصری غرب تصور شود.

فاکس نیوز در ۲۲ شهریورماه ۱۳۸۹، سخنان «نینا استیون» را بازتاب می‌دهد که می‌گوید: «دربارهٔ طرح قرآن‌سوزی باید توجه داشت که نباید اجازه داده شود ترس از پی‌آمدهای امری، سبب شود آن امر رخ ندهد.» آمریکا کشوری آزاد است که به مردم اجازهٔ آزادی بیان نمی‌دهد! هویت برساخته‌شده از مسلمانان در آمریکا، به وسیلهٔ رسانه‌های این کشور در چند دههٔ گذشته برای سلطه بر جهان اسلام، به حاشیه راندن اسلام‌گرایی و بهانه‌ای برای جنگ روانی با کشورهای مخالف آمریکا در خاورمیانه و شمال آفریقا بوده است.

زمانی که جورج دبلیو بوش، عبارت «محور شرارت» را بیان کرد، منظور وی، مقابله با کشورهایی بود که دارای ماهیت رادیکال بوده و در نتیجه، از قابلیت و ارادهٔ لازم برای مقاومت در برابر هژمونی‌گرایی و یک‌جانبه‌گرایی غرب برخوردارند.

گرایش راست‌مسیحی در آمریکا تلاش می‌کند، نوک تیز حمله را متوجه اسلام کند. از نظر محافظه‌کاران غربی، اسلام دارای مؤلفه‌ها و مبانی معرفتی است که از هر ماهیت چالش‌گری در برابر جهان غرب برخوردار است. آنان تلاش دارند تا مجموعه‌های اسلامی را دشمن و نیروی بیگانه معرفی کرده و از طریق غیریت‌سازی ایدئولوژیک و رفتاری، به جدال علیه جهان اسلام دامن زنند.

اسلام مانند هر قالب مذهبی دیگری، مجموعه‌ای از باورهای فردی و جمعی است که نظام اعتقادی جوامع را شکل می‌دهد؛ بنابراین، با ایدئولوژیزه شدن قالب‌های مذهبی، مقاومت‌گرایی به قالب رفتاری اسلام‌گرایان تبدیل گردید. در کشورهای غربی، وقتی از اسلام‌گرایی صحبت به میان می‌آید، نمادهایی از مقاومت ایدئولوژیک و هویتی به ذهن متبادر می‌شود. این امر نشان می‌دهد که مقاومت‌گراییِ اسلامی ناشی از آن است که اسلام‌گرایان، فقط به هویت اسمی توجه نداشته و در صددند تا فرهنگ مقاومت را از طریق حداکثرسازی قالب‌های ایدئولوژیک و نمادهای هویتی به دست آورند.

کشورهای جهان اسلام، هدف استراتژیک غرب در فرایند جدال و فرجام‌گرایی قرار گرفته‌اند. از نظر دانیل پایپس[۱]، اسلام ذاتاً با غرب مخالف است. آمریکایی‌ها به اسلام، به مثابهٔ دشمن می‌نگرند و همانند کمونیسم دوران جنگ سرد، اسلام را تهدیدی علیه غرب می‌دانند.[۲]

عبدالوهاب صالح اعتقاد دارد، تفکر سیاسی امام خمینی﵀ که برگرفته از فقه و کلام سیاسی شیعی است، منسجم‌ترین منطق اسلام‌گرایی است. با ظهور اندیشهٔ سیاسیِ اسلام شیعی از سوی آیت‌الله خمینی﵀ اسلام‌گرایی از حالت مخالفتی ساده و طرح سیاسی فاصله گرفته و به جنبشی ضد نظام حاکم تبدیل می‌شود.[۳]

---

۱ . Daniel Pipes.

۲ . Political Islam Is a threat to the west in Islam: opposing view points, P.۱۹۲.

۳. ابراهیم متقی، ***رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام***، ص۱۵۳.

از این رو، جهان غرب تلاش می‌کند تا واحدهای انرژی‌بخش و اثرگذار بر فرایند اجتماعی (نظیر عاشورا و مهدویت) در جهان اسلام را تحت عنوان مقابلهٔ اسلام سیاسی یا رادیکالیسم اسلامی خنثی کند؛ بنابراین، استراتژی اسلام‌هراسی به طور نامحسوس در راستای تعدیل آموزهٔ مهدویت، شکل رسمی به خود گرفت و آموزهٔ مهدویت که هستهٔ اصلی انقلاب اسلامی ایران و نماد اسلامی سیاسی است، در سبیل تهاجمات تبلیغاتی دشمن قرار گرفت.

هدف اصلی راهبرد اسلام‌هراسی، اشاعهٔ تصویری غیرمتساهل از اسلام، به منظور ترویج حسی توأم با تنفر و واداشتن ناخودآگاه مخاطبان به اتخاذ دیدگاه و روی‌کردی تعصب‌آمیز، جانب‌دارانه و تبعیض‌آمیز به اسلام و جوامع اسلامی است. با عملیاتی شدن این استراتژی، علاوه بر حذف اسلام از صحنهٔ رقابت‌های بین‌الملل، خودخواسته به تقلیل و کوچک‌نمایی منزلت آموزه جایگاه مهدویت در دنیای اسلام می‌انجامد.

۴. استراتژی مهار انقلاب اسلامی ایران و جداسازی تشیع از بدنهٔ اسلام

به لحاظ سیاسی، مناقشات بین‌الملل در نیمهٔ قرن بیستم میلادی، مبتنی بر بلوک‌بندی ایدئولوژی لیبرالیسم در برابر ایدئولوژی مارکسیسم بوده است که در نهایت، به اضمحلال و فروپاشی کمونیسم و اندیشهٔ مارکسیسم انجامید. در پی این رخداد مهم، نظریه‌پردازان خوش‌بین تاریخ (مانند فوکویاما)، مناسبات نظام جهانی را تک‌قطبی تعریف کرده و بر طبل پایان تاریخ کوفتند؛ اما در این میان، نظریه‌پردازان واقع‌گرا (نظیر هانتینگتون)، نزاع فرهنگی و برخورد تمدنی را پیش‌بینی کردند.

با قدرت گرفتن جمهوری اسلامی ایران در قالب حکومت اسلامی برخاسته از اندیشهٔ تشیع و تداوم این روند بعد از جنگ تحمیلی، دیری نپایید که نظریات فیلسوفان خوش‌بین تاریخ از صحنهٔ روابط بین‌الملل حذف شد و نظریهٔ جنگ تمدن‌ها با محوریت نزاع تمدن اسلام و غرب، قوت گرفت؛ هم‌چنین مفاهیمی از قبیل: فاشیزم اسلامی، تروریسم، هلال شیعی، بنیادگرایی اسلامی، ایران‌هراسی و... وارد محافل سیاسی و رسانه‌های بین‌المللی شد.

شایان ذکر است، به دنبال واقعهٔ یازده سپتامبر، شیطان بزرگ، اشغال سرزمین‌های اسلامی را که خاستگاه اسلام سیاسی است، در دستور کار خود قرار داد. محاصرهٔ نظامی ایران به موازات محاصرهٔ اقتصادی و فرهنگی گسترش یافت.

اسلام‌هراسی و شیعه‌هراسی نه تنها در عرصهٔ سیاست و حوزهٔ نظامی صورت گرفت، بلکه در عرصهٔ رسانه‌ها نیز خودنمایی کرد. ساخت فیلم‌هایی نظیر: جهاد در آمریکا، دروغ‌های حقیقی و... چهره‌ای خشن و آهنین از اسلام و مسلمانان ارائه می‌داد. پس از حملات انتحاری به مرکز تجارت جهانی در نیویورک، سیطرهٔ گفتمان الهیات بنیادگرا، تمامی حوزه‌های سیاست آمریکا را درنوردید و تقابل‌های سیاسی دوست و دشمن، خودی و غیرخودی، جای خود را به مقابله‌های الهیاتی خیر و شر داد.

شواهد نشان می‌دهد، جهان اسلام موقعیت ژئوپلیتیک ویژه‌ای دارد؛ از سویی، دارای منابع اقتصادی سودآوری است و از سوی دیگر، نظام سرمایه‌داری در حد بسیار زیادی به این منابع وابسته است؛ بدین ترتیب، نیاز ویژه‌ای برای بهره‌گیری از این منابع داشته و در نتیجه، به کنترل‌گرایی و مداخله‌گرایی مبادرت می‌کند. این موقعیت ژئوپلیتیکی، در جوامع شیعی موقعیت ممتازتری دارد. پراکندگی جمعیتی و گستردگی جغرافیای تشیع، بیشترین مساحت از مناطق انرژی‌خیز دنیا را به خود اختصاص داده است. جمهوری آذربایجان، ایران، بحرین، مناطق شرقی عربستان و عراق که بین ذخایر غنی انرژی (نفت و گاز) در خلیج فارس و دریای خزر قرار گرفته‌اند، اشتهای تهاجم و تحریک‌پذیری جوامع بیگانه به این کشورها را افزایش داده است. در مقابل، عقلانیت سیاسی شیعه و پتانسیل بالای فرهنگی و ازدیاد روحیهٔ مقاومت در جهان تشیع، برخلاف سایر فرق مسلمین، از روی‌کرد تدافعی و تمکین‌گر، ماهیتی انقلابی و تهاجمی به آنان بخشیده است.

نقش هویتی آموزهٔ مهدویت و فرهنگ انتظار منجی، بر شکل‌گیری انقلاب اسلامی در رادیکالیزه شدن گروه‌های مقاومت دینی در جهان اسلام، غیر قابل انکار است. از

همان بدو تولد انقلاب اسلامی ایران، استراتژیست‌ها و سیاست‌مداران غربی، متوجه ظرفیت بالای قدرت نرم شیعه در راستای جریان‌سازی استکبارستیزی و عدالت‌خواهی شدند. آن‌ها به این مطلب پی بردند که اگر گزاره‌های اعتقادی تشیع، کنترل یا تعدیل نشوند، این اندیشه‌های فراملّی به زودی حصارهای قومی و جغرافیایی ایران را شکسته، ویروس آن در جهان تکثیر خواهد شد؛ از این رو، استراتژی کنترل شعاع انقلاب اسلامی و حذف تشیع از اسلام، به منظور مصادرهٔ مفاهیم اصیل اسلام ناب، به عنوان محتوای فرهنگی انقلاب اسلامی، در دستور کار قرار گرفت. لذا در کنار واژهٔ اسلام‌هراسی، واژگانی چون «ایران‌هراسی» و «شیعه‌هراسی» را به آن افزودند تا مانع اتصال و انسجام امت‌های اسلامی در منطقه به هم شوند. راهبرد جداسازی تشیع از اسلام، به منظور جلوگیری از صدور و سرایت آن به دیگر مناطق، یکی از اصلی‌ترین سیاست‌های غرب است. به اعتقاد دانیل پایپس، معاون اسبق امور خاورمیانه در سیا (CIA)، هر کجا تشیع هست آن‌جا برای غرب دردسر است.[1]

فرانسوا توال در کتاب *ژئوپلیتیک شیعه* که با انگیزهٔ القای شیعه‌هراسی و شکاف دینی مذهبی تدوین شده است، خطر اسلام شیعی را به مسئولان سیاسی غرب گوش‌زد می‌کند: «اخبار روز نشان می‌دهد که شیعه علی‌رغم سرکوب‌ها و جنگ‌ها تضعیف نشده؛ بنابراین، تسلط بر خاورمیانه معلول تسلط بر شیعیان است.»[2]

نورمن پودهورتز، یکی از سیاست‌مداران آمریکایی، در کتاب *جنگ جهانی چهارم، نبرد طولانی علیه فاشیسم اسلامی* نوشت:

> اگر جنگ‌های جهانی پیشین علیه امپریالیسم، فاشیسم و کمونیسم بود، در چهارمین جنگ جهانی، آمریکا در مقابل فاشیسم اسلامی صف‌آرایی می‌کند. این پدیده اولین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ایران

---

۱. ***نشریهٔ آتلانتا کفتسیتوشن***، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۰میلادی، ص۱۵۵.

۲. فرانسوا توال، ***ژئوپولیتیک شیعه***، ص۲۶.

ظهور کرد و نخستین برخورد آن با آمریکا توسط گروه مقاومت حزب‌الله در سال ۱۹۸۳میلادی در بیروت بود. این مقاومت اسلامی که وام‌دار فرهنگ تشیع است، با ظهور صدام در حزب بعث عراق، خود را به صورت میراثی از هیتلر و استالین نمایان کرد و بعد از آن توسط گروه سنّی «القاعده»، پیام‌آور آزادی برای اهل سنت معرفی شد. برای مبارزه با این جریانات، باید ریشه و منشأ پیدایش این الهامات (ایران شیعی) را خشکاند. بنابراین، کسی که در صدد غلبه بر فاشیسم اسلامی است، باید همانند کابل (افغانستان) و بغداد (عراق)، به تهران (ایران) حمله کند.

وی هم‌چنین در برنامه‌ای تلویزیونی گفته بود: «اگر رئیس‌جمهور آمریکا به ایران حمله کند ـ که امیدوارم این‌گونه باشد و من برای آن دعا می‌کنم ـ آمریکاستیزی و موج دشمنی با آمریکا در جهان از بین خواهد رفت.»[1]

بدون تردید، انقلاب اسلامی ایران و سیاست‌های نظام جمهوری اسلامی برای دولت‌مردان آمریکایی، از مسائل مهم و پرچالش است. آنان تلاش می‌کنند با هجوم فرهنگی برای اختلال در افکار و عقاید سیاسی، مذهبی و اجتماعی، زمینه‌های استهلاک و شکست ایدئولوژی انقلاب اسلامی را فراهم کنند، زیرا مشکلات عمدۀ خود در منطقۀ خاورمیانه و جهان اسلام را گسترش طرز تلقی و تفکر اسلامی به سبک ایرانی می‌دانند. از دیدگاه آنان، تغییر رفتار و ساختار جمهوری اسلامی ایران و مهار اسلام‌گرایی در منطقۀ خاورمیانه، به مثابۀ پیروزی در جنگ جهانی چهارم تلقی می‌شود. این نگرش اسلام‌ستیزانه که برگرفته از آرای هانتینگتون در نظریۀ رویارویی تمدن‌هاست، در واقع در صدد بود تا خطر اسلام را جای‌گزین خطر کمونیسم کند.

امام خمینی رحمه‌الله بدون آن‌که به نظریات سیاسی غرب مراجعه کند، نقش محوری و مرکزی غرب را انکار کرد؛ بدین ترتیب، از طریق بازنمایی شالوده‌های هویتی اسلام، فضایی پدید آمد که مبارزۀ سیاسی در سطح درون‌ساختاری و بین‌المللی را با قالب‌های

---

۱. Http://www.irannewsagency.com/index.php?news=٤٤٦٢-٤ok.٢٧/٢/٨٧.

بومی و اصیل اسلامی تفسیر کرد؛ به همین دلیل، جلوه‌های رادیکال و چالش‌گری اسلام انقلابی (مهدویت، مقاومت، عاشورا و...) الهام‌گرفته از انقلاب ایران، به گونه‌ای تدریجی شکل گرفت و خود را در شکل‌بندی و قالب‌های مبارزاتی جدید در سطح جهان تعریف کرد.

ایدئولوژی سیاسی انقلاب اسلامی ایران که بر اساس قالب‌های هویتی اسلام شیعی شکل گرفته بود، نه تنها بر جهت‌گیری سیاست خارجی کشورهای اسلامی تأثیرات ژرف و قابل توجهی بر جای گذاشت، بلکه گفتمان سیاسی و ادبیات مبارزه و مقاومت مسلمانان را به گونهٔ مشهودی دگرگون ساخت. مهم‌ترین هدف راهبردی ایالات متحدهٔ آمریکا از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تاکنون این بود که انقلاب اسلامی و جنبش‌های مبارز شیعیِ متأثر از ایران را از ابتدای دههٔ ۸۰ میلادی، کنترل و مهار کند؛ به همین دلیل، با بهره‌گیری از صدام حسین و ویژگی‌های شخصیتی او، جنگی میان دو کشور شیعه (ایران و عراق) به راه انداخت و طی هشت سال جنگ، به طور قابل توجهی وزن تشیع در منطقه را کاهش داد.

ژنرال‌های آمریکایی و نمایندگان پنتاگون در آوریل ۲۰۰۳میلادی، با ابراز نگرانی از ژئوپلیتیک متحول تشیع در خاورمیانه و به منظور بررسی راهبرد آمریکا در قبال شیعیان، نشست محرمانه‌ای برگزار کردند و به این نتیجه رسیدند که برای ایجاد امنیت در خاورمیانه، باید به جای هلال شیعی، در کشورهای منطقه، هلال دموکراسی به وجود آید. آنان به وضوح دریافتند که در صورتی می‌توانند منافع و مطلوبیت‌های خود را در جهان اسلام گسترش دهند که مقاومت‌گرایی شیعی را که نماد ایستادگی و محور مقاومت در دنیای اسلام است، به حداقل ممکن کاهش دهند. این امر از طریق فرایندهای نظامی (حملهٔ نظامی آمریکایی‌ها به طبس و هشت سال جنگ تحمیلی) و ساز و کارهای میلیتاریستی امکان‌پذیر نبوده است، زیرا هر گونه مداخلهٔ نظامی به کشورهای هدف، با تهاجم تمدنی و فرهنگی از سوی آنان پاسخ داده می‌شود.

از نظر مقامات کاخ سفید، مهار جمهوری اسلامی ایران با تعدیل قـدرت معنـوی و کاهش دامنهٔ بازیگری و نفوذ ایران در جهان اسلام و منطقـه، متـرادف اسـت. بـر ایـن اساس، آن‌ها سعی دارند با راه‌اندازی جنگ سرد بین ایران و کشورهای منطقه، بـه‌ویـژه کشورهای عربی، استراتژی مهار و جنگ سرد علیه ایران را اجرایی کنند. مطـرح کـردن موضوع هلال شیعی و مخاطره‌آمیز جلوه دادن آن برای کشورهای عربی و اهـل‌سـنت، ایجاد تقابل قومی ـ فرقه‌ای در منطقه، القای خطر ایـران بـرای ثبـات منطقـه، تضـعیف تشیع و تحریف آرمان‌ها و اعتقادات فرهنگی و سیاسی شیعیان و تبدیل آن‌ها به هراس بین‌المللی، در راستای استراتژی کنترل‌گرایی انقلاب اسلامی ایران قابل تحلیل است.

تلاش برای عدم دست‌یابی جمهوری اسلامی ایران به فناوری‌های حساس، بخـش دیگری از برنامهٔ راهبرد مهار جمهوری اسلامی ایـران اسـت. دسـت‌رسـی بـه فنـاوری صلح‌آمیز هسته‌ای، ایران را در زمرهٔ کشورهای هسته‌ای جهان قرار می‌دهد که بـا ورود به باشگاه هسته‌ای جهان، در کنار مؤلفه‌هایی مانند: ژئوپلیتیـک، ژئواکونومیـک، قـدرت سخت، قدرت نرم، مؤلفه‌های اعتقادی دشمن‌ستیزانه، ذخایر غنی نفت و گاز و... ایـران را به قدرت برتر منطقه تبدیل می‌کند. این مهم علاوه بر این‌کـه معـادلات منطقـه‌ای را تغییر می‌دهد، روند چندجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل را نیز تسریع کرده، فضای تحرّک بیشتری را برای سایر بازیگران جهانی، به‌ویژه چین، روسیه و اروپـا فـراهم مـی‌سـازد؛ به عبارت دیگر، دست‌یابی ایران به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای، آغـازی اسـت بـر یـک پایان و آن، پایان نظم هژمونیک و یک‌جانبه‌گرایی در محیط بین‌الملل و رؤیای قرن ۲۱ و ایجاد جهان‌شمولی آمریکاست. شاه‌بیت راهبرد مهار جمهوری اسلامی ایـران، تـلاش برای عدم دست‌یابی به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای است.

پیروزی‌های شگفت‌انگیز رزمندگان ایرانی در جبهه‌های نبرد با رژیم بعث عـراق و نیز چریک‌های شیعهٔ جنبش امل و حزب‌الله لبنان در ابتدای دههٔ هشتاد میلادی، مقامات غربی را بر آن داشت تا برای مقابله با آن چاره‌ای بیندیشند.

دکتر مایکل برانت، عضو ارشد سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (C.I.A) و عضو فعال بخش شیعه‌شناسی این سازمان، بعد از این‌که به سبب اتهام فساد مالی از کار برکنار شد، بخشی از اسرار محرمانه و پشت پرده‌ای را در این باب افشا کرد. او در کتاب *نقشه‌ای برای جدایی مکاتب الهی*[1] می‌گوید:

> ما دیدیم که مذهب تشیع از سایر مذاهب اسلامی، فعال‌تر و کارآمدتر است؛ بنابراین، در گردهم‌آیی مقامات سیا و نمایندگان سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان، تصویب شد برای مطالعهٔ اسلام شیعی و برنامه‌ریزی برای به انزوا کشیدن آن، بخش مستقلی تأسیس شده و با بودجهٔ چهل‌میلیون دلاری کار خود را آغاز کند. این بودجه برای سازمان‌دهی مبارزه با تشیع به مبلغ نهصد میلیون دلار افزایش یافت و برنامه‌ریزی به طور منظم در سه مرحله صورت گرفت: الف) گردآوری اطلاعات و آمار؛ ب) تعیین اهداف کوتاه‌مدت، مانند برنامه‌های تبلیغی علیه تشیع و ایجاد اختلاف میان شیعیان و پیروان سایر مذاهب اسلامی؛ ج) تعیین اهداف بلندمدت که عبارت بود از انهدام و حذف اصول تشیع، به طوری که جز نامی از شیعه چیزی نماند.
>
> ما دریافتیم که به طور کلی، مراجع شیعه در طول تاریخ از حکومت‌ها تبعیت نکرده‌اند؛ برای همین، بریتانیا با فتوای آیت‌الله شیرازی [میرزای بزرگ] شکست خورد و صدام نیز با همهٔ قدرتش نتوانست حوزهٔ علمیهٔ نجف را به تسلیم وادارد؛ آن‌چنان‌که مجبور شد، چندین سال آن را محاصره کرده و نسبت به آن سخت‌گیری نماید و امام موسی صدر در لبنان، ارتش انگلستان، فرانسه و اسرائیل را به هزیمت واداشت و آیةالله خمینی در ایران، موفق شد جزیرهٔ ثبات آمریکا را بی‌ثبات کند.

وی در ادامه می‌گوید:

> مسئلهٔ عاشورا و شهادت در راه خدا، از جمله مسائل مهمی است که ما در سرویس اطلاعاتی آمریکا و انگلستان برای آن حساب ویژه‌ای باز کرده‌ایم، زیرا این مسئله برای شیعیان، فرهنگی نورانی و شعله‌ور است. ما مشاهده می‌کردیم که این فرهنگ، هر سال با مراسم عزاداری حسینی، تا

---

۱. A plant to divide and desolate theology.

اعماق وجود رسوخ می‌کند و این عنصر فقط در دکترین شیعه برجسته است؛ برای همین، تصمیم گرفتیم که با ایجاد خلل در عقاید شیعه و انحراف مفاهیم محوری، آن را تضعیف و منزوی کنیم... ما دریافتیم که هیچ راهی برای مقابلهٔ مستقیم با شیعیان وجود ندارد و شکست آن‌ها [به دلیل فرهنگ شهادت‌طلبی (عاشورا) و مقاومت (انتظار)] از این طریق فوق‌العاده دشوار خواهد بود؛ لذا ناچار هستیم در پشت پرده با حمایت از مخالفان این جریان، شیعیان را تکفیر و آنان را به نوعی از جامعهٔ اسلامی جداسازی کنیم.[۱]

شایان ذکر است سازمان سیا، در اقدامی هدف‌مند به فیلتر کردن و سانسور گستردهٔ اظهارات بیان‌شده از سوی این کارشناس سابق خود در فضای مجازی، سایت‌های اینترنتی و شبکه‌های اجتماعی مبادرت ورزیده، به طوری که جست‌وجو برای یافتن اظهارات ایشان، در شبکهٔ جهانی اینترنت به زبان اصلی بسیار دشوار می‌باشد؛ علاوه بر این، کانون‌های اندیشهٔ آمریکا، از قبیل اینتر پرایز و مؤسسهٔ مطالعات خاورمیانه، تحقیقات گسترده‌ای را دربارهٔ شناسایی مرجعیت شیعی و باورهای تشیع صورت داده‌اند. پژوهش‌هایی با عنوان «آخرین مرجع: آیت‌الله سیستانی و قدرت دینی سنتی تشیع» به قلم مهدی خلجی در آمریکا از سوی مؤسسهٔ تحقیقاتی سیاست‌های خاور نزدیک واشنگتن، و «واکاوی شخصیت آیت‌الله خامنه‌ای» به قلم کریم سجادپور در دسامبر ۲۰۰۹، از طرف مؤسسهٔ کارنگی برای صلح جهانی، از این قبیل اقداماتند.

۵. استراتژی مهدی‌هراسی

رخداد بی‌نظیر انقلاب اسلامی ایران، در جهانِ دین‌ستیز قرن بیستم، نشانهٔ بحرانی جدی در جریان سکولاریزه کردن حیات فردی و اجتماعی انسان‌ها به شمار می‌رود. هرچند فوری‌ترین اثر پیروزی انقلاب اسلامی، تغییر نظام سیاسی بود، اما روشن است که بدون پایه‌ها و مبانی فکری متقن و استوار، وقوع چنین تحول عظیمی ناممکن بود.

---

۱. مشروح مصاحبه با دکتر مایکل برانت در روزنامهٔ *جمهوری اسلامی*، ۱۳۸۳/۳/۵.

آموزۀ مهدویت و فرهنگ انتظار امام زمانﷺ در جایگاه خمیرمایۀ فکری انقلاب، با تئوری جمهوری اسلامی به صورت شکلی و «ولایت فقیه» به صورت باطنی، رویکردی نو از امر سیاست‌گذاری بر پایۀ آموزه‌های اسلام بنا کرد.

این انقلاب گستردۀ فرهنگی و بزرگ‌ترین رخداد اجتماعی قرن بیستم، سرآغاز رویارویی جدی تمدن غرب در برابر تفکر و اندیشۀ اسلامی بود. پدیده‌ای با این گستردگی و عمق، علاوه بر آن‌که نهادهای ملی را متحول ساخت و سرنوشت تاریخی آنان را در مسیر تغییرات بنیادی قرار داد، اندیشه‌ها، سیاست‌ها، نهضت‌ها و احزاب سیاسی جهان را هم به هم‌آوردی و چالشی جدید فراخوانده است.

با شروع اولین سال‌های عمر انقلاب اسلامی ایران، از آن‌جا که انقلاب ما، انقلابی دینی و اسلامی بود، تیغ تیز نقد و بررسی متفکران و سیاست‌مداران غربی، متوجه مبانی فکری و انگیزشی انقلاب اسلامی گردید. اسلام انقلابی با مؤلفه‌های دینامیک و فعال خود (مهدویت)، مهم‌ترین خطر استراتژیک برای تمدن غرب به حساب می‌آمد. به گفتۀ فرانسوا توال: «مکتب تشیع که بر غائیت و فرجام تاریخ در آخرالزمان استوار است، به مذهبی شورش‌طلب و انقلابی تبدیل گردیده است.»[۱] او معتقد است، تشیع با داشتن چنین استخوان‌بندی فلسفی و مذهبی (انتظار ظهور امام زمانﷺ) قادر خواهد بود همچون اهرم بی‌مانندی برای ایجاد بی‌ثباتی در جهان عمل کند.[۲]

تشیع به دلیل دارا بودن عنصر مهدویت، ماهیتی انفجاری و انقلابی دارد و شیعیان برخلاف فرقه‌ها و مذاهب دیگر مسلمان، با اعتقاد به روز موعود، نه از تجدد و نه از مراحل تاریخ، واهمه‌ای ندارند. آن‌ها معتقدند دیالکتیک تاریخ، از تمام این مراحل به سلامت عبور کرده و به ایستگاه آخر خود (عصر ظهور) خواهد رسید؛ لذا مکتب تشیع با عنصر انتظار فرج، خود را از درون و بیرون در حال تحول و تکامل می‌بیند.

---

۱. فرانسوا توال، *ژئوپلیتیک شیعه*، ص۲۱.

۲. همان، ص۲۶.

در دهه‌های اخیر، جهان غرب به موضوع آخرالزمان و آینده‌نگری تمایل بیشتری از خود نشان داده است، اما در مقابل، به آخرالزمان اسلامی و اندیشهٔ مهدویت با نگاهی معکوس و تقلیل‌گرایانه نگریسته است. حجم تولید آثار فرهنگی و تدوین استراتژی‌های سیاسی برای مهار مهدویت، انتشار مجموعهٔ گسترده‌ای از کتب و مقالات با این موضوع، تولید انبوه فیلم‌های سینمایی و تأسیس هزاران سایت و وب‌سایت جهت اطلاع‌رسانی مطلوب در اینترنت، تنها بخش آشکار این روی‌کرد عمومی غرب به موضوع مهدویت و آخرالزمان اسلامی است.

این نگرش آخرالزمانی عظیم و رهایی‌بخش، از عوامل اصلی هراس غرب از اسلام است. حجم گستردهٔ محتوای رسانه‌های تصویری غرب در انتقال استراتژی مهدی‌هراسی، نسبت به موضوع مهدویت در قالب‌های مختلف: خبر، گزارش‌های مستند، تحلیل خبری و برنامه‌های تحلیلی و کارشناس‌محور، حساسیت ویژهٔ جهان غرب به این موضوع را نشان می‌دهد. رسالت اصلی این برنامه‌ها که عمدتاً با شیب منفی ساخته می‌شوند، ایجاد رعب و دامن زدن به هراس بین‌المللی در مخاطبان غربی است.

شبکه‌های بین‌المللی و پربیننده‌ای مثل: سی‌بی‌ان (CBN)، فاکس‌نیوز، بی‌بی‌سی(BBC) و... در چند سال اخیر به تهیه، تولید و پخش اخبار و برنامه‌های تحلیلی در باب موضوع مهدویت اقدام کرده‌اند. این رسانه‌ها با سنتی و خرافی خواندن آموزهٔ مهدویت و اعتقاد به مهدی‌ﷺ در برابر این اعتقاد اسلامی، رسالت ایجاد واهمه در مخاطبان خود را به عهده دارند. به طور مصداقی، شبکهٔ خبری سی‌بی‌ان نیوز آمریکا در برنامه‌ای مستند، به بررسی و واکاوی پدیدهٔ مهدی‌گرایی و ارتباط آن با اتخاذ تصمیم‌های سیاسی توسط رهبران جمهوری اسلامی ایران، به بررسی سخنرانی رئیس‌جمهور وقت ایران[1] در سازمان ملل متحد پرداخت:

---

۱. دکترمحمود احمدی‌نژاد (۱۳۸٤ـ۱۳۹۲).

> برای شناخت عقاید دینی و مذهبی وی (رئیس‌جمهور ایران) باید سری به مسجدی کوچک در روستای جمکران در چند کیلومتری شهر قـم بزنیـد. در پشت این مسجد، چاه مقدسی وجود دارد که با صندوق فلزیِ سبزرنگی پوشیده شده و مردم بسیاری برای بوسیدن و دعا کردن نزد آن می‌آیند. او و میلیون‌ها شیعهٔ مسلمان دیگر معتقدند سرانجام، روزی نجات‌دهندهٔ اسـلامی از آن چاه بیرون می‌آید... .

هم‌چنین شبکهٔ خبری فاکس‌نیوز در سال ۲۰۱۱ میلادی، به تولید برنامهٔ مستندی بـا عنوان «امام دوازدهم» با هدف شناسایی و تخریب آموزهٔ مهدویت اقدام کرد که در چند برنامهٔ متوالی، با حضور کارشناسان برجسته تهیه شده بود.

در نمایش یکی از دست‌آوردهای صنایع دفاع و فناوری نظامی نیروهای مسـلح در ایران که تلویزیون ایران صحنه‌هایی از آماده‌سازی و شلیک موشک زمین به زمین «قیام» را به نمایش گذاشت، نشریهٔ پرتیراژ *دیلـی‌تلگـراف* انگلسـتان در موضـعی خصـمانه و جانب‌دارانه، ضمن تشریح ابعاد این دست‌آورد، اعلام کرد که سـطح بیرونـی و رویـین موشک قیام، که برگرفته از «قیام قائم» می‌باشد، به عبارت «یا مهـدی» یـا «بیـا مهـدی» مزین گردیده است؛ این در حالی است که روند انتساب پیشرفت‌هـای ایـران در زمینـهٔ دست‌آوردهای هسـته‌ای و نظـامی بـه موضـوع مهـدویت، امـری اسـت کـه از سـوی رسانه‌های غربی در سالیان اخیر تشدید شده است.

توماس هوستیگن، مقاله‌نویس روزنامهٔ *نیویـورک‌تـایمز*، در مقالـهٔ «احمـدی‌نـژاد و مهدی ﷺ»، ساخت تسلیحات اتمی و بسترسازی برای ظهور مهدی در آخرالزمـان را از اهداف اصلی ایران در دست‌یابی به دانش هسته‌ای می‌داند. در بسـیاری از سـایت‌هـای اینترنتی وابسته به لابی صهیونیست، پیشرفت‌های هسته‌ای ایران و غنی‌سـازی اورانیـوم را آماده‌سازی سلاح هسته‌ای برای ظهور احتمالی «مهدی» و حمله به آمریکا و اسرائیل قلمداد می‌کنند.

در ادامهٔ روند استراتژی مهدی‌هراسی، مجلهٔ خبری آمریکایی *ترومپت*، در هفدهم بهمن‌ماه ۱۳۹۲، ضمن پرداختن به سخنان «جیمز کلپر»، مدیر اطلاعات ملی آمریکا، علاوه بر خطر تجهیز ایران به سلاح هسته‌ای برای آمریکا و متحدانش، یادآور شد که با بودن انگشت کشوری افراطی (ایران) روی ماشهٔ سلاح هسته‌ای، نه تنها آمریکا، بلکه کل جهان تهدید خواهد شد. او هشدار داد: «به خاطر داشته باشید که اسلام افراطی و خشن [تشیع]، برای تسریع در بازگشت امام دوازدهم خود، در پی خشونت و ایجاد تنش است!»[۱]

علاوه بر رسانه‌های تصویری، ایجاد موج مهدی‌هراسی، جزء جدایی‌ناپذیر تبلیغات رسانه‌های نوشتاری و مکتوب غرب است. معرفی شخصیت تابناک حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه و آموزهٔ مهدویت در فرهنگ مکتوب و ادبیات نوشتاری غرب، بسیار هراس‌انگیز و توأم با حس تنفر صورت می‌گیرند. نگارش رمان‌ها و کتبی چون: *امام دوازدهم*[۲] (جوئل روزنبرگ)، *ضدمسیح اسلامی*[۳] (جوئل ریچاردسون)، *فجر طلایی*[۴] (کوستیگن)، *هیولای خاورمیانه*[۵] (جوئل ریچاردسون)، *مهدی*[۶] (کوئینل) که تصویر روی جلد آن، شمشیر است، *مهدی؛ مسیحای به سرقت‌رفته*[۷] (رون کانترل) که تصویر روی جلد آن عکس اسامه بن لادن، سرکردهٔ اسبق گروهک تروریستی القاعده در کنار لفظ درشت «مهدی» دیده می‌شود، مهدی‌ترسی در هزاره[۸] (داکندورف) و... تنها بخشی از

---

۱. www.thetrampet.com/article/۱۱۳٤۷,۱۹,۰,۰/world/wmd/ Iran-is-ready-to-build-the-bomb.

۲. The Twelfth Imam, ۲۰۱۱.

۳. The Islamic Anti Christ, ۲۰۰۹.

٤. *Golden Dawn*, ۲۰۱۲.

٥. Mideast Beast.

٦. *The Mahdi*, ۱۹۸۳.

۷. The Mahdi Hijached Messiah.

۸. The Mahdi A Millennium Thriller, ۱۹۹۹.

پروپاگاندای مکتوب در حوزهٔ مهدویت است. در بیشتر این کتاب‌ها، که معمولاً تیراژ بالا و فروش زیادی هم در غرب دارند، سعی در تطبیق ضدمسیح موجود در پیش‌گویی‌های کتاب مقدس به اسلام و مسلمانان دارند و شخصیت مهدی موعودﷺ را ضدمسیح و منشأ شر و شیطنت معرفی می‌کنند!

علاوه بر این، کتاب‌های فراوان دیگری نیز در حوزهٔ آخرالزمان به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند که در تقابل با آموزهٔ مهدویت است. *خیانت به بیت‌المقدس* (۱۹۹۷م.)، آرماگدون، *تدارک جنگ بزرگ* (خانم گریس هال سل) و *در پیش‌گویی‌های انجیل، جای آمریکا کجاست؟* (هال لیندسی در ۲۰۰۱م.) از جملهٔ این کتاب‌ها هستند. جالب این‌که کتاب *مرگ کرهٔ زمین*[1]، نوشتهٔ کشیش هال لیندسی در سال ۱۹۷۰ میلادی، با فروش تقریبی ۲۵ میلیون نسخه، در زمرهٔ پرمخاطب‌ترین کتاب‌های غیرداستانی دههٔ ۷۰ میلادی است!

گفتنی است، به تازگی مجموعهٔ رمان‌های «تیم لاهای» که اولین آن در سال ۱۹۹۵ میلادی با عنوان *بر جای مانده* (*Left Behind*) منتشر شد، آخرالزمان لیندسی را بازنویسی کرده و آن را در قالب ادبیات داستانی ارائه کرده است. کتاب‌های این مجموعه در فهرست دائمی فروش‌های برتر نیویورک تایمز قرار دارند. در اکتبر ۲۰۰٤ میلادی، دوازدهمین و آخرین رمان این مجموعهٔ آخرالزمانی با عنوان *ظهور شکوهمند: پایان ایام*[2] انتشار یافت.

شاخص‌های رفتار استراتژیک جهان غرب، ماهیت کاملاً تهاجمی دارد. این روند در دوران پس از جنگ سرد، گسترش بیشتری یافته است. در این دوران، از سویی، نهضت بیداری اسلامی به رهبری انقلاب اسلامی ایران گسترش یافته و از سوی دیگر،

---

۱ . The Late great planet Earth.

۲ . Glorious Appearing: The end of days.

قالب‌های هویتی و معرفتی این احیاگرایی دینی شکل گرفته‌اند که توسط نهادهای انقلابی و جنبش‌های عدالت‌خواه پی‌گیری می‌شوند. بخشی از جدال‌گرایی جهان غرب را می‌توان ناشی از این ایدئولوژی توسعه‌گرا دانست، اما بخش دیگر آن را باید انعکاس اضطراب ایجادشده از موعودخواهی و استکبارستیزی جهان اسلام توسط رهبران سیاسی و ایدئولوژیک غربی قلمداد کرد.

موضوع مهدویت که یکی از انقلابی‌ترین اعتقادات اسلامی است، موجی از وحشت و واهمه را در جهان غرب به همراه داشته است. این وحشت، ناشی از عمق بحران‌هایی است که غرب، آن را با تمام وجود لمس می‌کند. فروپاشیِ نظام خانواده در غرب، بحران‌های اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی، سانسور و سیطرهٔ رسانه‌های خبررسان، یائسگی فرهنگی، یبوست معنوی و... آیندهٔ تاریکی را برای غرب نوید می‌دهد. طرح آموزهٔ مهدویت، به عنوان آینده‌ای روشن و ایده‌آل برای جوامع بشری، مدلِ جای‌گزین جدّی برای یوتوپیاهای غربی است. ظهور پدیدهٔ «مهدی‌گرایی» و تبدیل شدن موعودخواهی به گفتمان غالب جهانی، تهدیدی است که اندیشمندان و استراتژیست‌های غربی آن را احساس کرده‌اند و راه گریز از این سرنوشت محتوم را در مقابله و براندازی آرمان‌های اسلام و تشیع و تبدیل این آرمان‌ها به هراس، جست‌وجو می‌کنند.

مستشرق و شیعه‌شناس غربی در راستای استراتژی القای مهدی‌هراسی می‌نویسد:

> در واقع، مهدی‌گرایی در شیعه را می‌توان با کمونیسم مقایسه کرد. اقلیت‌های شیعه برای رهایی جهان می‌جنگند؛ هم‌چنان‌که در اندیشهٔ مارکسیستی، پرولتاریا برای رهایی تمام بشریت مبارزه می‌کرد.[۱]

او پس از تطبیق اندیشهٔ مهدویت با اندیشهٔ مارکسیسم، خطر تبدیل شدن این آموزه را به چالشی عمیق برای غرب هشدار می‌دهد:

---

۱. فرانسوا توال، *ژئوپلیتیک شیعه*، ص۲۶.

> از این پس، نه تنها وظیفهٔ کارشناسان و ناظران بین‌المللی، بلکه بر عهدهٔ رهبران سیاسی است که این واقعیت را کاملاً درک کنند؛ استقرار صلح نه تنها در خاورمیانه، بلکه در جهان، بستگی به برخورد صحیح با این نیروی جدید بین‌الملل دارد که همانا جوامع شیعه است.[1]

مؤسسهٔ بزرگ شیعه‌شناسی «اورشلیم» در اسرائیل، تنها یکی از دانشکده‌ها و پژوهشگاه‌هایی است که مطالعات دقیق و عمیقی دربارهٔ مهدویت شیعی انجام می‌دهد. این مؤسسهٔ تحقیقاتی علاوه بر مطالعه و تتبع دربارهٔ مصادیق باورهای اصیل تشیع و انشعابات آن، وظیفهٔ انتقال داده‌ها و یافته‌های مهمّ پژوهشی و مطالب نادرست و مغرضانه دربارهٔ مذهب تشیع را به لابی‌های صهیونیستی و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی غرب بر عهده دارد.

در مقالهٔ «تشیع به روایت [امام] خمینی»، که در همایش بین‌المللی در اسرائیل ارائه گردید، فرهنگ شهادت‌طلبی [حسین] و مهدویت [بازگشت امام دوازدهم] بر دو مؤلفه از مبانی تشیع که نوعی ایدئولوژی خشونت انقلابی را در خود می‌پروراند، تأکید شده است.[2] مؤلفان این مقاله خاطرنشان می‌کنند که آیت‌الله خمینی با استفاده از این مبانی فکری و عقیدتی، به رفتار خشن و انقلابی خویش مشروعیت بخشیده است.[3]

در ادامهٔ این مقاله آمده است:

> تأکید بر شهادت در عقیدهٔ [امام] خمینی، نشان می‌دهد که شهادت، نقش مهم و ویژه‌ای در تشیع ایفا می‌کند. اگرچه تفکر سنّی با مفهوم شهادت بیگانه نیست، اما این مفهوم، در اهل‌سنت از مقام محوری برخوردار نیست، زیرا اسلام سنی، از شخصیتی مذهبی مانند امام حسین که در راه عقیده

---

۱. همان، ص۲٦.

۲. مروین زونیس و دانیل برومبرگ، «***تشیع به روایت [امام] خمینی***»، *مجموعه‌مقالات کنفرانس بین‌المللی دانشگاه تل‌آویو* (۱۹۸٤م.)، ص٦۷.

۳. همان، ص ٦۹.

خود فدا شده باشد، الهام نمی‌گیرد، اما در تشیع اثناعشری، این مفهوم محوریت ویژه‌ای دارد.[۱]

بر پایهٔ اخبار موثق در سال ۲۰۰۷ میلادی، جورج بوش، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، در آخرین سال از دورهٔ هشت‌سالهٔ ریاست‌جمهوری‌اش، رسماً طی ابلاغیه‌ای به مرکز مطالعات و تحقیقات کاخ سفید، دستور تحقیق و تفحص دربارهٔ امام دوازدهم شیعیان و مسئلهٔ انتظار مهدی را، که ایدئولوژی چالش‌برانگیز و معضل امنیتی بالقوه در منطقهٔ خاورمیانه و جامعهٔ جهانی است، صادر کرد.

در واقع، طرح مقابله با مهدویت، در راستای استراتژی مهدی‌هراسی قرار دارد که به دنبال القای دشمن فرضی (به جای کمونیسم) مطرح شده است، تا بلوک‌بندی جدیدی را در سطح جهانی سامان‌دهی کند. به تعبیری، پروژهٔ مهدی‌هراسی با دو هدف عمده پی‌گیری می‌شود:

۱. استراتژی مهدی‌هراسی در سطح جهان اسلام که با حساس کردن و برجسته‌سازی منجی شیعی، به دنبال تقویت احساسات ضدشیعی و تحریک مناقشات فرقه‌ای و مذهبی است؛

۲. استراتژی مهدی‌هراسی در سطح بین‌المللی، به دنبال ساخت دشمن فرضی و تراشیدن رقیبی برای الگوی لیبرالیسم است که به موازات هم دنبال می‌شود.

۶. استراتژی عملیات روانی و نبرد رسانه‌ای علیه آموزهٔ مهدویت

انقلاب جمهوری اسلامی ایران، ماهیت اسلامی و استکبارستیزی دارد. نوام چامسکی، متفکر معاصر آمریکایی، از انقلاب ایران به «نخستین عبور از خط قرمز آمریکایی» یاد می‌کند. ساموئل هانتینگتون نیز می‌گوید: «پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی، می‌تواند نقطهٔ آغاز جنگ پنهان تمدن‌های غرب و اسلام در نظر گرفته شود.»

---

۱. همان، ص۷۷.

در طی چند دهۀ گذشته شاهد بودیم که غرب و رسانه‌های تحت حاکمیت آن، همواره اسلام و ایران را دشمنان غرب معرفی کرده‌اند. برنامه‌های خبری، گزارش‌ها، فیلم‌ها و آثار نمایشی و هم‌چنین کتب و نشریات گوناگون، به بهانه‌های مختلف به اسلام و ایران تاخته و از لزوم جنگ و نابودی آن‌ها سخن گفته‌اند؛ در حالی که می‌دانیم این تبلیغات بیش از آن‌که به واقعیت مرتبط باشد، به ماهیت تئوری‌های غرب وابسته است. رواج ایدئولوژی‌هایی چون جنگ دنیاها و برخورد تمدن‌ها در اواخر قرن بیستم و تأکید بر اندیشه‌های آخرالزمانی و تهدید زمین، از جمله مهم‌ترین عواملی بود که جامعۀ جهانی را برای مقابله با حرکت‌های انقلابی در سراسر جهان آماده کرد و هدف اصلی این تئوری‌پردازان نیز در هم شکستن الگوی مقاومت انقلاب اسلامی ایران بود.

راهبرد عملیات روانی و نبرد رسانه‌ای در قواعد روابط بین‌الملل و هم‌چنین طراحی سیاست‌ها و برآوردهای سیاست‌مداران و تصمیم‌گیران سیاسی و نظامی، جایگاه ویژه‌ای دارد و مورد استفاده قرار می‌گیرد. استفاده از رسانه‌ها برای تضعیف کشورهای هدف و بهره‌گیری از توان و ظرفیت رسانه‌های نوشتاری، دیداری، شنیداری و به‌کارگیری اصول تبلیغات و عملیات روانی به منظور کسب منافع، از استراتژی‌های کلان غرب در هدف‌گیری سوژه‌های خود است. اتخاذ این استراتژی، علاوه بر دوران جنگ سخت، در شرایط صلح نیز کاربرد دارد. آن‌جا که قدرت‌ها توان به میدان آوردن نیروی نظامی را ندارند و یا جامعۀ آنان قادر به تحمل تلفات انسانی نیست، به این استراتژی روی می‌آورند. این استراتژی که بدون خون‌ریزی و تلفات انسانی است، با توجه به جنس آن، میزان تخریب بسیار بالایی دارد؛ به طوری که شهروندان کشورهای هدف نیز متوجه حجم سنگین این جنگ بر فضای روحی، روانی و تبلیغاتی خود و اطرافیانشان نمی‌شوند.

در این استراتژی که از اولویت‌های اساسی غرب علیه گروه‌های هدف به شمار می‌رود، واحدهای روانی سازمان‌یافتهٔ آمریکا و غرب در دنیای معاصر، طیف وسیعی از رسانه‌های دیداری و شنیداری، ماهواره‌ها، آژانس‌های تبلیغاتی و... را شامل می‌شوند. آمریکا با بیشترین سرمایه‌گذاری در زمینهٔ فناوری اطلاعات و در اختیار داشتن شاه‌راه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، خبرگزاری‌های بزرگ آسوشیتد پرس و یونایتد پرس، صنعت فیلم‌سازی هالیوود، شرکت‌های بزرگ تبلیغاتی و تحقیقاتی و دیگر غول‌های رسانه‌ای، بر جریان اطلاعات تسلط یافته و قادر گردیده تا عملیات روانی علیه آموزهٔ مهدویت را با اثربخشی بالاتری پیش برد. انگاره‌سازی و تکنیک تصویرسازی، یکی از شیوه‌های عملیات روانی است که در نبرد رسانه‌ای از آن استفاده می‌شود. در این روش، نیروهای مهاجم سعی می‌کنند با ایجاد تصویری از خود، تصویری مخدوش و ناموجه از دشمن را در اذهان مخاطبان خود ترسیم کنند.

کارل هوسمن دربارهٔ انگاره‌سازی رسانه‌ها می‌گوید: رسانه‌ها فضایی ساختگی ارائه می‌دهند؛ برداشتی ذهنی از جهان که ضرورتاً با جهان واقعی منطبق نیست.[1] در رسانه‌ها، خبر الزاماً همان چیزی نیست که اتفاق می‌افتد، بلکه چیزی است که منبع خبری آن را ارائه می‌دهد. برای هدایت افکار عمومی از واقعیات، انگاره‌هایی خلق می‌شود که تنها در راستای اهداف کارگزاران ارتباطی است؛ مانند ایجاد انگاره‌ای از مهدویت و اعتقاد به ظهور حضرت مهدی‌ؑ در رسانه‌های آمریکایی و غربی که در صدد است ایشان را شخصیتی خشن و منبع نگرانی جلوه دهد. این تصویرسازی باعث می‌شود که افکار عمومی، هم‌سو با آن عمل کرده و به تخطئه و بایکوت شدن این اندیشه بینجامد.

۱.حسین بشیریه، ***تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم***، ص ۱۱٤.

در تصویری که رسانه‌های غربی از امام زمان ارائه می‌دهند، حضرت را شخصیتی بی‌رحم با عقایدی افراطی معرفی می‌کنند؛ برای نمونه، در فیلم مستند «مردی که فردا را دید» بر اساس پیش‌گویی‌های نوستر آداموس، منجّم و پیش‌گوی فرانسوی، آموزهٔ مهدویت و حتی شخص منجی اسلامی را به گونه‌ای تصویر می‌کند که ره‌آوردی جز بمب، تخریب و نابودی برای بشریت نخواهد داشت و مهدی با ظهور خود بذر وحشت را در عالم می‌پراکند.

در یکی از بخش‌های «انیماتریکس»[1]، با زوم کردن بر نقشهٔ کرهٔ زمین، شهری بی‌آب و علف در صحرای حجاز را به تصویر می‌کشند که شیاطین ربوتیک در آن گرد آمده‌اند. این شهر که مکه یا مدینه است، شهر ربات‌های شیطانی معرفی می‌شود. در بخش دیگر این پویانمایی، با به تصویر کشیدن دقیق هلال شیعی و محل ظهور حضرت ولی‌عصر، روی نقشه‌ای در سازمان ملل و کشتن خرمگسی شوم که در این مسیر حرکت می‌کند و پاک کردن پلشتی‌های وجود او، دشمنی خود را با تشیع نشان می‌دهند. پروپاگاندای رسانه‌ای علیه آموزهٔ مهدویت، موجب گردیده است تا سیاست‌گذاری‌های عمیقی در حوزهٔ اثرگذاری بر افکار عمومی و دیپلماسی فرهنگی در این باره صورت گیرد.

جهان غرب و به طور ویژه آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم تا سقوط امپراتوری شوروی، ابزارهای رسانه‌ای خود را در سراسر جهان گسترش داد و به هژمونی رسانه‌ای دست یافت. این کشور تمام استراتژی‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را با اتکا به محمل رسانه‌ای فراگیر خود هموار می‌سازد. هزاران ایستگاه رادیو ـ تلویزیونی، ماهواره و اینترنت در سراسر جهان، بسترساز حضور نامشروع همه‌جانبهٔ این کشور می‌شوند. تصویر ذهنی افکار عمومی دربارهٔ آموزهٔ

---

۱. پویانمایی ماتریکس.

مهدویت و حوادث آخرالزمانی، با عبور از دهلیزهای رسانه‌های غرب میسور است. موج گسترده‌ای از تهاجم رسانه‌ای و عملیات روانی علیه مهدویت و ظهور منجی موعود، از جانب کشورهای غربی صورت می‌گیرد.

پس از حادثهٔ یازده سپتامبر و انهدام برج‌های دوقلو که نماد اقتدار اقتصادی آمریکا بودند، رسانه‌های آمریکایی در عملیاتی از پیش طراحی‌شده، بارها از واژه‌های: اسلام، تروریست و جنگ آخرالزمان استفاده کردند. در این رسانه‌ها، کشور و مردم آمریکا را خیر و مخالفان را شر قلمداد کردند و از نبرد خود با جهان اسلام، به جنگ روشنایی علیه ظلمت تعبیر نمودند.

با آغاز هزارهٔ سوم، شکل جدیدی از تعارض جهان غرب علیه جوامع اسلامی ظهور یافت. در این ارتباط، نشانه‌هایی از مقابله‌گرایی با الگوهای نرم‌افزاری نمود پیدا کرد. نظریه‌پردازان غربی در جهت تقویت بُرد اندیشهٔ پایان تاریخ خود، جلوه‌هایی از اقدامات روانی و عملیات نرم‌افزاری را به عنوان الگوی مطلوب، در رفتار استراتژیک خود مورد تأکید قرار دادند تا افکار عمومی داخلی را مجاب سازند که نبرد آمریکا با جریان آخرالزمانیِ اسلام و اندیشهٔ مهدویت، در واقع نبرد میان دو اردوگاه «خیر» و «شر» است.

جهت‌گیری رسانه‌های غربی از طریق حداکثرسازی تعارض فرهنگی بین «آنان» و «دیگران» سازمان‌دهی شده است. هانتینگتون تأکید همه‌جانبه‌ای بر هویت‌سازی جهان غرب برای حداکثرسازی انسجام اجتماعی کرده است. وی در سال ۲۰۰۴ میلادی، کتاب معروف خود دربارهٔ چالش‌های هویت در جهان غرب را منتشر کرد. او در این کتاب، بر ضرورت دوگانه‌سازی تأکید دارد. این دوگانگی[1] و ظهور فضای مبتنی بر

---

۱ . Dualism.

دوگانگیِ خیر و شر، برای مقابله با گروه‌های موعودگرای جهان اسلام طراحی شده است. در این نبردِ اجتناب‌ناپذیر، در صورت سرکوب نشدن اردوگاه شر، آرامش و امنیت از جهان دموکراتیزه‌شدهٔ غرب سلب شده و رفاه و آسایش آمریکایی به مخاطره خواهد افتاد.[1]

کشورهای غربی، به‌خصوص آمریکا، بخش قابل توجهی از جهت‌گیری رسانه‌ای و تولیدات تصویری خود را برای مقابله‌گرایی با قالب‌های فرهنگی جهان اسلام، به‌ویژه مهدویت و آخرالزمان برنامه‌ریزی کرده‌اند. در این ارتباط، هالیوود نقش مؤثری در مقایسه با سایر مجموعه‌های تولیدکنندهٔ محتوا دارد. مجموعه‌های فعال در هالیوود را می‌توان نیروهای فرهنگی‌ای دانست که کارویژهٔ اصلی آنان، اجرای برنامه‌های تبلیغاتی و عملیات روانی آمریکاست. آن‌ها ضمن بهره‌گیری از تکنیک‌های سینمایی، در صددند تا جلوه‌هایی از تهاجم نرم علیه موعودگرایی اسلامی را به مرحلهٔ اجرا درآورند.

به موازات هالیوود، مؤسسات متفاوت دیگری نیز در ارتباط با اهداف فرهنگی و استراتژیک جهان غرب، فعالیت می‌کنند. آنان پیام خود را از طریق تصاویر التهاب‌آفرین که مطلوبیت بسیاری برای جوانان دارد، منعکس می‌کنند. علاوه بر حوزه‌های بخش خصوصی، دولت آمریکا هر ساله بیش از چهارصدمیلیون دلار برای استخدام هشت‌هزار کارمند تبلیغاتی هزینه می‌کند تا برای دستگاه تبلیغاتی آن کشور، پیام‌های مناسب تهیه کنند. این افراد، فعالیت‌های خود را برای رسانه‌های تصویری، شنیداری و نوشتاری جهان غرب به انجام می‌رسانند.

گفتنی است، هالیوود در بین تمامی مجموعه‌های تولیدکنندهٔ فرهنگ رفتاری، ادراک اجتماعی و عملیات روانی علیه آموزهٔ مهدویت، جایگاه ویژه و مطلوب‌تری دارد؛ در

---

۱ . F.D.Kossin.etal, muslim societies and Psychological warfare, P.۱۳۱-۱٤۲.

نتیجه، می‌توان پروژۀ عملیات روانی و نبرد رسانه‌ای را به عنوان راهبرد و تاکتیک بازیگران غربی علیه موج بیدارباش مهدویت مطرح کرد که به منظور تخریب و تصرف قلب‌ها و اذهان ملت‌های آزاده صورت می‌گیرد.

۷. استراتژی ساخت بازی‌های رایانه‌ای و پویانمایی با مضمون آخرالزمان

بعد از افول و غروب اتحاد جماهیر شوروی و طلوع خورشید معنویت و دین در آسمان انقلاب ایران و تأثیر شگرف آن بر ملت‌های مسلمان و غیرمسلمان در اقصی‌نقاط جهان، خواب هزار و یک شب آمریکایی‌ها مبنی بر تک‌قطبی شدن جهان، به یک‌باره به کابوسی بدل شد. مواجهه با قدرتی کارآمدتر از هر آنچه بلوک شرق در خود داشت، در دستور کار غرب قرار گرفت. این نیروی جدید به جای تکیه بر تسلیحات نظامی خود، به مبانی عقیدتی و ایدئولوژیک خود دل بسته بود. یکی از مؤلفه‌های نیرومند این قدرت ایدئولوژیک، تأکید بر آموزۀ مهدویت و انتظار مهدی موعودﷺ بود که قدرتی روزافزون و درونی در وی ایجاد می‌کرد؛ نیرویی که با توجه به اعتقاد مشترک به مقولۀ انتظار موعود در همۀ مکاتب، می‌تواند به کانونی تبدیل شود که همۀ محرومان جهان و ستم‌دیدگان را پیرامون محور جمع کند و همه را به صف‌آرایی در مقابله با نظام سلطۀ غرب برآشوباند.

ناتوی نظامی که برای مهار و کنترل قدرت شرق، با مدرن‌ترین تجهیزات و تسلیحات نظامی کشتار جمعی ایجاد شده بود، یارای مقابله با این ایدئولوژیِ به ظاهر نامرئی را نداشت؛ لذا می‌بایست در کنار آن، سازمان عریض و طویل فرهنگی شکل می‌گرفت که با استفاده از تمامی ظرفیت‌های تبلیغاتی و امکانات فرهنگی، به جنگ ایدئولوژیک‌ترین و فرهنگی‌ترین انقلاب قرن بیستم برود و برای کنترل و مهار آن، برنامه‌ریزی و تلاش کند.

یکـی از مـؤثرترین ابزارهـا و تاکتیـک‌هـای اسـتراتژیک غـرب علیـه کشـورها و فرهنگ‌های جهان، بـه‌خصـوص جوامـع اسـلامی، تولیـد بـازی‌هـای رایانـه‌ای و هنـر پویانمایی و انیمیشن اسـت. رسـانهٔ نوظهـور بـازی‌هـای رایانـه‌ای بـا توانمنـدی‌هـا و ویژگی‌های خاص خود، به ابزاری نو برای عملیات روانی و جنـگ نـرم دشـمن علیـه فرهنگ مهدویت و تحریف آخرالزمان اسلامی تبدیل شـده اسـت. سـربازان رایانـه‌ای، بی‌هیچ گونه موانع نظارتی و حساسیت کنترل، تا عمق خانه‌هایمان نفوذ می‌کنند. شـاید بتوان ادعا کرد که بازی‌های رایانه‌ای، به جهت سـهولت دسـت‌رسـی و جـذابیت‌هـای خاص خود، در جایگاه رسانه‌ای محبوب و پرطرف‌دار توانسـته اسـت از نظـر جـذب مخاطبان جوان و پرانرژی، به طور جدی با هالیوود به رقابت بپردازد.

حزب‌الله لبنان، بعد از جنگ ۳۳روزه با اسرائیل، اقدام به طراحی و سـاخت نسـخهٔ دوم بازی رایانه‌ای «نیروی ویژه»[۱] کرد. این بازی رایانه‌ای، طی برپایی نمایشگاهی با نام «بیت العنکبوت» که در بیروت برپا شد، به بازار عرضه شـد کـه در آن، قهرمـان بـازی (کاربر)، رزمندهٔ حزب‌الله اسـت کـه بـرای نجـات اسـیران حـزب‌الله بـه دل نیروهـای اسرائیلی یورش می‌برد و در نهایت، اسیران خـودی را آزاد مـی‌کنـد. در همـان زمـان، خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها نوشته بودند: رژیم صهیونیستی آن بازی را تحریم کـرده و از طریق سفارت‌خانه‌های خود در سراسر دنیا به همهٔ کشورها اعلام کرده اسـت کـه اگـر کشوری این بازی را از حزب‌الله بخرد، اسرائیل بی‌درنگ روابط خـود را بـا آن کشـور قطع می‌کند.

بی‌تردید، دیگـر نمـی‌تـوان تنهـا کـارکرد بـازی‌هـای رایانـه‌ای را وسـیله‌ای بـرای وقت‌گذرانی دانست؛ بازی‌های رایانه‌ای و انمیشین‌ها دیگر تفریحاتی خنثی و بـی‌خطـر نیستند، بلکه رسانه‌هایی برای برنامه‌ریزی و نهادینه‌سـازی برخـی پیـام‌هـای سیاسـی و

---

۱ . Special Forcez.

فرهنگی‌اند. طی سال‌های دههٔ ۱۹۸۰میلادی به بعد، بازی‌های کـامپیوتری از مطلوبیـت ویژه‌ای برای جوانان، نوجوانان و حتی نونهالان جهان برخوردار شـده‌انـد. در راسـتای چنین شرایطی، مؤسسات جدیدی که قابلیت‌های نرم‌افزاری دارند، بـه تولیـد برخـی از فیلم‌های کامپیوتری موسوم به انیمیشن[1] یا تصاویر متحرک مبادرت می‌ورزند.

تولید بازی‌های کامپیوتری با روایت آخرالزمان و جنگ با اسلام، از اسـتراتژی‌هـای مهم کشورهای غربی در جهت تخریب و تعدیل اندیشهٔ مهدویت به شمار می‌آید. ایـن کشورها در این برنامه‌های تصویری در صددند تا با تبدیل کردن مقولهٔ ظهور مهـدیﷺ به نماد خشونت، به مقولهٔ مهدی‌ستیزی و مهدی‌هراسی دامن بزنند.

معرفی اسلام و مهدویت به مکتب ترور و تئوری ترس، یکـی از شـیوه‌هـای رایـج عملیات روانی غربی‌ها برای اثرگذاری بر افکار عمومی، داخلی و بین‌المللـی اسـت. در این برنامه‌های کـامپیوتری و تصـاویر محـرک برنامـه‌ریـزی‌شـده، شـاهد جـدال‌هـای ایدئولوژیک و استراتژیک گروه‌های متعارضی هستیم که در قالب رویـارویی غـرب بـا مجموعه‌های جهادی اسلامی برنامه‌ریزی شده است. در نشانه‌شناسی این بازی‌ها، لفـظ «مهدی»، استفاده از شعارها و واژگان اسـلامی، متـون روایـی و چهـره‌هـای متعـارض مسلمانان با قهرمانان غربی، خودنمایی می‌کند.

در این انیمیشن‌ها و بازی‌ها، خاورمیانه ـ که نماد سرزمین‌هـای اسـلامی اسـت ـ و گروه‌های مقاومت به عنوان جبههٔ اهریمن، در مواجهه با قهرمانان و کوماندوهای غربـی به جدال می‌پردازند و به هر اندازه کاربر بتواند ضمن بهره‌گیری از نمادهـای غربـی در فیلم‌های متحرک کامپیوتری، گروه بیشتری از اسلام‌گرایـان را نـابود کنـد و بـه مقابلـهٔ مؤثری با آنان اقدام کند، طبعاً امتیاز بیشتری کسب می‌کند. این امر نشان می‌دهد، جنگ

---

۱ . Animation.

روانی غرب علیه موج اسلام‌خواهی و فرجام‌گرایی دینی، از طریق الگوهای نرم‌افزاری و اقدامات غیرمستقیم، کانالیزه[1] می‌شود. القای آمریکا به عنوان منجی جهان، نجات بشریت، توجیه عمل‌کردهای نظامی و تجاوزکارانهٔ دولت‌های غربی، هر آمریکایی یک قهرمان است و مخالفان آمریکا عناصری شرور و محورهای شرارت و امنیت هستند، بخشی از پیام‌های ارسال‌کنندهٔ این بازی‌هاست. در این بازی‌ها، آمریکا مدینهٔ فاضله و نهایت صلح، امنیت و آزادی معرفی شده و نظام سیاسی و فرهنگی آن، تنها نظامی است که جهان را از خطرات احتمالی و گوناگون حفظ می‌کند.

روح حاکم بر این بازی‌ها، نشئت‌گرفته از منجیان متنوع آخرالزمانی است که ویژگی‌های منحصربه‌فردی دارند. بسیاری از بازی‌های تراز اول تولیدشده به وسیلهٔ کمپانی‌های غربی، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به بحث آخرالزمان ارتباط پیدا می‌کند. بازی‌هایی از قبیل: جهنم خلیج فارس[2]، آیین قاتل[3]، ندای وظیفه، IGi۲، سام ماجراجو در پرسپولیس، حمله به ایران[4]، جزیرهٔ سایه‌ها، اسلحهٔ مرگبار، گروه ضربت، بازگشت به قلعهٔ ولفن اشتاین، نیروی دلتا و... با مضمون مهدویت‌ستیزی و آخرالزمان ساخته شده‌اند. هدف اصلی این بازی‌ها، تشریح خط مشی‌ها، اهداف و مقاصد سیاسی کشورهای تولیدکننده و استفاده از نمادها و سمبل‌های اسلامی است و کاربر در نقش سرباز شجاع آمریکایی یا انگلیسی و یا نیروهای حافظ صلح سازمان ملل، برای گسترش دامنهٔ آزادی‌های فردی و بسط دموکراسی، به مبارزه با گروه‌های اسلامی و مسلمانان تروریست می‌رود و هدفی جز نجات نوع بشر ندارد.

---

۱. سازمان‌دهی.

۲ . Persian Gulf inferno.

۳ . Assassin’s creed.

٤ . Assault on iran.

در این بازی‌ها، ملت آمریکا نماد خیر مطلق و هر فرد یا کشوری که مخالف آمریکا باشد، نماد شیطان و شرارت است؛ برای نمونه، ریگان در جنگ سرد، لقب «امپراتوری شرارت» را به شوروی سابق می‌داد. این کلیدواژه در ادبیات سیاسی جورج بوش به «محور شرارت» تبدیل شد تا ایران، عراق و کرۀ شمالی را مصداق آن قلمداد کند. در بازی‌های رایانه‌ای جدید که به مبارزه با کشورها و گروه‌های اسلامی می‌پردازد، از نمادها و سمبل‌های اسلامی، از جمله: اماکن منقوش به تصاویر اسلامی و روایات شیعی، بهره‌گیری از رنگ سبز برای نمایش تروریست‌ها، استفاده از اماکن اسلامی و مساجد به عنوان محل تجمع تروریست‌ها، استفاده از زبان‌های عربی و فارسی به عنوان معرفی هویت و زبان تروریست‌ها، صدای صلوات، پخش اذان و صوت قرآن، و هم‌چنین از تکرار عبارات: «الله اکبر»، «یا مهدی»، «یا صاحب‌الزمان» و «لا اله الا الله» بهره گرفته می‌شود.

با وجود چنین ظرفیتی، بدیهی است که قدرت‌های جهانی و نظام سلطه به طور عام، و آمریکا و سردمداران صهیونیست جهانی به طور خاص، نتوانند از کنار آن بی‌تفاوت عبور کرده و برای تسخیر این رسانه‌ها و استفاده از تمام ظرفیت‌های آنان در جهت رسیدن به مطامع و اغراض خود تلاش نکنند. البته تا پیش از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی در ایران و تأثیر شگرف آن بر بیداری جهان اسلام و با توجه به حجم تهدید آمریکا از سوی بلوک شرق، بسیاری از این بازی‌ها، مانند بازی «آژیر قرمز»، بر پایۀ مبارزۀ قهرمانان آمریکایی با کمونیست‌ها و شکست دادن آنان صورت می‌گرفت. بخش دیگری هم بر مبنای قهرمان‌سازی در مقابله با نازی‌ها و فاشیست‌ها برنامه‌ریزی شده بود. بازی‌های: «پیروزی»، «مدال افتخار»، «بازگشت به قلعۀ ولفن اشتاین» و «ندای وظیفه» از این قبیلند.

این حقیقت که امروز بازی‌های رایانه‌ای و انیمیشن‌های سرگرم‌کننده، بیش از والدین، کودکان و نوجوانانِ جهان را تربیت می‌کند، واقعیتی انکارناپذیر است.

هم‌ذات‌پنداری مخاطبان این بازی‌ها و برنامه‌هـا بـا شخصـیت‌هـای اصـلی کـارتونی و کـامپیوتری، در عواطـف، احساسـات، گـویش‌هـا، نـوع پوشـش و ایجـاد خشـونت و اضطراب در رفتار کودکان، به روشنی جلوه‌گر است. انیمیشـن بـه عنـوان قـالبی مهـم، علاوه بر تربیت کودکان، با برانگیختن احساسات کودکانه، باور منجـی‌گرایانـهٔ آنـان را تغییر می‌دهد.

تولید خوراک رسانه‌ای کودکان، همواره محل توجه و سرمایه‌گـذاری اسـتعمارگران بوده است. مهم‌ترین انیمیشن‌هـای تولیدشـدهٔ جهـان در شـرکت‌هـای انیمیشـن‌سـازی هالیوود، همچون: والت دیزنی، پیکسار، دریم ورکز، ام‌جی‌ام و یـا شـرکت‌هـای ژاپنـی تحت حمایت و هدایت سردمداران هالیوود، نظیر: نیپون، سونی، تاسـونوکو و... تولیـد شده است. روی‌کرد صهیونیستی به تاریخ، همواره روایت اصلی بیشتر این کارتون‌هـا و پویانمایی‌ها بوده است. یهودیان، همواره ملتی سرگردان و بی‌موطن معرفی شده‌اند کـه به دنبال بازگشت بـه سـرزمین موعـود و مـادری خـویش هسـتند. در کتـاب مقـدس یهودیان، این سرزمین موعود «مادر» نامیده می‌شود کـه کنایـه از آغـوش گـرم مـادری است. این الگو، روایت بسیاری از تولیدات کـارتون‌هـا بـوده اسـت. دامبوفیـل پرنـده، جوجه‌اردک زشت، هاچ زنبور عسل، پنگوئن‌ها، سیندرلا، دختری به نام نل، با خانمـان، بینوایان، حنا دختری در مزرعه، چوبین و... از انیمیشن‌هایی هستند که چنـدین نسـل از کودکان جهان را با این مضمون آشنا کرده است. گشتن به دنبال مادر، پیش‌زمینهٔ غالـب مجموعه‌های انیمیشنی بـوده اسـت. ایـن محصـولات هرچنـد بـا هـدف تأثیرگـذاری حداکثری برای کودکان یهودی جهان ساخته می‌شود، اما این حس را به دیگر کودکـان جهان القا می‌کند که تصاحب دیگر سرزمین‌ها با عنوان بازگشت بـه سـرزمین مـادری، حقّ یهودیان آواره و بی‌خانمان است.

تولید انبوه انیمیشن‌های آخرالزمانی با روی‌کردی سکولار و بر اسـاس آمـوزه‌هـای ایوانجلیستی، شقّ گسترده‌ای از ایـن محصـولات اسـت؛ بـرای نمونـه، انیمیشـن‌هـایی

همچون: نجات کودکان، سوپرمن و بتمن، آخرالزمان، آخرین بادافزار، پاندای کونگ‌فوکار، گالیور، لوک خوش‌شانس، رابینسون کروزوئه، ۹، انیماتریکس، همهٔ ستاره‌های سوپرمن و... از این قبیل هستند که بیشترین کارکرد آن‌ها، گسترش مصداق منجی و نفی منجی الهی با ویژگی‌های خاص معنوی است. در این‌گونه آثار کودکانه، هر فردی قابلیت منجی‌بودگی را داراست.

انیمیشن سه‌قسمتی ماتریکس، علاوه بر ترویج عرفان بودیستی، به خوبی موضوع آخرالزمان را مورد آماج قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که دقیقاً شیطان‌های روباتیک را در حالی نشان می‌دهد که از مکه و مدینه در حال حرکت هستند. در بخشی از این انیمیشن، نقشهٔ جغرافیایی هلال شیعی را در سازمان ملل به نمایش درمی‌آورد که خرمگس زشتی روی آن نشسته و سپس قهرمان داستان با ضربه‌ای، این حشرهٔ موذی را کشته و نقشه را پاک می‌کند.

بی‌تردید، تولید این بازی‌ها و کارتون‌ها، ترفند دیگری است که جهان غرب علیه آموزهٔ مهدویت اعمال می‌کند، اما این بار، نه مخاطبان بزرگ‌سال، بلکه اذهان خردسالان و کودکان جهان را دربارهٔ این آموزه، منحرف و بیمار می‌کند.

۸. استراتژی چوپان دروغ‌گو (فریب)

یکی از تکنیک‌هایی که جبههٔ غرب در جهت کم‌رنگ کردن و تنزل دادن جایگاه آموزهٔ مهدویت به کار می‌گیرد، اتخاذ استراتژی چوپان دروغ‌گوست. این استراتژی بر این پایه استوار است که اگر دروغی را مکرراً تکرار کنید، دیر یا زود آن را باور خواهند کرد. «دروغ بزرگ» اصطلاحی است که اولین بار آدولف هیتلر در کتاب زندگی‌نامهٔ خود از آن استفاده کرد و تکنیکی در تبلیغات سیاسی است. هیتلر در کتاب *نبرد من* می‌گوید: «مردم، شکست را در جنگ اول جهانی به این دلیل پذیرفتند که یهودی‌های دارای نفوذ در این مطبوعات، از این تکنیک استفاده کردند.» از نظر او این

روش، مستلزم آن است که دروغ، چنان عظیم باشد که هیچ کس باور نکند کـه «کسـی آن‌قدر گستاخ باشد که چنین بی‌شرمانه حقیقـت را تحریـف کنـد». در «دروغ بـزرگ» همواره نیروی قابل باور بودن، موجود است. بعدها ژوزف گوبلز، وزیر تبلیغات هیتلـر، این تئوری را با کمی تغییر بـدین‌گونـه بیـان کـرد: «دروغ بـزرگ، یکـی از روش‌هـای تبلیغاتی مورد استفادهٔ انگلستان است که دروغ بزرگی می‌گویند و تحت هـر شـرایطی، بر صحت آن پافشاری می‌کنند.»

دروغ، بخشی از تاکتیک‌های جنگ روانی به حساب می‌آید. در فریب، با اسـتراتژی دروغ بزرگ، کوشش می‌شود تا مخاطبِ مورد نظر، به سمت فضای روانیِ متفـاوت بـا واقعیت سوق داده شود. این فضای روانی باید به گونه‌ای ساخته و پرداختـه شـود کـه گروه هدف، بدون مقاومت، در آن فضا قـرار گیـرد و مفـاهیم انتقـالی، مـورد قبـول و پذیرش او باشد. از منظر روان‌شناسی، فردی که در حال منازعه با دشمن است، همواره می‌کوشد تا خود را در موضع هوشیارانه و غالب قرار دهد، زیرا احساس می‌کند که هر لحظه، از ناحیهٔ دشمن در معرض خطر قرار دارد؛ بنابراین، طبیعـی اسـت کـه تاکتیـک فریب، با ظرافت و دقت خاصی انجام می‌شود.

در تعریف «فریب» نیز باید گفت: ارائهٔ وارونهٔ واقعیت برای دست‌یـابی بـه برخـی برتری‌هاست که بـا دسـت‌کـاری، تحریـف، کتمـان، تزویـر و یـا شـواهد موجـود در دست‌رسِ طرف مقابل، صورت می‌پذیرد.

مجریان استراتژی دروغ، باید به دشـمن تلقـین کننـد کـه مسـیری را کـه انتخـاب کرده‌اند، بهترین گزینهٔ موجود نیست؛ در عوض، با بزرگ‌نمایی مدل مطلـوب خـویش، حریف را از اندیشیدن به الگوها و واقعی خواندن ایدئولوژی‌های جای‌گزین، بازدارنـد. استراتژی فریب، یکی از روش‌های اصلی دشمن برای غلبه بر حریف اسـت. فریـب و دروغ می‌توانند در حوزه‌های گوناگون، از جمله: اقتصـاد، سیاسـت، رسـانه‌هـا و امـور ایدئولوژیک رخ دهد.

در ادبیات عامیانه، داستان چوپان دروغ‌گو، مثال ساده‌ای برای فهم فرایند عملیات فریب است؛ چوپانی که به دروغ خود را در موقعیت خطرناک و نیازمند به کمک جلوه می‌دهد. این امر باعث می‌شود تا درست در زمانی که قصد او، فریب دادن نیست و نیاز به کمک دارد، مردم او را به حال خود رها کنند. این اتفاق، نتیجه‌ای است که فریب‌دهنده در نبرد و یا منازعه‌ای دنبال می‌کند؛ یعنی با استراتژی دروغ، فریب‌خورده، دربارهٔ واقعیت احساس تردید می‌کند؛ از این رو، عملیات فریب، به استراتژی چوپان دروغ‌گو معروف است.

از این استراتژی عمدتاً برای فریب و متمایل کردن ذهن حریف به سمت دل‌خواه، استفاده می‌شود. این راهبرد، یکی از راه‌های عقیم کردن مهدویت و موعودگراییِ اسلامی است که از جانب نهادها و دستگاه‌های تصمیم‌ساز در غرب اعمال می‌شود. با فروپاشی اتحاد کمونیستی شوروی و اعلام پایان تاریخ از سوی نظام لیبرالیسم، منازعهٔ غرب با ایران، به اولویت اول سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد؛ منازعه‌ای که آمریکا در طول دوران جنگ سرد، تجربهٔ خوبی از آن اندوخته بود؛ از این رو، آمریکا استراتژی فریب را علیه ایران عملیاتی کرد. این استراتژی با هدف تغییر و انحراف در مسیر کاروان تاریخ، به سمت ایالات متحده و مسدود کردن راه ایدئولوژی فرجامین انقلاب اسلامی ایران، صورت گرفت؛ انقلابی که از بدو تأسیس، قرائتی متفاوت از انسان و فرجام کار بشر ارائه داده بود.

کارکرد اصلی استراتژی چوپان دروغ‌گو، ایجاد انحراف از واقعیت است. بعد از روی کار آمدن دولت باراک اوباما در آمریکا (۲۰۰۸ـ۲۰۱۶)، عملاً برجسته‌سازی مسئلهٔ استفادهٔ ایران از انرژی غیرصلح‌آمیز هسته‌ای به عنوان اهرم فشار در راهبردها و سیاست‌های کلان علیه جمهوری اسلامی ایران از سوی آمریکا قوت گرفت. بی‌اثر گذاشتن تحریم‌های شدید اقتصادی از جانب غرب علیه ایران و اتخاذ استراتژی «اقتصاد مقاومتی» از سوی رهبری جمهوری اسلامی ایران، موجب شد تا عملیات

دشمن در حذف انقلاب اسلامی از صحنهٔ رقابت‌های ایدئولوژیک، خنثی شـود و نگـاه مثبت انقلاب اسلامی به آیندهٔ تاریخ، هم‌چنان به عنوان تهدید ایدئولوژیکی بالقوه، برای غرب باقی بماند.

استراتژی چوپان دروغ‌گو، بازکاوی عملیات فریب جبههٔ غرب در مواجهه با وقـوع «ظهور امام زمان» در آخرالزمان است. خرافـی، دروغ و غیرواقعـی خوانـدن اندیشـهٔ مهدویت از سویی، و فریب افکار عمـومی و برجسـته‌سـازی موعـودگرایی مطلـوب و مورد نظر غرب از سوی دیگر، گـامی در راسـتای عملیـات فریـب و اسـتراتژی دروغ است.

تمدن امروز غـرب در اثـر عـدم وجـود سـرمایهٔ اجتمـاعی، عـدم زاد و ولـد و از هم‌گسیختگی کانون خانواده و رشد منفی جمعیت، در شرایط بحرانی است. هـم‌چنـین از لحاظ اقتصادی در سراشیبی سقوط قرار گرفتـه اسـت. فقـر، بیکـاری، بحـران غـذا، تشکیل جنبش‌های ضدسرمایه‌داری نظیر جنبش وال‌استریت و... حکایت از شرایط بـد اقتصادی غرب دارد. تمدن کاپیتال سرمایه‌داری غرب با حمله به بنیان‌های خـود، مبـتلا به سرطان اقتصادی گردیده است. ایـن تمـدنِ در حـال غـرق شـدن، بـرای بازیـابی و بازسازی خود با تمسک به استراتژی دروغ و فریب، تصویری را طراحی می‌کند کـه در آن سایر حوزه‌های تمدنیِ رقیب، در حال گسست و اضمحلال هسـتند و بـا مهندسـی معکوس در تغییر تاکتیکی، روی‌کردی پروتاگونیستیک (منجی‌گرایانه) به خود گرفتـه و در چهرهٔ ناجی عالم، نقش‌آفرینی می‌کند.

استراتژیست‌های غربی برای فریب افکار عمومی، از دهه‌های گذشته با ارسـال کـد و پیام و زمان‌مند کردن آخرالزمان، برای پایان تاریخ ضرب‌الاجل تعیین کردنـد؛ ۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۷، ۲۰۱۲، ۲۰۲۵ و... سال‌هایی است که از سوی منابع رسمی و غیررسـمی غرب برای زمان پایان دوران، تعیین گردیده است. نظریه‌پردازان غربی می‌کوشند، پایان

تاریخ و مدینهٔ فاضلهٔ جهان غرب را بر اساس قابلیت‌های درون‌تمدنی خود سامان‌دهی کنند. این امر را می‌توان به منزلهٔ جلوه‌هایی از فریبِ استراتژیک آنان دانست.

۹. استراتژی حداکثرسازی حمایت از صهیونیسم

نظریه‌پردازان جهان غرب، مجموعه‌هایی از جمله یهودیان را «جامعهٔ آوارهٔ کلاسیک» می‌نامند. این مجموعه‌ها به دلیل فقدان پایگاه استراتژیک، از آمادگی لازم برای حداکثرسازی روابط با جهان غرب برخوردارند؛ از سوی دیگر، یهودیان از سابقهٔ تاریخیِ تعارض با مجموعه‌های جهان اسلام برخوردارند. این امر، ناشی از ریشه‌های تاریخی و هویتیِ یهودیان است.

در نگرش جدید جهان غرب، ضرورت ائتلاف با گروه‌هایی که با اسلام بیگانه‌اند، ملاحظه می‌شود. در این ارتباط، ائتلاف با اسرائیل، به عنوان معضل امنیتی بالقوهٔ موجود در میان کشورهای اسلامی و هماهنگی ایدئولوژیک با یهودیان، در دستور کار مؤسسات تحقیقاتی و نهادهای اجرایی جهان غرب قرار گرفته است. حمایت حداکثری و همه‌جانبهٔ آمریکا و سایر کشورهای جهان غرب از اسرائیل و قالب‌های هویتی آن کشور را باید راهبرد تمدن غرب در مواجهه با تمدن اسلام و تقلیل شعاع موعودگرایی اسلامی دانست. زمانی که تمدن‌ها در شرایط ائتلاف‌سازی قرار می‌گیرند، طبیعی است که گرایش آن‌ها به همکاری با قابلیت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک خویشاوند، افزایش می‌یابد.

حمایت‌گرایی غرب از اسرائیل و حمایت از ایدئولوژی آخرالزمانی صهیونیسم را باید در زمرهٔ راهبردهای کلان غرب در مقابله با اندیشهٔ مهدویت دانست. مجموعه‌های راست‌مسیحی، طی سال‌های دههٔ ۱۹۹۰میلادی به بعد، توانستند به موازات هم‌بستگی ژئوپلیتیکی با اسرائیل و صهیونیزم بین‌الملل، به قالب‌هایی از پیوند ایدئولوژیک نیز دست یابند. شکل‌گیری صهیونیسم مسیحی را باید ثمرهٔ نامیمون چنین هم‌بستگی‌هایی

دانست. به یقین، آخرالزمان‌گرایی صهیونیستی و موعودخواهی آمریکایی، حمایت‌گرایی آمریکا و جهان غرب از اسرائیل و صهیونیسم را افزایش داد.

«صهیونیسم مسیحی» واژه‌ای است که پس از روی کار آمدن محافظه‌کاران جدید در آمریکا، بار دیگر وارد ادبیات دیپلماسی جهان شد که به معنای حمایت مسیحیان از صهیونیسم و مسیحیان تازه‌حیات‌یافته است و به تعبیری، این جریان، جنبش ملّی است که هدف آن، پشتیبانی از ملت یهود برای بازگشت آنان به فلسطین و حاکمیتشان بر این سرزمین است.

اعضای جنبش تدبیری ایمان دارند که وظیفۀ مهمّ آنان، فراهم کردن مقدمات ظهور حضرت مسیح؛ است؛ لذا برای نیل به این مقصود، تضعیف نظامی اعراب (مسلمانان) و حمایت مالی، سیاسی، نظامی و تقویت فناوری هسته‌ای اسرائیل را از جمله وظایف خود می‌دانند. اعضای این جنبش معتقدند، حقّ الهی، قانونی و تاریخی یهودیان است که به سرزمین فلسطین بازگردند و خداوند به ملت‌هایی که با اسرائیل همکاری کنند، کمک خواهد کرد.

کشیش جری فالول معتقد بود: هر کس واقعاً به کتاب مقدس ایمان داشته باشد، مسیحیت و کشور نوظهور اسرائیل را به گونه‌ای جداناپذیر و مرتبط با یکدیگر می‌بیند. طرف‌داران صهیونیسم مسیحی معتقدند، تأسیس کشور اسرائیل در سال ۱۹٤۸میلادی، از دید هر مسیحی که به کتاب مقدس ایمان دارد، تحقق یافتن پیش‌گویی‌های دو عهد قدیم و جدید است.

ظهور موج صهیونیسم مسیحی را باید امتداد روندی دانست که طیّ سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، بر اساس ضرورت‌های ژئوپلیتیکی و ژئوکالچرالی ایجاد شده بود. برخی از نظریه‌پردازان صهیونیستی بر اساس تداعی خاطرات جنگ‌های صلیبی، بخش گسترده‌ای از حوزه‌های سرزمینی و جغرافیایی جهان اسلام را که برای جهان غرب

مطلوبیت ژئوپلیتیکی دارد، سرزمین مقدس و ارض موعود تلقی می‌کننـد؛ حتـی فـالول مدعی شد: «هر کس در مقابل اسرائیل بایستد، در مقابل خدا ایستاده است.»[۱] غربـی‌هـا توانستند به گونه‌ای تدریجی، اسرائیل و دین یهود را، بخشی از تمـدن و هویـت خـود معرفی کنند. بسیاری اعتقاد دارنـد، یهودیـت و اسـرائیل بـه بخشـی از مطلوبیـت‌هـای استراتژیک و شکل‌بندی تمدنی غرب تبدیل شده است.[۲]

مجموعه‌های دینی و اعتقادی در اسرائیل و هم‌چنین نهادهـای اعتقـادی یهـودی از فرایند موجود، حمایت می‌کنند. آنان بر این اعتقادند که بدون حمایت بین‌المللی، قـادر به حفظ هویت و موجودیت قومی و سـیّالی خـود نیسـتند؛ بنـابراین، جهـان غـرب و آمریکا را تکیه‌گاه خود تلقی می‌کنند.

حمایت غربی‌ها از یهودیان و کشور اسرائیل به گونه‌ای تدریجی، بخشی از ادبیـات سیاسی و اعتقادی آنان را تشکیل داده است؛ بنابراین، تمامی کشـورهای جهـان غـرب، ائتلاف ایدئولوژیک خود را فراتر از قالب‌های سیاسی، تحـت عنـوان «اتحـاد مقـدس» سازمان‌دهی کرده‌اند. آنان معتقدند، اسرائیل برای ما، در درجـهٔ اول اهمیـت قـرار دارد، چراکه معرّف تمامیت چیزی است که ما به عنوان مسیحی به آن اعتقاد داریم.[۳] حمایت از اسرائیل در بین راست‌مسیحی بر این مبنا استوار شده کـه اسـرائیل، ارض مقـدس و یهود قوم برتر است؛ قومی که «خدا با آن میثاق بسته» است.[۴]

حمایت راست‌مسیحی از اسرائیل، باعث شده تا یهودیـان تنهـا حـامی اسـرائیل در آمریکا نباشند. این جریان عملاً موجب شد تا سیاست‌مدارانی در آمریکـا از اسـرائیل و

---

۱. Jashua Creen, *God's Foreign Policy*, P.۵.

۲. ابراهیم متقی، ***رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام***، ص۱۱۳.

۳. Ibid, P.٤۹.

٤. Allen Hertzke, How Christians fit into middle east Equation, P.٤٦.

حتی سیاست‌های اسرائیل حمایت کنند. ائتلاف امنیتی کـه در جهـان غـرب بـا عنـوان صهیونیسم مسیحی ایجاد شده است، کارکرد سیاسی و ژئـوپلیتیکی در خاورمیانـه دارد. در واقع، کشورهای غربی، خاکریزهای امنیتی خـود را بـر اسـاس پیونـدهای مـذهبی، آخرالزمانی، قومی و نژادی شکل دادند.

نومحافظه‌کارانِ آمریکا معتقدند، مسیح ﷺ همیشه در امور خاورمیانه به سود دولـت اسرائیل مداخله کرده است و اعلام می‌دارند که خواست دولـت اسـرائیل در حقیقـت، خواست مسیح ﷺ است و تأسیس کشور اسرائیل بـزرگ (از نیـل تـا فـرات)، خواسـتهٔ مسیح ﷺ می‌باشد که به زودی عملی خواهد شد.

۱۰. استراتژی توسعه و تقویت ایدئولوژی آرماگدونیسم

آرماگدون یا اندیشهٔ مبارزهٔ نهایی میان خیر و شر، یکـی از بنیـادی‌تـرین باورهـایی است که در دهه‌های اخیر به وسیلهٔ رهبران مقتدر کلیسای متدیسـت در آمریکـا و نیـز هم‌پیمانان آنان در شاخهٔ کلیسای انجیلی و باپتیست‌های جنوبی به شدت تقویـت شـده است. بر اساس این باور مذهبی، مبارزهٔ نهایی میان خیر و شر که منجر به ظهور مجـدد مسـیح ﷺ خواهـد شـد، در اسـرائیل کنـونی و در منطقـهٔ اورشـلیم رخ خواهـد داد و زمینه‌های فراهم شدن این حادثه، جنگ اسرائیل علیه اعـراب و بازگشـت یهودیـان بـه اورشلیم است.

آرماگدون که در کتاب مقدس با تعبیر «هرمجدون» یا «هرمجیدو» یاد شـده، واژه‌ای عبرانی است که تنها یک بار در باب شانزدهم از «مکاشفات یوحنّا»[1] به کار رفته اسـت. مسیحیان صهیونیست در تفسیر این کلام یوحنّـا، هارمجـدون را منطقـه‌ای بـین اردن و فلسطین اشغالی می‌دانند و معتقدند، نبرد آخرالزمان در آن‌جا انجام می‌شود و بـه تعبیـر برخی از تفاسیر ایشان، تا دهانهٔ اسبان، منطقه در خون غرق خواهد شد.

---

۱. یوحنّا، ١٦: ٦.

دکترینِ آرماگدون، حلقه‌ای است که بنیادگرایی مسیحی را بـه رادیکـالیزم یهـودی پیوند می‌زند. مسیحیان صهیونیست با استناد به این کلام حزقیال نبی که: «در آخرالزمان باران‌های سیل‌آسا و تگرگ سخت، آتش و گوگرد، تکان‌هـای سـختی در زمـین پدیـد خواهند آورد، کوه‌ها سرنگون خواهند شد و صخره‌ها خواهد افتاد و جمیع حصـارهای زمین منهدم خواهد گردید»،[1] آرماگدون را با نابودی زمین برابر می‌دانند.

آنان در توضیح واقعهٔ آرماگدون می‌گویند: به زودی، لشکری از دشمنان مسیح، کـه بدنهٔ اصلی آن را میلیون‌ها نظامی تشـکیل داده‌انـد، از عـراق حرکـت کـرده و پـس از گذشتن از رود فرات، که در آن زمان خشکیده است، به سوی قدس رهسـپار خواهنـد شد؛ اما در ناحیهٔ آرماگدون، نیروهـای طـرف‌دار مسـیح، راه لشـکر ضدمسـیح را سـد خواهند کرد و درگیری خونین و نهایی در این منطقـه، شـکل خواهـد گرفـت. سـپس مسیح برای بار دوم از جایگاه خود در آسمان به زمین فرود می‌آیـد و پـس از نبـرد بـا نیروهای ضد مسیح، پیروز خواهد شد و آن‌گاه صلح واقعی و جهـانی محقـق خواهـد شد. مسیح ﷺ به پایتختیِ بیت‌المقدس و از مرکز فرماندهی خود در معبد سـلیمان (کـه قبلاً توسط دوستان مسیح بر خرابه‌های مسجدالاقصی ساخته شده اسـت)، صـلح را در سراسر جهان محقق خواهد کرد.[2]

نویسنده‌ای آمریکایی در سال ۱۹۹۷میلادی، کتابی با عنوان *خیانت به بیت‌المقـدس* را تألیف کرد که در آن هر نوع مذاکرهٔ صلح با فلسطینیان را خیانت به تعلیمات *انجیـل* و خواسته‌های مسیح عنوان و این مطلب را به خوانندگان القا می‌کند که مسیح بـا آغـاز هزارهٔ سوم و پیش از سال ۲۰۰۷ میلادی ظهور خواهد کرد.

---

۱. ***حزقیال***، ٦: ٤.

۲. گریس هال سل، ***تدارک جنگ بزرگ***، ترجمه: خسرو اسدی، ص۷۵.

در نظرسنجی‌ای که خبرگـزاری آسوشـیتدپرس در سـال ۱۹۹۷مـیلادی انجـام داد، اعلام گردید که ۲۵٪ جمعیت آمریکا، اعتقاد راسخ دارند که با آغاز هزارهٔ سوم، جنـگ جهانی آرماگدون آغاز خواهد شد.

در سال‌های اخیر، اعتقادات یادشده به شدت از سوی رهبـران مـذهبی فرقـه‌هـای پروتستان، ماهیت سیاسی پیدا می‌کند یا به اصطلاح ایدئولوژیزه می‌شود و نشانه‌هایی از سازمان‌دهی سیاسی در ارتباط با مذهب مشاهده می‌گردد. در ایالات متحده نیز با پیوند خوردن سیاست و مذهب از سوی راست‌گرایـان مسـیحی، زمینـه‌هـای اجرایـی‌سـازی رسـالت‌گرایـی در غـرب ایجـاد شـد. در ایـن دوران، اندیشـه‌هـای موعـودگرایی و مسیحاگرایی با «رسالت‌گرایی» پیوند خورده است. هسـتهٔ مرکـزی پیـروان ایـن فرقـه، اعتقاد به نبردِ دائم بین خیر و شـر اسـت. گـروه‌هـای راسـت‌مسـیحی مـی‌کوشـند تـا ائتلاف‌گرایی را با جلوه‌هایی از موعودگرایی پیوند دهند. به گفتهٔ دوایت گیبسون، مدیر ائتلاف جهانی انجیل‌ها،[1] خشونت‌ها مردم را به فکر انداخته که آیا مسیح در حال ظهور است؟[2]

زمانی که غرب صهیونیستی بـر اسـتثناگرایی تأکیـد دارد و خـود را قـوم برگزیـدهٔ خداوند می‌داند، طبیعی است که الگوهای رفتاری در حـوزهٔ سیاسـت خـارجی آن‌هـا، ماهیت تهاجمی پیدا کند. آنان هر گونه اقدام و الگوهای رفتاری خود را بـا نشـانه‌هـای دینی پیوند می‌زنند؛ بدین ترتیب، رفتار سیاست خارجی دنیای غرب نیز ماهیت دینی و مذهبی پیدا می‌کند.[3]

---

۱ . World Evangelical Alliance.

۲ . William Kristol, “Following God Abroad”, *New York Times*, May۲۱, ۲۰۰۲.

۳. ابراهیم متقی، ***رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام***، ص۹۳.

کشورهایی که از ادبیات موعودگرایی بهره می‌برند، برای ایجاد زمینهٔ اجتماعی و بین‌المللی لازم، بر جنگ آخرالزمان تأکید دارند. چنین الگویی را می‌توان به عنوان وجه مسلط رفتار کشورهای غربی، مورد ملاحظه قرار داد. آنان از سویی بر جلوه‌هایی از دوگانگی تأکید داشته و نبرد خیر و شر را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و از سوی دیگر، این مجموعه‌ها، تلاش همه‌جانبه‌ای را برای مقابله با گروه رقیب در قالب نبرد سرنوشت‌ساز، به انجام رسانده‌اند. این امر در راستای غلبه بر کشورها و گروه‌هایی تلقی می‌شود که نماد شر به حساب می‌آیند.[۱]

نهادهای تبلیغاتی کشورهای غربی نیز تلاش مؤثری برای تولید ادبیات استراتژیک علیه منجی‌گرایی اسلامی به انجام می‌رسانند. در این روند، آنان علاوه بر تولید فیلم، انتشار کتب و مقالات، تولید بازی‌های کامپیوتری و تصاویر متحرک برنامه‌ریزی‌شده، در صددند تا جلوه‌هایی از تعارض‌گرایِی محتوم و نبرد آخرالزمان را تبیین کنند. در دوران معاصر، مراکز متعدد پژوهشی، مطالعاتی و تبلیغاتی در غرب ایجاد شده است که وظیفه دارند جدال‌گرایی علیه مهدی‌گرایی و موعودباوری اسلامی را از طریق نرم‌افزارها و فرایندهای غیرمستقیم، پی‌گیری کنند. به طور کلی، شواهد نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی علیه روایت آخرالزمان‌گرایی اسلامی، جای‌گزین جنگ سرد فرهنگی شده است.

آموزهٔ مهدویت، به مثابهٔ گفتمان غالب اسلامی شیعی، ماهیتی پویا و مقاومت‌گرا دارد. طبیعی است که در برابر گفتمان‌های غیرمقاوم و شکننده‌تر، در فرایند مبارزه‌جویانه قرار می‌گیرد. جهان غرب برای کاهش قابلیت مقاومت این آموزه، از استراتژی گسترش گفتمان متقابل بهره می‌گیرد. آرماگدونیسم، که استراتژی دامن‌زن به نبرد نهایی سرنوشت‌ساز است، در سیاست خارجی غرب، در جایگاه مفهومی محوری، مورد توجه استراتژیست‌ها و بازیگران سیاسی قرار گرفته است.

---

۱. همان، ص ۱۶۰.

طرف‌داران پروژۀ آرماگدونیسم یا بردن جهان به سمت جنگ آخرالزمان، رسالت خود را بسترسازی و فراهم کردن مقدمات ظهور حضرت مسیح ؊ می‌دانند. برای نیل به این مقصود، تضعیف اعراب و مسلمانان و حمایت همه‌جانبه از اسرائیل را از جمله وظایف خود می‌دانند. مهم‌ترین مؤلفه‌ها و ایستارهای دکترین آهنین آرماگدونیسم که از سوی آمریکا، اسرائیل و کشورهای هم‌پیمان آن‌ها اعمال می‌شود، عبارتند از: لزوم ایجاد کشوری یهودی در فلسطین به منزلۀ زمینه‌سازی برای ظهور مجدد حضرت مسیح ؊، تضعیف و نابودی قدرت مسلمانان در جبهۀ آخرالزمان، تقسیم جهان به خیر و شر (سیاه و سفید)، ضدیت و درگیری با اسلام و آموزۀ مهدویت.

استراتژی تقویت و تشدید ایدئولوژی آرماگدونیسم را می‌توان به منزلۀ روح حاکم بر رفتار سیاسی کشورهای غربی دانست.

نتیجه‌گیری

گفتار اول در این فصل، پس از تقسیم فرقه‌های مسیحیت به کاتولیک، ارتدوکس و پروتستان، به بازتعریفِ جریان مسیحیان صهیونیست که منشعب از کلیسای پروتستان هستند، اشاره داشت و به نحوۀ تکوین و شکل‌گیری این جریان از اواخر قرن نوزدهم میلادی با ادبیات ایوانجلیستی پرداخت. در ادامه، با معرفی رهبران برجستۀ این فرقه، به جایگاه آخرالزمان در اعتقادات این مکتب و پیش‌شرط‌های ظهور مجدد مسیح ؊ از نگاه ایشان نظر کرده و در پایان، نقش محوری دکترین آرماگدون را در ایدئولوژیزه‌سازی سیاست در آمریکا و غرب، به تفصیل بررسی نمودیم.

در گفتار دوم نیز پس از تعریف «استراتژی» به ده تکنیک و استراتژی عمدۀ جهان غرب با محوریت جریان مسیحیت صهیونیستی که در راستای تخریب آموزۀ مهدویت از آن‌ها استفاده می‌کنند، پرداخته و به این نتیجه رسیده‌ایم که استراتژی‌های: تولید نظریه‌های رقیب برای نظریۀ مهدویت، ساخت دشمن فرضی، اسلام‌هراسی، مهار

انقلاب اسلامی و حذف جریان تشیع از اسلام، مهدی‌هراسی، عملیات روانی و نبرد رسانه‌ای، تولید بازی‌های رایانه‌ای و پویانمایی با مضمون آخرالزمان، چوپان دروغ‌گو، حداکثرسازی حمایت از صهیونیسم و گسترش ایدئولوژی آرماگدونیسم، از مهم‌ترین عوامل و ایستارهای بازیگران غربی در راستای حذف و تعدیل آموزهٔ مهدویت هستند.

فصل سوم:

امپراتوری هالیوود و سوگیری رسانه‌ای علیه آخرالزمان و موعودگرایی اسلامی

مقدمه

سینما، صنعت و رسانه‌ای استراتژیک در جهان غرب و ابزاری مناسب جهت فرهنگ‌سازی و استحالهٔ فرهنگیِ دیگر تمدن‌هاست. شناخت ابعاد و اهداف تولیدات این صنعت در راستای مفاهیم تقابل تمدنی میان غرب و اسلام، برای جامعهٔ اسلامی ضروری است. هالیوود به مثابهٔ امپریالیسم رسانه‌ای و گونه‌ای از امپریالیسم و کلونی‌سازی در راستای استعمار و استثمار اذهان و ابصار، ابزاری نیرومند برای صهیونیسم جهانی است.

هجمهٔ فرهنگی غرب به رهبری آمریکا در برابر کشورهای به زعم آنان یاغی و شرور، موضوعی بدیع و جدید تلقی نمی‌شود؛ به طوری که با شکل‌گیری پدیده‌ای به نام سینما و مرکزیت آن در سینمای تبلیغاتی و ارزشیِ هالیوود، همواره شاهد جهت‌گیری سیاسی، تبلیغاتی و عملیات روانی و تهاجم فرهنگی علیه دشمنانی چون: آلمان نازی، شوروی کمونیست، ویتنام کمونیست و به تازگی ایران و اسلام بوده‌ایم. جالب‌تر آن‌که، نوک پیکان عملیات روانی هالیوود، تنها متوجه دولت‌ها و کشورهای رقیب نبوده، بلکه ایدئولوژی‌ها و بن‌مایه‌های فکری ـ فرهنگی آن‌ها را نیز در بر گرفته است.

سینمای هالیوود که شیپور تبلیغاتی نگرش آمریکایی به عالم و آدم است، با توجه به تأثیر در فرهنگ‌سازی و تغییر مبانی فکری و اعتقادی، قدرت و جذابیت بالایی دارد.

هالیوود افزون بر آن‌که صنعتی کاپیتالیستی و متکی بر سوددهی است، حامی و راوی سیاست‌های قوای حاکمه در آمریکاست و در بازارهای داخلی و خارجی، ذائقهٔ مخاطبان را به مصرف محصولات مشخص و معینی هدایت می‌کند؛ از این رو، سینمای هالیوود، به ابزار مهمّ رسانه‌ای در جهت تحقق اهداف آمریکا در نهادینه‌سازی ارزش‌ها و باورهای مطلوب خود به عنوان گفتمان حاکم و نابودی اعتقادات و باورهای دیگر کشورها، به ویژه اسلام مبدل شده است.

یکی از نمودهای اساسی روی‌کرد ایدئولوژیک در سینمای امروز دنیا، فیلم‌های آخرالزمانی و موعودباورانه هستند؛ آثاری که روایتی دربارهٔ پایان تاریخ یا آغاز تاریخی جدید، در آینده‌ای دور یا نزدیک را ترسیم می‌کنند. آموزهٔ مهدویت و ظهور منجی بشریت در آخرالزمان که هستهٔ اصلی اسلام و محور دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می‌دهند، همواره مورد تخاصم و تاخت‌وتاز محصولات هالیوودی بوده است.

گفتار اول: عصر «مِدیا کراسی»[1] و جایگاه رسانه‌ها در جهان جدید

در تقسیمی می‌توان گفتار (زبان)، نوشتار (کتابت) و فناوری اطلاعات (تصویر) را سه دورهٔ انتقال اطلاعات تعریف کرد. تصویر در عصر حاضر که عصر ارتباطات و انفجار اطلاعات نامیده می‌شود، جذاب‌ترین، مؤثرترین و ماندگارترین ابزار انتقال اطلاعات به شمار می‌آید.

باید توجه داشت که راه‌های ارتباطی انسان با پیرامونش، حواس پنج‌گانهٔ اوست. طبق بررسی‌های انجام‌شده، انسان در شبانه‌روز بین ۷۸ تا ۷۹ درصد از اطلاعات خود را از راه چشم (تصویر) دریافت می‌کند و بقیهٔ اطلاعات مربوط به حواس دیگر است.

---

۱. Media cracy.

پیش از انقلاب کشاورزی و صنعتی، انقلاب ارتباطات و اطلاعات در سال‌های پایانی هزارهٔ دوم میلادی، موج سوم تاریخ بشری را به خود اختصاص داده است. جهان امروز بر فراز یکی از نادرترین مقاطع تاریخی ایستاده است؛ از این جهت که حجم اطلاعات به صورت تصاعدی در حال افزایش است و رسانه‌های ارتباطی، پیرامون ما را به طور کامل احاطه کرده است. رسانه‌ها که دروازهٔ افکار عمومی‌اند، اگرچه به لحاظ سخت‌افزاری، ابزارهایی تکنولوژیکند، ولی به لحاظ محتوایی، نرم‌افزارهایی‌اند که حامل پیام‌هایی به شدت ایدئولوژیک هستند. رسانه‌ها، به‌ویژه رسانه‌های تصویری، این قدرت را دارند که ضمن مرئی ساختن انواع خاصی از باورها و شکل دادن به رفتارها، اشکال خاص دانش را دوگانهٔ صدق و کذب دسته‌بندی کنند.

هم‌زادی رسانه و اطلاعات و تلاقی این مفاهیم با قدرت و نقش مستقیم و غیرمستقیم رسانه در شکل‌دهی هنجارهای اجتماعی و ارزش‌های فردی، معادلهٔ مهم و تازه‌ای را در جهان معاصر رقم می‌زند که نتیجهٔ آن به طور قطع، در امنیت ملی و کلیهٔ واحدهای سیاسی اثرگذار است. این مهم، به شدت در دهه‌های اخیر مورد توجه قدرت‌های جهانی و در رأس آن آمریکا قرار گرفته است؛ به طوری که اغراق‌آمیز نیست اگر بگوییم در حال حاضر، قلب رسانه‌ای جهان در انحصار تنها چند شرکت مهم که عمدتاً توسط آمریکا اداره می‌شوند، در حال طپش است و از این طریق است که آمریکا سعی دارد تا هژمونی رسانه‌ای خود را در جهان، هر روز بیش از پیش حفظ و تثبیت کند.

امروزه قدرت پیام، از اساسی‌ترین عوامل اقتدار اجتماعی به شمار می‌آید و در اختیار داشتن رسانه و تعیین سیاست و استراتژی آن، از جمله اقداماتی است که ارباب سیاست، اقتصاد و فرهنگ را در رقابت با هم به تلاش در تصاحب مالکیت آنان واداشته است. در این راستا، نظریه‌پردازان مدیریت ارتباطات، به‌ویژه با روی‌کرد

«سایبرنتیک» معتقدند، تنها کارکرد رسانه‌های ارتباط‌جمعی، ساخت و تغییر نگرش‌ها، مطابق با الگوهای مطلوبِ تعریف‌شده نیست، بلکه این رسانه‌ها می‌توانند بر پایهٔ حجم کمّی و سطح کیفی اطلاعات و پیام‌ها، نقش اساسی در تسهیل و تسریع مکانیزم کنترل اجتماعی ایفا کنند.

رسانه‌ها، ابزارهای اصلی عملیات روانی را تشکیل می‌دهند. رسانه‌های خبری و تحلیلی جهان غرب، از زبده‌ترین کارشناسان برای انتقال مفاهیم بهره می‌گیرند. آن‌ها وظیفه دارند ذهنیت و نگرش جامعهٔ غربی را بر اساس اهداف استراتژیک سامان‌دهی کنند. در عصری که رسانه‌ها، احاطهٔ خود را در سرتاسر عالم گسترانده‌اند، نقش شگفت‌انگیز آن‌ها در تحولات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... انکارناپذیر است. این تکنولوژی‌ها به مثابهٔ ابزارهایی تلقی می‌شوند که از توانایی عظیمی در قالب‌سازی و جهت‌دهی تصورات و اندیشهٔ انسان برخوردار هستند. رسانه‌ها با دفاع از سیاست خارجی و با ارزش‌گذاری و ارزش‌سازی، القای پیام و برجسته‌سازی، برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های حکومتی و رساندن پیام‌های دست‌اندرکاران دیپلماسی کشورها به افکار عمومی جهانی، نقش توجیه‌گر دولت را در عرصهٔ سیاست خارجی ایفا می‌کنند.

امروزه در فضای ارتباطات و تعاملات بین‌المللی، موضوع تصویر و رسانه، یکی از اثرگذارترین موضوعات و ابزار است؛ به طوری که کارآمدترین و ماندگارترین شیوهٔ ابراز عقاید و تأثیرگذاری بر افکار خواص و عوام، تصویر است. اصولاً افراد، روزانه به طور متوسط، بیشترین حجم اطلاعات خود را از رسانه‌های تصویری به دست می‌آورند. دنیای غرب، از این ظرفیت به نحو حداکثری در همهٔ قالب‌ها استفاده می‌کند. حضور و نفوذ رسانه‌ها در گرایشات، طرز تفکرها، ذهنیت‌ها، باورها و حتی هنجاهای فردی و جمعی بشر امروز، به قدری عمیق و وسیع است که امروز باید از واژهٔ «مدیا کراسی» به معنای «حاکمیت و سلطهٔ رسانه‌ها» سخن بگوییم.

لغت مدیا (Media) به معنای رسانه و کراسی از واژهٔ «Kratos» با ریشهٔ یونانی و به معنای حکومت کردن است؛ در مجموع می‌توان آن را رسانه‌سالاری ترجمه کرد که به معنای حاکمیت رسانه بر جامعه است. در مدیا کراسی یا رسانه‌سالاری، نظامی به وجود می‌آید که در آن افراد، فرصت اندیشه‌ورزی نمی‌یابند، بلکه تنها خود را به روایت رسانه‌ها و پیام‌های آن‌ها می‌سپارند و از طریق رسانه‌هاست که تمایلات و ذهنیت‌ها برساخته می‌شود. برخی از نظریه‌پردازان، مدیاکراسی قرن ۲۱ را حتی تهدیدی برای دموکراسی می‌دانند.

عصر حاضر، عصر سیطرهٔ رسانه‌ها بر جوامع بشری است. شبکه‌های رادیویی ـ تلویزیونی و شبکه‌های بزرگ رسانه‌ای توانسته‌اند در قالب قدرتمندترین صدای جامعه، ظهور کنند. رسانه‌های غربی با در دست داشتن تکنیک‌های برتر و پیش رو، با دانش تخصصی، فرهنگ و تمدن خود را به منزلهٔ تمدنی برتر معرفی می‌کنند.

در جهان امروز، عرصهٔ رسانه و سیاست، پیوندی ناگسستنی و غیر قابل انکار با هم دارند. این پیوند تنها در نقش ابزاری رسانه، برای اهداف و مقاصد سیاسی خلاصه نمی‌شود، بلکه در سطحی بالاتر، رسانه جزء لاینفک امور و رفتارهای سیاسی شده و از کارکرد هنری و بی‌طرفانهٔ خود فاصله گرفته است. رفتار انسان‌ها که انعکاسی از ذهنیت آن‌هاست، با رسانه‌ها تنظیم و مدیریت می‌شود. این موضوع موجب شده است که سیاست‌مداران، بودجه‌های کلانی را برای رسانه‌ها در نظر بگیرند.

رسانه‌ها در جهان امروز، نشان‌دهندهٔ اهداف، رفتار و سوگیری سیاسی هر کشور است. با کوچک‌تر شدن و پیچیده‌تر شدن جهان به واسطهٔ توسعهٔ روزافزون وسایل ارتباط‌جمعی، از قبیل اینترنت و ماهواره، صورت‌بندی معادلات گذشته در تنظیم روابط بین کشورها تا حدود زیادی به هم خورده و جای خود را به معادلاتی جدید داده است. در این دوران، رسانه‌ها ابزاری همه‌کاره برای اعمال و جا انداختن سیاست‌های بازیگران زورمدارند و رقابتی جهانی برای عرصهٔ نبرد رسانه‌ای شکل گرفته است.

در این باره، غرب به سرکردگی آمریکا در صدد است تا با ارائهٔ تعریف جدید از آخرالزمان و منجی، نبرد نرم گسترده‌ای را علیه دیگر کشورها شکل دهد. در این گفتار، علاوه بر بررسی جایگاه سینمای هالیوود در ساختار سیاسی صهیونیستی آمریکا، دیپلماسی رسانه‌ای غرب برای مقابله و انزوای اندیشهٔ مهدویت و منجی‌گرایی اسلامی، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد.

جایگاه صنعت سینما در دیپلماسی رسانه‌ای غرب

اهمیت و جایگاه سینما در جوامع امروز، غیر قابل کتمان است. در این بین، آمریکا بزرگ‌ترین بازار تولید و مصرف سینما بوده است. تاریخ سینما در آمریکا در شهر نیویورک کار خود را آغاز کرد و هر کجا که استقرار یافت، تماشاگران بسیاری را به سوی خود جلب کرد. مرکز فیلم‌سازی در آمریکا پس از جنگ جهانی اول، از شرق آمریکا به غرب این کشور، یعنی هالیوود نقل مکان کرد. سینمای هالیوود از همان آغاز تأسیس تا ۱۹۳۰میلادی، کار خود را با فیلم‌های صامت شروع کرد.

سینما، که ابزاری برای انتقال فرهنگ‌هاست، در اوایل قرن بیستم به طور رسمی متولد شد. اگرچه سینما با نمایش فیلم‌های صامت، اخبار و گزارش‌های گوناگون از جهان، دوران صبابت خود را سپری کرد، اما با گذر از کودکی، به صنعت غول‌آسایی بدل شد که نه تنها فرهنگ‌ها، که عرصه‌های اقتصاد و سیاست را همراه خویش ساخت. سینما اگرچه محصول تکنولوژی و فرزند مدرنیته است، اما قوام و بسط فرهنگ مدرن، خود به نوعی مرهون سینماست.

هنر سینما، در دنیای معاصر، مهم‌ترین و قدرتمندترین وسیله برای جهت‌دهی و شانه زدن افکار عمومی هستند. رسانه‌های دیداریـ شنیداری از جمله سینما، به دلایل متعدد از مؤثرترین ابزارهای جهت‌دهنده و ذهنیت‌بخش سیاسی راهبردی به شمار می‌آیند. فیلم‌ها، دامنهٔ گسترده‌ای از جلوه‌های سینمایی را بر اساس اهداف و نیات تولیدکنندهٔ فیلم، به مخاطبان عرضه می‌کنند. ژوزف کلاپر معتقد است، رسانه‌هایی مانند

سینما، سه نوع دگرگونی اساسی را در ذهنیت مخاطبان ایجاد می‌کنند: تغییر عقیده، تغییرات جزئی و تقویت وضع موجود؛ بر این اساس، سینما رسانه‌ای کاراست.[۱]

تصویری که در دورهٔ خاورشناسی و استعمارگری از شرق در جهان غرب انعکاس پیدا می‌کرد، در کتاب‌ها، دایرةالمعارف‌ها و سفرنامه‌های مستشرقان بود. امروزه سینما سوار بر محمل مکتوب، جای کتاب را در شکل‌دهی افکار عمومی غرب نسبت به شرق گرفت.

هالیوود همواره ابزاری آسان در دست حکومت‌ها و دولت‌های مختلف روی‌کارآمده در آمریکا بوده است، تا آنان خواسته‌ها، دیدگاه‌ها و مواضع خود را به طور آشکار و غیرآشکار به دیگران انتقال دهند. فیلم‌های هالیوودی عموماً شکل‌دهندهٔ خطوط اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوره‌های مختلف زمانی بوده‌اند. عرصه‌های گوناگون اخلاق، خانواده، اعتقادات و سیاست همواره رزمگاه حضور کمپانی‌های بزرگ فیلم‌سازی هالیوود بوده است، تا علاوه بر تخریب سازه‌های فکری و عملی جوامع، در ایجاد بنایی جدید، مطابق سفارش دستگاه‌های عظیم جاسوسی و نظامی قدرت‌های سلطه‌گر، به‌خصوص ایالات متحده، در ایجاد فکر، روش، عادت و جریان‌های مورد نیاز، تلاش کنند.

هالیوود، از زمان پیدایش در اوایل قرن بیستم، همیشه نقشی اساسی را در صنعت سرگرمی و سینمای جهان ایفا کرده و همواره بر این صنعت سلطه داشته است. هالیوود، نقش مهمی را در توجیه و جلب حمایت از سیاست خارجی آمریکا، به‌خصوص در زمان تغییر و تحولات بین‌المللی و یا بحران‌های جهانی ایفا کرده و می‌کند. این بدین معناست که هالیوود، همیشه ابزاری آسان در دست حکومت‌ها و دولت‌های مختلف آمریکایی بوده است تا خواسته‌ها و دیدگاه‌ها و مواضع خود را

---

۱ . Joseph Klapper, The effects of mass communication.

به طور خودآگاه و یا ناخودآگاه به دیگران انتقال دهد و این موجب شده تا رابطهٔ صنعت سینمای آمریکا با سیاست داخلی و خارجی این کشور، به‌خصوص در سایهٔ تأسیس استودیوهایی با حمایت بخش خصوصی، به رابطه‌ای پیچیده تبدیل شود.

جنگ رسانه‌ای، یکی از برجسته‌ترین جنبه‌هایی است که هنگام تحمیل جنگ نرم علیه کشور هدف، از سوی دشمنان و رقبای آن، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این تهاجم، به شیوهٔ هوش‌مند از توان و ظرفیت رسانه‌ها، اعم از: مطبوعات، خبرگزاری‌ها، رادیو، تلویزیون، اینترنت، انتشار مکتوب و ماهواره به منظور تهاجم علیه کشور هدف استفاده می‌شود و تلاش می‌گردد ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، اعتقادی و نیز پیوستگی‌های ملی و وفاداری‌ها به نظام سیاسی کشور هدف، مورد هجمه قرار گرفته، سست و متزلزل شده و در نهایت فرو ریزند.

رسانه‌های غربی برای تحقق بخشیدن به ایده‌های نظری مذکور، بعد از پایان جنگ سرد، تصویری قابل تأمل از جهان اسلام ارائه کرده‌اند. این رسانه‌ها با رویکرد دین‌ستیزی، کلیت اسلام را مورد هجمهٔ تبلیغاتی قرار داده و مبانی هویتی و معرفتی آنان را زیر سؤال می‌برند. با تأمل در دال‌های موجود در رسانه‌های غربی، درمی‌یابیم که اسلام با همان ویژگی‌هایی معرفی می‌شود که در دورهٔ جنگ‌های صلیبی ساخته و پرداخته می‌شد.[۱]

هنر هفتم و پردهٔ نقره‌ای سینما به هنری مسحورکننده، پرنفوذ و جادوگر تبدیل شده است؛ از این رو، سیاست‌مداران و حکومت‌ها، به‌ویژه کشورهای توسعه‌یافته و استعماری با درک این مسئله، از آن برای مطامع و منافع خود استفاده کرده‌اند.

سینما علاوه بر کارکرد فرهنگ‌سازی در جامعه، عهده‌دار درگیر کردن احساس و ادراک به صورت توأمان، در جهت‌دهی به افکار عمومی است. کسی که رسانه و

---

۱. ریموند آرون، ***مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی***، ترجمه: باقر پرهام، ص۴۴ و ۸۴.

مدیریت رسانه‌ای را در اختیار داشته باشد، حتی می‌تواند نقش کنترل اجتماع و در فاز بالاتر، جامعهٔ جهانی را به آسانی ایفا کند. کشور آمریکا، با بهره‌گیری از ابزار رسانه، هر گاه عزم جنگ می‌کند یا می‌خواهد یکی از استراتژی‌های کلان خود را به اجرا درآورد، از هالیوود مدد می‌گیرد. منطق خیر و شرّ رسانه‌ای هالیوود، بیننده را همیشه بر سر دوراهی و در معرض انتخاب قرار می‌دهد. تمدن غرب به رهبری آمریکا، جبههٔ حق را در هالیوود شکل می‌دهد و مخالفان آن‌ها با هر مرام، مسلک و هر مذهبی، در جناح شیطان، شر یا آنتاگونیست قرار می‌گیرند. هالیوود با قانع‌سازی اذهان، مجوز سرکشی نیروهای جبههٔ حق به عنوان مسئولان وظیفه‌شناس در قبال سرنوشت انسان‌ها را صادر می‌کند، تا آمریکا مشکلی با افکار عمومی در سرکوب شیاطین و تروریست‌ها نداشته باشد.

سیطرهٔ صهیونیسم بر سینمای هالیوود

پیوند سیاست و سینما، پیوندی ناگسستنی است. در واقع سینما، از بدو تولدش در آمریکا به نکاح سیاست‌مداران و مالکان صهیونیست خود درآمد. هرچه بر پیشرفت حوزه‌های مجازی و فناوری‌های جدید افزوده می‌شود، اثربخشی و کارکرد رسانه‌های تصویری در مخاطبان نیز بیشتر شده و به تبع آن، استفادهٔ ایدئولوژیکی و سیاسی از آن پیچیده‌تر می‌شود. آمریکا با توجه به موقعیت سینمای هالیوود در جهان و شمار مخاطبان این مرکز سینمایی، همواره توجه خاصی به تولیدات این غول شیشه‌ای سینمای جهان داشته و اهداف خود را از طریق آن دنبال کرده است.

سیطرهٔ صهیونیسم بر رسانه‌های فراگیر جهان، امروزه امری انکارناپذیر است. اهدافی را که راشورون، خاخام یهودی، در سال ۱۸٦۹میلادی در سخنرانی خود در شهر پراگ مبنی بر الزام سیطرهٔ کامل یهود بر رسانه‌های جمعی اعلام کرده بود، اکنون به تحقق پیوسته است. «راشورون» معتقد بود که پس از طلا، دستگاه‌های خبررسانی و سیطره بر رسانه‌های جمعی، دومین ابزار صهیونیسم برای استیلا بر جهان است؛

بنابراین، از همان آغاز با برنامه‌ریزی‌های دقیق، حساب‌شده و صرف هزینه‌های کلان، تلاش بی‌وقفه‌ای را برای به دست گرفتن جریان‌های اصلی خبررسانی و مطبوعات در سراسر دنیا آغاز کردند. وابستگی بزرگ‌ترین رسانه‌های خبری دنیا همچون: خبرگزاری رویترز، آسوشتیدپرس، یونایتدپرس، شبکه‌های A.B.C، N.B.C، C.B.C و نشریات معتبری همچون: نیویورک تایمز، واشنگتن پست، تایمز، دیلی اکسپرس و صدها عنوان نشریهٔ دیگر به لابی صهیونیست‌ها، حاصل تلاش‌های قوم یهود در این راستا بوده است.

اختراع سحرآمیز برادران لومیر با آن قدرت تأثیرگذاری خارق‌العاده و ظرفیت‌های فراوانش، به عنوان یکی از کانال‌های ارتباطی با جهان، صهیونیست‌ها را بر آن داشت تا در راه تحقق اهداف خود، این سلاح مدرن را نیز به خدمت بگیرند. تأثیر صهیونیست‌ها بر صنعت سینما از همان سال‌های آغازین با سرمایه‌گذاری در مشهورترین شرکت‌های تولید فیلم در جهان، به‌ویژه آمریکا، آشکار بود. وابستگی و تعلق بزرگ‌ترین کمپانی‌های فیلم‌سازی آمریکا همچون: مترو گلدن مایر، فوکس قرن بیستم، برادرن وارنر، پارامونت، کلمبیا و ونیورسال به لابی صهیونیست‌ها، شاهدی بر این ادعاست.

نفوذ صهیونیست‌ها در این صنعتِ پرمخاطب و جذاب، چنان رشد روزافزون و سریعی دارد که بر اساس بسیاری از منابعی که از سوی خود هالیوود در اختیار مردم قرار می‌گیرد، بیش از نود درصد از فعالان حرفهٔ سینما در آمریکا را وابستگان به لابی صهیونیست تشکیل می‌دهند.[1]

صهیونیست‌ها فعالیت خود در عرصهٔ سینمای هالیوود را تنها به ساخت فیلم‌هایی که بزرگ‌سالان را مورد هدف خود قرار می‌دهد، محدود نکرده‌اند، بلکه در عرصهٔ

---

۱. رامین شریف‌زاده، «*هالیوود و فرهنگ‌سازی شیطانی*»، فصل‌نامهٔ *کتاب نقد*، ش۳۲، ص۲۹۴.

تولید فیلم‌های کودکان نیز بسیار فعال ظاهر شده‌اند. کمپانی «والت دیزنی» که از مشهورترین شرکت‌های تولید کارتون برای کودکان در سراسر دنیا به حساب می‌آید، از مهم‌ترین و کارآمدترین ابزار صهیونیست‌ها در عرصهٔ سینماست.

احاطهٔ هالیوود توسط یهودیان، چنان سریع صورت گرفت که هنری فورد در کتاب *استقلال نازپرورده* به این نتیجه می‌رسد که یهودیان تنها بر پنجاه درصد از صنعت فیلم‌سازی احاطه ندارند، بلکه تمامی آن را در اختیار دارند! سینمای هالیوود با مالکیت یهودیان، از آمیزش منافع استعمار آمریکایی و ایجاد فضای مثبت برای تغییر نگرش‌ها، به‌ویژه مسیحی‌ها به مظلومیت دروغین یهودیان شکل گرفت. نیل گابلر، نویسندهٔ یهودی‌تبار در کتاب *امپراتوری از آن خودشان* (۱۹۸۸م) اشاره می‌کند که بزرگ‌ترین استودیوهای هالیوود را مهاجران یهودی اروپای شرقی تأسیس کرده و اداره می‌کنند.

صهیونیست‌ها از سینمای جهان در جهت اثرگذاری بر ذهن و فکر مردم استفادهٔ ابزاری می‌کنند؛ به همین دلیل، سندیکای یهودیان برای تبلیغ اهداف صهیونیسم در صنعت فیلم‌سازی جهان، مؤسسهٔ سینمایی هالیوود را قبضه کرده و در جهت تحریف تاریخ و هماهنگ ساختن آن با تفکرات و اهداف خود تلاش می‌کند. آن‌ها از همان روزهای پیدایش صنعت سینما، تلاش سازمان‌یافتهٔ خود را برای تسلط بر این صنعت آغاز کردند؛ به عبارت دیگر، صنعت سینمای هالیوود از همان ابتدای شکل‌گیری، به عنوان ابزاری در خدمت اهداف سیاسی خرد و کلان دولت‌مردان آمریکایی وابسته به صهیونیست و یا به طور کامل، نظام سلطهٔ جهانی بوده است؛ سینمایی که با نام هنر هفتم، هیچ‌گونه تعهدی به هنر و واقعیت‌های تاریخی نداشته و تمامی تلاش آن، به تحریف حقایق و جعل تاریخ و ستیزش با ملت‌های آزاده و آزادی‌خواه در جهت سلطهٔ جهانی آمریکا و صهیونیسم بین‌الملل معطوف بوده است.

صهیونیست‌ها در سینمای آمریکا آن‌چنان نفوذ دارند که مصطفی عقاد، کارگردان سوری‌الاصل فیلم *الرسالة* (محمد رسول‌الله ﷺ)، از معدود سینماگران مسلمانی است

که توانست سال‌ها محیط هالیوود و فضای آمریکا را تجربه کند و در آن‌جا چندین فیلم بسازد. او این راز را این‌گونه برملا کرده است:

> در هالیوود همه چیز کنترل می‌شود؛ حتی سوژهٔ فیلم‌ها. در آن‌جا همه‌کاره، تولیدکنندگان و تأمین‌کنندگان مالی صهیونیست هستند که هرگز حتی اجازهٔ مطرح کردن سوژهٔ کاری خلاف نظرشان را به کارگردانان نمی‌دهند.[۱]

TBN [۲]

شاید تی‌بی‌ان مهم‌ترین مجموعهٔ رسانه‌ای وابسته به جریان مسیحیت صهیونیستی باشد. بنیان‌گذاران این شبکهٔ ۲٤ ساعته، پال کراوچ، جن کراوچ، جیم بیکر و تمی بیکر هستند که در سال ۱۹۷۳میلادی آن را پایه‌گذاری کردند. یازده کانال و ٤۷ ماهواره در فرمت‌های دیجیتال و آنالوگ، برنامه‌های این شبکهٔ صهیونیستی را از کالیفرنیا پخش می‌کند. سایت رسمی این شبکه در سال ۲۰۰٦ میلادی، تی.بی.ان را بزرگ‌ترین شبکهٔ عقیدتی جهان برشمرد؛ علاوه بر این، شبکهٔ اصلی تی.بی.ان، کانال‌های کابلی و ماهواره‌ای دیگری را نیز در ایالات متحده دارد که زیرشاخه‌های آن محسوب می‌شوند: کانال جوانان مسیحی (J.C.T.V)، کانال کلیسا (The church channel)، انلیس ایالات متحده (Enlace USA)، کانال لبخند بچه‌ها (Smile of a child)، تی‌بی‌ان اروپا (T.B.NEurope)، تی‌بی‌ان روسی (T.B.N Russia)، تی‌بی‌ان ایتالیایی (T.B.N Italy)، تی‌بی‌ان آفریقای جنوبی به زبان اسپانیولی (T.B.N Enlace)، کانال نجات برای فارسی‌زبانان (Nejat TV) و... .

از آثار موفق شرکت فیلم‌سازی T.B.N می‌توان به: انقلابی ۱ و ۲ (The Revolutionary) که برگرفته از زندگی مسیح ﷺ است، فیلم رمز اُمگا ۱ و ۲ (The omega code)

۱.مجلهٔ سوره، ش۳.

۲ . T.B.N Networks.

دربارهٔ آخرالزمان و جنگ آرماگدون بر اساس پیش‌گویی‌های کتاب مقدس، فیلم فرستاده (Emissary The) که روایت زندگی پولس قدیس است، فیلم صرّاف زمان (Time chanager)، فیلم دیوید وایت (David white) و ده‌ها فیلم دیگر اشاره کرد.

CBN

از مهم‌ترین رسانه‌های پروتستان‌های بنیادگرای صهیونیست، شبکهٔ تلویزیونی C.B.N است. بنیان‌گذار این شبکهٔ تلویزیونی، پت رابرتسون از کشیشان فعال اوانجلیست در سال ۱۹٦۰ میلادی بود. این شبکه، اولین ایستگاه مسیحی آمریکا بود که برای اولین بار در ۱۹٦۱ میلادی از طریق شبکهٔ WYAH-TV (مخفف اسم عبری خدا Yahweh) که تنها محدودهٔ شهر پورتث موث را پوشش می‌داد، روی آنتن رفت. در ۱۹٦٦ میلادی این شبکه برنامهٔ «کلوپ هفتصد» را تهیه کرد. این برنامه را پت رابرتسون، گوردون رابرتسون، تری میوسن، کریستی واتس و لی وب اجرا می‌کردند.

C.B.N سازمان انتفاعی چندجانبه است که از طریق سیستم‌های کابلی، تلویزیونی و ماهواره‌ای برای بیش از دویست کشور دنیا با ۷۱ زبان برنامه‌ریزی می‌کند.[۱] تلویزیون خاورمیانهٔ ام.ای.تی.وی (M.E.TV) که ایستگاهی تلویزیونی در جنوب لبنان است، برای منطقهٔ خاورمیانه برنامه پخش می‌کند. این تلویزیون در جولای ۲۰۰۱ به « Le sea Broad casting» که سازمانی هم‌فکر C.B.N بود، فروخته شد. علاوه بر این، کل قارهٔ آمریکای شمالی و جنوبی، خاور دور و آفریقا، تحت پوشش برنامه‌های این شبکه هستند. در دوم جولای ۱۹۷۸، به مناسبت سی‌امین سالگرد تأسیس اسرائیل، C.B.N پخش برنامه‌های خود را در سرزمین مقدس (اسرائیل) شروع کرد. شبکهٔ C.B.N را پیشوای جهان انیمیشن بر مبنای کتاب مقدس نامیده‌اند. در آمریکا بیش از پنجاه ایستگاه تلویزیونی و حدود ۱٤۰۰ ایستگاه رادیویی، برنامه‌های مسیحیت انجیلی را پخش می‌کنند.[۲]

---

۱. محمدحسین فرج‌نژاد، ***اسطوره‌های صهیونیستی سینما***، ص۵۹.

۲. جورجی کنعان، ***میراث اسطوره‌ها***، ترجمه: گروه ترجمهٔ مؤسسهٔ موعود، ص۱٦۲.

علاوه بر T.B.N و C.B.N که از فعال‌ترین مجموعه‌های رسانه‌ای مسیحیت صهیونیست است، شبکه‌های صوتی و تصویری دیگری نیز متعلق به مسیحیان صهیونیست است؛ مانند: GodT.V (شبکهٔ خدا) که با پشتیبانی مالی بنیاد اوانجلیستی «فرشته» تأمین می‌شود، Faith TV یا تلویزیون ایمان که توسط جیم وست در آمریکا تأسیس شد و ۳ABN یا شبکهٔ سراسری «سه فرشته» که توسط دنی شلتون در آمریکا تأسیس شد؛ این شبکه در روند فلیم‌سازی‌ها و برنامه‌های هنری، سهم و تأثیر بسزایی دارند.

با در نظر گرفتن مطالب مزبور، می‌توان نتیجه گرفت که قدرت غالب در هالیوود و شبکه‌های ماهواره‌ای غرب، در قبضهٔ صهیونیست‌هاست. سینما و شبکه‌های صهیونیستی، از مخوف‌ترین رسانه‌های گروهی، دیداری و شنیداری است که صهیونیست‌ها سال‌هاست از آن‌ها در جهت توسعهٔ اهداف سرمایه‌داری و سلطه بر عالم استفاده می‌کنند.

با توجه به جایگاه این رسانه‌ها در جهان جدید، صنعت سینما در راستای ذهنیت‌پردازی و مدیریت ادراک مخاطبان، جایگاه ویژه‌ای دارد. بسیاری از دولت‌ها و گروه‌های قوی و فراملیتی در راستای اهداف خود، از سینما بهره گرفته‌اند که در این زمینه، لابی صهیونیستی از این صنعت در آمریکا به مثابهٔ قدرت هژمون و تأثیرگذار در نظام بین‌الملل، جای تأمل فراوان دارد.

در واقع، پیوند اساسی میان سرمایه‌داران و لابی صهیونیستی و سینماپردازان آمریکایی، در راستای اهداف آخرالزمانیِ جنبش صهیونیستی، مقوله‌ای است که اهمیت بسیاری دارد. هالیوود، ابزار قدرت فرهنگی مناسبی در دست صهیونیست‌هاست تا از طریق آن، ویژگی منحصربه‌فرد هر ملتی را از درون تخریب کرده و الگوی مورد نظر خود را به عنوان الگوی برتر در ذهن مردم القا کنند. معمولاً این مفهوم را با ایجاد شخصیت‌های خوب و بد، یا نماد خیر و شر در فیلم‌هایشان به تصویر می‌کشند؛ ناجی

همیشگی در فیلم‌های هالیوود، مصداق غرب است و نیروی شر همیشه عنصری است که در مقابل الگوی آمریکایی مقاومت می‌کند.

در سینمای هالیوود، بنیادهای دین‌شناختی صهیونیسم مسیحی، دست‌مایهٔ ساخت آثار بسیار زیادی، اعم از: مستند، فیلم، انیمیشن، کلیپ، بازی رایانه‌ای و... شده است.

سلطهٔ هالیوودیسم بر هالیوود

هالیوود، بزرگ‌ترین صنعت سینمای جهان، در ناحیه‌ای در شمال‌غربی مرکز شهر لس‌آنجلس در آمریکا واقع شده است. این مکان در سال ۱۸۵۳ میلادی با ساخته شدن کلبه‌ای خشتی شکل گرفت. از سال ۱۹۱۰ میلادی، فیلم‌سازی در آن منطقه آغاز شد و به مرور رونق یافت. در سال‌های نخستین قرن بیستم با اجتماع شش استودیوی یهودی: یونیورسال، فوکس قرن بیستم، مترو گلدن مایر، برادران وارنر، کلمبیا و پارامونت در حومهٔ لس‌آنجلس به عنوان بازوی تصویری آمریکا، رسماً سینمای هالیوود افتتاح شد. تا آن‌که امروز انبوهی از کمپانی‌های فیلم‌سازی، بنگاه‌های خبری و استودیوها در آن مستقر هستند.

فراتر از بعد مکانی و جغرافیایی آن، ارتباطات گستردهٔ هالیوود با نهادهای سیاسی، امنیتی، نظامی و اقتصادی به قدری پیچیده و درهم‌تنیده است که بخشی مهم از هژمونی ایالات متحدهٔ آمریکا به حساب می‌آید؛ به طوری که بنا بر اقرار برخی کارشناسان فرهنگی و نظامی، قدرت تخریب هالیوود به مراتب بالاتر از پنتاگون، اف‌بی‌آی و سایر سیستم‌های نظامی و امنیتی آمریکاست. بی‌گمان، پیش از آن‌که ارتش آمریکا سرزمینی را اشغال کند، این امواج تصویری هالیوود است که خود را به آن‌جا رسانده و آن کشور را فتح می‌کند و زمینهٔ توجیه روانی داخلی و خارجی آن را فراهم می‌نماید.

هالیوود، یکی از اثرگذارترین رهیافت‌های فرهنگی صادراتی ایالات متحده به جهان خارج است. بررسی صنعت فیلم‌سازی هالیوود، از منظر حوزه‌های مختلف

فرهنگی، سیاسی، جامعه‌شناسی، اقتصادی و انتقادی می‌تواند گسترهٔ دید ما را نسبت به شناخت ابعاد مختلف این پدیدهٔ مهم عصر فزونی بخشد. هالیوود با سلطهٔ نامرئی بر سیاست، فرهنگ و افکار ملت‌ها از طریق سینما، عملاً سلطهٔ خود را بر جهان تعمیم بخشیده است. هالیوود را نمی‌توان تنها به چشم هنری بی‌آزار یا صنعتی بی‌خطر نظاره کرد، بلکه نوعی ایدئولوژی آهنین بر این غول شیشه‌ای حاکم است که سعی در تحمیل آن به دیگر جوامع را دارد؛ به عبارت دیگر، پدیدهٔ «هالیوودیسم» فراروایت پنهان و پشت پردهٔ کمپانی‌های عظیم فیلم‌سازی در هالیوود است که ایدئولوژی فرهنگی ـ هنری عصر استکبار جهانی را در بطن خود می‌پروراند؛ جریان غالب فرهنگی ـ هنری‌ای که مکانیسم امنیت فرهنگی تمامی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد و با ترشح جوهر تمدن غرب به سایر جوامع بشری، به اِلینه شدن و اضمحلال معنوی و هویتی آن‌ها می‌پردازد.

این پدیده یکی از ابزارهای قدرت نرم غرب برای ترویج نوع خاصی از تفکر در جهت تأمین منافع گروهی خاص می‌باشد؛ از این رو، می‌توان از مافیای حاکم بر سینمای هالیوود که به منزلهٔ روح حاکم بر سینمای آمریکاست، به هالیوودیسم نام برد. هالیوودیسم، موج فرهنگی جدیدی است که طی سدهٔ اخیر با استفاده از ابزار سینما، در پی القای نوع خاصی از تفکر و نفوذ به حافظهٔ عمومی جهان بوده است؛ به عبارت دیگر، هالیوودیسم زاییدهٔ نظام سرمایه‌داری صهیونیسم و در خدمت منافع اقتصادی غرب است.

سیطرهٔ صهیونیست‌های یهودی و مسیحی بر سینمای آمریکا، هالیوود را به جولانگاه تفکرات خود بدل کرده است. هدف اصلی این مافیای سینمایی، ترویج مؤلفه‌هایی چون: القای تفکر نژادپرستی، تطهیر چهرهٔ یهود در نظام بین‌الملل، اسلام‌هراسی، ترویج سحر و جادو، آخرالزمان به روایت صهیونیستی، تخریب ارزش‌های مذهبی و بازتولید ارزش‌های جدید در خدمت منافع غرب برای کسب سود و سرمایهٔ بیشتر است. شاید بتوان مهم‌ترین هدف جریان هالیوودیسم را ایجاد بسترهای

لازم برای تسلط صهیونیست‌ها بر جهان دانست. هالیوودیسم، بازوی تصویری سیاست‌مداران آمریکایی، در صدد است تا با مصادره به مطلوب مفاهیم خیر و شر و منجی، مقدمات رویارویی نهایی غرب با دنیای اسلام را فراهم آورد.

سینمای هالیوود بر اساس عنصر تقابل بنا شده است. این تقابل را در ساده‌ترین و صریح‌ترین شکلش می‌توان در تقابل دو مفهوم خیر و شر دید. هالیوودیسم، با خلق تصویر دوقطبی از جهان در اذهان، به بازتولید نماد خیر و شر پرداخته و آمریکا را ناجی همیشگی و نمایندهٔ خیر به تصویر می‌کشد و نیروی شر، همیشه عنصری است که در مقابل الگوی آمریکایی مقاومت می‌کند.

اتاق فکر هالیوود با تصویرسازی از ستارگان سینمایی‌اش در سراسر جهان، رؤیاهای آمریکایی را نه تنها در آمریکا، بلکه به همهٔ مردم جهان تلقین می‌کند. شاخهٔ تصویری امپریالیسم فرهنگی آمریکا، دو هدف اصلی را دنبال می‌کند: اقتصادی و سیاسی. در حوزهٔ اقتصاد، از طریق تسخیر بازارها برای فروش محصولات فرهنگی خود، ایجاد سلطه از طریق شکل دادن به آگاهی جمعی، صادرات محصولات سرگرم‌کننده به عنوان مهم‌ترین منابع ذخیرهٔ سرمایه و به دست آوردن منافع جهانی است که جای‌گزین صادرات کالاهای کارخانه‌ای است. در حوزهٔ سیاسی، امپریالیسم فرهنگی نقش اساسی را در جداسازی افراد از اصول فرهنگی و سنت‌ها بازی می‌کند و آن‌ها را با نیازهای ایجادشده توسط رسانه‌ها جای‌گزین می‌کند. تأثیر سیاسی لیبرالیسم فرهنگی، در بیگانگی مردم از سنت‌ها و هنجارهای اجتماعی و جدایی افراد از همدیگر است.

گفتار دوم: هالیوود و آخرالزمان

هالیوود، به مثابهٔ نظام حاکم بر مدیریت تصویری غرب، مقصد مشهوری است برای کسانی که قدم در راه شهرت می‌گذارند. در خلال جنگ جهانی اول، هالیوود رفته رفته به پایتخت سینمایی جهان تبدیل شد. با رشد روزافزون صنعت تصویرسازی

هالیوود، با نزدیک شدن به جنگ جهانی دوم و آزمایش انواع و اقسام تسلیحات نظامی، بمب‌های خوشه‌ای، شیمیایی و اتمی، نظام سلطه به این حقیقت دست یافت که قدرت تهاجم و تخریب هالیوود از تمام این ادوات نظامی به مراتب بیشتر است. گلادیاتور شیشه‌ای هالیوود، به آلت قتاله‌ای قدرتمند در دست مالکان کاخ سفید برای تشدید فضای تخریب و دشمن‌سازی و سلطهٔ هژمونیک خود بر دنیا تبدیل شده بود. مثلث شوم «نازیسم، فاشیسم و شیطان» از روزهای آغازین جنگ جهانی دوم به عنوان ائتلاف جبههٔ باطل، بر پرده‌های سینما اکران شد تا پروپاگاندای سینمایی علیه حکومت رایش سوم شکل بگیرد. با سرد شدن شعله‌های آتش جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب در اواسط قرن بیستم، اضلاع این مثلث بازسازی شد و «چین، شوروی و شیطان»، سه گوش این پازل سه‌ضلعی را تشکیل دادند. بعد از جنگ جهانی دوم و دست به دست شدن قدرت در غرب از انگلستان به آمریکا و تسلط تدریجی ایالات متحده بر جهان، آمریکا به ترک‌تاز عرصهٔ قدرت جهانی بدل گردید. موج تجاوزات نظامی و غیرنظامی سربازان آمریکایی برای تسخیر جهان و مصادرهٔ منابع آن، تمدن غرب را به هیولایی خون‌آشام در چشم جهانیان بدل کرد. چشم بینای قدرت غرب در قالب فیلم‌های سینمایی به مدد جنایات آنان آمد تا پوششی شیشه‌ای بر حجم تجاوزات چکمه‌پوشان آمریکایی در چشم جهانیان باشد.

وقتی فرانسیس فورد کاپولا با فیلم «و اینک آخرالزمان»، در دههٔ ۱۹۷۰میلادی به انعکاس نبرد ویتنام پرداخت و سرگشتگی انسان را به نقد کشید، در پس صفحهٔ ذهن مخاطب، امید به فردا و این‌که ارتش آمریکا باید در نقش منجی عمل کند، نقش بست. با آغاز دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، زنجیرهٔ فیلم‌های «رمبو» ساخته شد تا با خلق منجی، انسان آمریکایی بعد از جنگ ویتنام را از سرگشتگی کاپولایی نجات دهد.[۱] به موازات

---

۱. حمید عبداللهیان، «*تحلیلی تاریخی بر تکوین مفهوم پایان تاریخ در سینمای قرن ۲۱*»، فصل‌نامهٔ مشرق موعود، ش۱۸، ص۸.

مجموعه فیلم‌های رمبو، سری فیلم‌های «ترميناتور»، شخصیت دیگری در قالب و کالبد آدم آهنی به کاروان فیلم‌های آخرالزمانی اضافه می‌شود تا گیشه‌های سینما در سراسر دنیا را تسخیر کند و به نظر می‌رسد با ساخته شدن این فیلم‌ها، رسالت تاریخی سینمای آمریکا برای نجات هویت بربادرفتهٔ آمریکایی در جنگ ویتنام، به پایان می‌رسد و سینمای آمریکا روی پاشنهٔ خود چرخشی جدید را آغاز می‌کند که محور این رویکرد جدید، نه فقط انسان آمریکایی رنجور و شکست‌خورده از جنگ ویتنام، بلکه نجات کل بشریت و جامعهٔ جهانی است. مجموعهٔ فیلم‌های: «شکارچی»، «میهمانان هتل استرویا» و... با ژانر پایان تاریخ، کشتی فیلم‌های پساتاریخی دههٔ ۸۰ میلادی را به ساحل آمریکای فوکویامایی رساند.

با دمیدن روح خدا در کالبد ملت ایران، به رهبری امام خمینی﷫ با پشتوانهٔ گزاره‌های فعال دینی، انقلابی در مشرق‌زمین شکل گرفت که چیدمان مثلث آشوب در مغرب‌زمین را بر هم زد و قرائتی تازه از مثلث شیطانی ارائه داد که اسلام را در کنار شیطان قرار داده بود. با فروپاشی جبههٔ سوسیالیسم در اواخر دههٔ ۸۰ میلادی، محور سینمای غرب از رویکرد کمونیسم‌ستیزی به اسلام‌ستیزی تغییر رویه داد؛ اسلام به عنوان دشمن شمارهٔ یک غرب قلمداد گردید تا تئوری برخورد تمدن‌های هانتینگتون، جان تازه‌ای به خود بگیرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، به کلی مفهوم فرجام تاریخ، در سینمای غرب، لعاب دینی به خود گرفت. دو سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ۱۹۸۱ میلادی، هالیوود با ساخت فیلم «مردی که فردا را دید»، پیش‌گویی خطر شیطانی بودن انقلاب ایران را در قالب تصویر به جهانیان اعلام کرد. در این فیلم با کنار هم گذاشتن هیتلر، موسولونی و ناپلئون بناپارت در کنار تصویر امام خمینی﷫ اسلام انقلابی و سیاسی را در حد فاشیسم و نازیسم تنزل داد. با فروپاشی بلوک شرق و جبههٔ سوسیالیزم، آرام آرام خطر کمونیسم در سینما به فراموشی سپرده شد و ایران جای خالی شوروی در اردوگاه شیطان را گرفت.

با نزدیک شدن به سال‌های واپسین قرن بیستم و عطش هزاره‌گرایی در بین فرقه‌های مختلف مسیحی و یهودی، مقولهٔ منجی‌گرایی رشد چشم‌گیری داشت و هالیوود با تصویری کردن این موضوع، به پردازش انواع و اقسام منجی‌ها و قهرمانان پرداخت. میل به الگوبودگی و هنجارهای مذهبی در غرب از سویی، و پیشرفت‌های ایران اسلامی با محوریت فرهنگ مهدویت و تقابل این دو نوع موعودگرایی و فرجام‌شناسی از سوی دیگر، باعث شد موضوع آخرالزمان و پایان جهان، جایگاه ثابتی در فیلم‌های هالیوود پیدا کند.

هالیوود و سوژهٔ آخرالزمان

«آخرالزمان» واژه‌ای است که در همهٔ اقوام و ملل، جهت بیان احساس مشترک بشری از پایان تاریخ، به کار می‌رود. باورمندی به مقولهٔ آخرالزمان و شرایط آن در میان همهٔ ادیان و اقوام به حدی گسترده و عمیق است که جز پذیرش فطری بودن این باور، راه دیگری باقی نمی‌گذارد. بر اساس الگوی آخرالزمانی مشترک در تمام ادیان الهی و بسیاری از اساطیر کهن، اقوام و ملل، ضد منجی یا آنتاگونیست، مهم‌ترین مانع رشد منجی و یارانش است که تمام نیروهای اهریمنی، پشت سر او قرار گرفته‌اند؛ بر این اساس، نبرد نهایی خیر و شر، نبردی سهمگین خواهد بود که منجی و یارانش به امداد الهی، بر لشکر اهریمن پیروز خواهند شد. بنابراین، به دلیل فطری بودن این موضوع، جدال خیر و شر دست‌مایهٔ بسیاری از فیلم‌های سینمایی قرار گرفته است.

نظام تصویری هالیوود به دلایل متعددی، سوژهٔ جذاب و جهانی آخرالزمان را محور بسیاری از محصولات خویش قرار داده است؛ به طوری که طبق آمار، از ۲۲ فیلم برتری که از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰٤ میلادی انتخاب شده‌اند، ۱۹ فیلم به نحوی به آخرالزمان ارتباط دارد.

هم‌اکنون در سینمای هالیوود، گونه‌های مختلف آخرالزمان را در فیلم‌ها می‌توان مشاهده کرد و به همان میزان، تعدد و تکثر منجیان آخرالزمان را نیز شاهد هستیم؛

بنابراین، سیاست‌گذاران نظام تصویری آمریکا و اعضای اتاق فکر هالیوود، با کشف جاذبه‌های سوژهٔ آخرالزمان، با اهداف مشخص، تولید آثار آخرالزمانی را در دستور کار خویش قرار داده‌اند. هدف اول تولید این‌گونه فیلم‌ها، سوءاستفاده از احساس نیاز فطری و کنجکاوی انسان امروز دربارهٔ آخرالزمان در مسیر جلب سرمایه و کسب درآمد بیشتر است. هدف دوم، ترویج نگاه آخرالزمانی مورد نظر هالیوود و تعریف مفاهیمی نظیر منجی، دجّال و نشانه‌های پایان دنیا بر اساس نگاه توراتی و انجیلی است. هدف سوم نیز ترسیم تصویر مغرضانهٔ مختصات پیروان شیطان و نسبت دادن شر و پلیدی به کشورهای شرق اسلامی است.

هالیوود در این قبیل آثار، خطوط اصلی نبرد آیندهٔ تمدن غرب را با دنیای اسلام ترسیم می‌کند. با مرور فیلم‌های آخرالزمانی اخیر هالیوود، روشن می‌شود که این آثار از سقف چند محصول سینمایی فراتر رفته و به پروتکل نبرد آیندهٔ دنیای مدرن غرب با جهان رمزآلود شرق و جهان اسلام تبدیل شده‌اند. مخاطبان میلیونی این آثار، حتی اگر شرقی یا مسلمان نیز باشند، با مشاهدهٔ این تصاویر، مبتلا به گسست فرهنگی و دل‌زدگی از هویت خود گردیده و اقتضائات دنیای مدرن را، یگانه‌راه مقابله با مشکلات و فتنه‌های آخرالزمانی خواهند شناخت.

هالیوود با ترزیق بی‌رویهٔ فیلم‌های آخرالزمانی به حافظهٔ بصری تاریخ، سعی در القای جایگاه آمریکا به عنوان رهبر جدید جامعهٔ جهانی و سرسلسلهٔ نیروهای خیر دارد. فیلم‌های آخرالزمانیِ سینمای غرب با استفاده از جلوه‌های ویژه، قالب‌های مناسب بصری و عنصر زیبایی‌شناختی، حداکثر بهره را برای انتقال مفاهیم خود به مخاطب می‌برد.

در ادبیات غرب، معمولاً از آخرالزمان با اصطلاح آپوکالیپس (Apocalypse) و نبرد نهایی آخرالزمان که بین منجی جهانی و دشمنان او درمی‌گیرد، با اصطلاح «آرماگدون» یاد می‌شود. اثرپذیری سینمایی غرب از این مفاهیم به گونه‌ای است که حتی برخی

تولیدات هالیوود، صریحاً با عنوان آپوکالیپس یا آرماگدون نام‌گذاری شده‌اند. نکتهٔ شگرف دیگر این است که اغلب آثاری که در محتوا و درون‌مایه به این مضمون پرداخته‌اند، دارای خط داستانی یک‌سان و ساختار قفسه‌ای همانندی هستند؛ به تعبیر دیگر، نحوهٔ شروع و پایان و طرح کلی داستان و ساختار اصلی فیلم‌نامه در نگاه اولیه، یک‌سان‌سازی و مشابه‌سازی گردیده است.

تقریباً از ابتدای به وجود آمدن تصاویر سینمایی، دغدغهٔ به تصویر کشیدن فرجام جهان و پایان کار انسان وجود داشته است. تولید انبوه فیلم‌هایی با موضوع آخرالزمان در تاریخ سینما، گواه بر این مطلب است. طبیعتاً نظام سینمایی هالیوود، این سوژهٔ جذاب و جهانی را محور بسیاری از محصولات تصویری خویش قرار داده است، تا جایی که هم‌اکنون در سینمای آمریکا، انواع گوناگونی از این ژانر (آخرالزمان) را می‌توان مشاهده کرد. سیر تکوینیِ فیلم‌های آخرالزمانی در سینمای هالیوود را می‌توان به سه مقطع تاریخی تقسیم کرد.

ادوار و مقاطع فیلم‌های آخرالزمانی هالیوود

الف) از بدو تأسیس هالیوود تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران

آینده‌گرایی از مضامین مهم و مورد توجه سینمای غرب است. با وجود غفلت سینمای شرق، در هالیوود اهتمام جدی به مسئلهٔ آینده‌گرایی و آخرالزمان وجود دارد. با شکل‌گیری پدیده‌ای به نام سینما و قبضهٔ بزرگ‌ترین شرکت‌های سینمایی جهان توسط یهودیان، از همان ابتدا صهیونیست‌ها به ساخت فیلم‌هایی برگرفته از داستان‌های *تورات* پرداختند و به تدریج این اندیشه را القا کردند که فلسطین، سرزمین موعود است.

با شکل‌گیری حکومت غاصب اسرائیل در سال ۱۹۴۸ میلادی، اقبال هالیوود به مسئله مشروعیت دولت اسرائیل به عنوان پیش‌درآمد جنگ آخرالزمان بیشتر شد. فیلم‌هایی مانند: پسر زمین، ده فرمان، صابر، بن‌هور و کتاب آفرینش، با اعلام ضمنیِ

شروع فصل آخرالزمان، یهودیان پراکنده را برای مهاجرت به فلسطین تشویق می‌کرد. این سیر تا وقوع انقلاب اسلامی ایران ادامه داشت و هالیوود با ساخت فیلم‌های: روز استقلال (۱۹٦٦)، جنگ سینا (۱۹٦۸) و نامم را نجوا کن (۱۹۷۲)، تمامی بخش‌های *تورات و انجیل* را که در آن‌ها مضامین مرتبط با آخرالزمان آمده بود، به فیلم تبدیل کرد.

ب) از انقلاب اسلامی ایران تا پایان هزارهٔ دوم (۲۰۰۰ ــ ۱۹۷۹م.)

پیروزی انقلاب اسلامی ایران در اواخر دهۀ هفتاد میلادی به رهبری امام خمینی رحمه‌الله تکانه‌ای عظیم و شوک مهیبی را به غرب وارد کرد. سینمای هالیوود به تبعیت از صاحبان صهیونیست خود، واکنش هراس‌انگیزی به انقلاب اسلامی ایران نشان داد. فعالیت سازمان‌یافتهٔ ایوانجلیست‌ها و مسیحیان صهیونیست که از اوایل دهۀ ۸۰ میلادی به تدریج از دورهٔ ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا، در صحنهٔ سیاسی آمریکا ظهور یافته بودند، موجب شد تا سینمای هالیوود تولید فیلم‌های سینمایی با مضامین آخرالزمانی و پایان تاریخی را افزایش دهد. در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی به تدریج، موضوعاتی همچون: پایان دنیا، آخرالزمان، شیطان با تأکید بر آرماگدون و عقاید مسیحیان صهیونیست در قالب فیلم‌های علمی، تخیلی، مستند، وحشتناک، جنگی و حتی پلیسی شکل گرفت. در این دوره، سیاست‌گذاری‌های مسیحیان صهیونیست، بالاترین نقش خود را دربارهٔ آیندهٔ جهان برای تأثیرگذاری بر فضای عمومی آمریکا در راستای تحقق پیش‌گویی‌های آخرالزمانی در سینمای هالیوود ایفا کرد.

هالیوود با هراس از پی‌آمدها و پس‌لرزه‌های انقلاب اسلامی ایران و اثرگذاری آن در منطقه، سیاست‌گذاری‌های سینمایی خود را در باب آیندهٔ جهان و آخرالزمان متمرکز ساخت. دهۀ هشتاد میلادی، دهۀ تهاجم تصویری هالیوود به امواج بیداری انقلاب اسلامی ایران بود. ساخت فیلم‌هایی نظیر: مردی که فردا را دید، آخرین نبرد[1] و بدون

---

1. ۱۹۸٤.

دخترم هرگز، در این راستا قابل تحلیل و ارزیابی است. نقش محوری امام زمانؑ و فرهنگ انتظار در به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی و پیروزی رزمندگان ایران در دوران دفاع مقدس، موجب برانگیختن احساسات ضدمهدوی و ضدایرانی در هالیوود شد. در این دوره، شخصیت آسمانی امام مهدیؑ و باور انتظار ایشان، هدف آماج مستقیم و غیرمستقیم فیلم‌های هالیوودی قرار گرفت.

با به قدرت رسیدن «ریگان» در آمریکا، اندیشهٔ آخرالزمانی در هالیوود تقویت گردید. در این میان، سینماگران و اهالی هالیوود از این احساس تمایل، بیشترین بهره را بردند و با ساخت فیلم‌های گوناگون در این عرصه، ابتکار عمل را در دست گرفتند. هالیوود با برجسته‌سازی استعاره‌های صهیونیستی و گرایش آرماگدونی، به تخریب و بمباران روایت اسلامی از آخرالزمان و تحریف پایان تاریخ پرداخت.

در دههٔ ۹۰ میلادی از هزارهٔ دوم، سینمای ایدئولوژیک هالیوود، سمت و سوی دیگری یافته بود. در این دهه، بسیاری از فیلم‌هایی که به نوعی، به پایان جهان و آخرالزمان مرتبط بودند، به روی پرده رفتند. در این نوع فیلم‌ها که موجوداتی شرور، جهان را در معرض نابودی قرار می‌دهند، معمولاً منبع نگرانی و فاجعهٔ مکانی در خارج از آمریکا ترسیم می‌شود و با نظام و ایدئولوژی آمریکایی، بیگانه قلمداد می‌شوند. فیلم‌هایی همچون: ترمیناتور۲[۱]، روز داوری[۲]، روز استقلال[۳]، مریخ حمله می‌کند[۴] و ماتریکس از این قبیل آثار هستند.

تولید این‌گونه فیلم‌ها هرچه به پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ سوم میلادی نزدیک شد، روند افزون‌تری را در پیش گرفت و به شکل صریح‌تر، موضوع خویش را به

---

۱. به کارگردانی جیمز کامرون (۱۹۹۱).

۲. به کارگردانی رولند امریش (۱۹۹٦).

۳. به کارگردانی تیم برتون (۱۹۹٦).

٤. به کارگردانی برادران ماچفسکی (۱۹۹۹).

نمایش گذارد. در این دوره، با نزدیک شدن انتهای دوران از نگاه مسیحیان صهیونیست، فیلم‌های آخرالزمانی بر اساس باورهای شبه‌مذهبی ایوانجلیست‌ها ساخته شد، تا سینمای هالیوود در شرایطی به هزارهٔ سوم قدم بگذارد که فهرست طویلی از فیلم‌های آخرالزمانی را در کارنامهٔ خود داشته باشد.

برخی از فیلم‌های آخرالزمانی با روی‌کرد ایوانجلیستی عبارتند از: امگا کد (۱۹۹۹، به کارگردانی رابرت مارکارلی)، نشان هفتم (کارل شولتز)، پایان روزها (پیتر هایمز)، ماشین روز قیامت (۱۹۷۲)، آرماگدون (۱۹۷۷)، هارمجدون: نبرد بزرگ با جنما (۱۹۸۳)، پایان جهان (۱۹۷۷)، هارمجدون (۱۹۸٦)، شمارش معکوس تا آرماگدون (۱۹۹۸)، دوباره‌تولدیافته از جهنم (۱۹۹۹)، دروازهٔ نهم (رومن پولانسکی)، برخورد عمیق (میمی لدر)، مومیایی (استفن سامرز) و... .

در این مقطع زمانی، فیلم‌های آخرالزمانی حجم عظیمی از تولیدات هالیوود را به خود اختصاص داد؛ حتی جیمز کامرون در مصاحبه‌ای، فیلم پرفروش خود «تایتانیک» را فیلمی آخرالزمانی خواند که نابودی و پایان روزهای جامعهٔ بشری را در اثر غرور، نخوت و گناه به تصویر می‌کشاند.

ج) پس از حادثهٔ یازده سپتامبر

ارکان قدرت نامرئی سینمای هالیوود، فاجعهٔ تروریستی یازدهم سپتامبر آمریکا را بدترین رویداد ممکن تلقی کردند. این حادثه، سرلوحهٔ تحرکات نرمِ رسانه‌ای و سخت آمریکا بود. بر این اساس، گام‌هایی به سوی جنگ تبلیغاتیِ تمام‌عیار علیه کشورهایی که بنا بر ادعای آمریکا، مأمن تروریست و محور شرارت بودند، برداشته شد. در این فضا، جنگ در دو عرصه رخ داد؛ میدان جنگ سخت در افغانستان و حمله به عراق به عنوان تروریست و تولیدکنندهٔ سلاح کشتار جمعی؛ و جنگ نرم و رسانه‌ای علیه کل جهان اسلام با تولید مفهوم «تروریسم» در ادبیات سیاسی غرب.

در این دوره، تغییراتی در تولید ذائقهٔ سینمایی هالیوود پدید آمد. تولیدات آخرالزمانی با ادبیات تروریسم اسلامی در هم آمیخت و جدال آخرالزمانی مسلمانان شرور با غرب متمدن، بر پرده‌های سینما اکران شد. اختلاط بزرگ‌نمایی خطر تروریسم اسلامی با موضوع فرجام جهان، رویهٔ جدید فیلم‌های آخرالزمانی در ابتدای نیمهٔ اول قرن بیست‌ویکم بود. تروریسم، علاوه بر چشم‌انداز سیاسی و ساختاربخشی به سیاست‌های عمومی، مداخلات نظامی غرب را توجیه می‌کرد. روایت تروریسم و پی‌آمدهای آن از طریق داستان‌های دلهره‌آوری که رسانه‌ها بیان کرده و در آن‌ها پیروزی قدرت خیر در نابودسازی شر را وقایع‌نگاری می‌کنند، تهییج و تقویت می‌شد. روایتِ برساخته از تروریسم در فرهنگ عمومی آمریکا و غرب نشان می‌دهد، به چه شیوه‌هایی، ایدئولوژی‌های غالب، تفاسیر غربی‌ها را از اوضاع جهانی که در آن رویدادها رخ می‌دهند، فهم انسان غربی را از هراس و سرزنش عوامل نزاع و درگیری و نیز تمایل آن‌ها را به پیروزی قهرمانانه، به عنوان راه‌حل مسئله شکل می‌دهند.

در ادبیات سیاسی و میلیتاریستی هالیوود پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، اهمیت تأمین امنیت ملی آمریکا در مقابل تهدیدهای جهانی، به استعارهٔ بنیادین نسبتاً غیر قابل مناقشه‌ای تبدیل شده است. تقویت گفتمان رسانه‌ای تروریست اسلامی در هالیوود، هراس از تهدیدهای بالقوه برای موضوع مورد علاقهٔ مردم را برجسته می‌کند.

روند ساخت فیلم‌های متعلق به سینمای آخرالزمانی با آغاز هزارهٔ سوم میلادی، حجم عظیمی از تولیدات هالیوود را به خود اختصاص داد و در سنوات نخستینِ قرن بیست‌ویکم، انبوهی از فیلم‌هایی با مضامین آخرالزمانی به اکران درآمدند. این فیلم‌ها در ژانرها و سبک‌های مختلف اعم از: علمی ـ تخیلی، ملودرام، حادثه‌ای، پلیسی و حتی انیمیشن، به تصویری از آخرالزمان پرداختند. از آن جمله می‌توان به موارد مهمّ ذیل اشاره کرد: ماتریکس۲، ماتریکس۳[1]، قسمت‌های پنجم و ششم جنگ‌های

---

۱. Matrix Revolotions, ۲۰۰۳.

ستاره‌ای با نام حملهٔ کلون‌ها و انتقام سیت در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۵، قسمت‌های سوم و چهارم ترميناتور به نام‌های رستاخيز ماشين‌ها در سال ۲۰۰۳ و رستگاری در ۲۰۰۹، بخش‌های دوم و سوم موميايی (بازگشت موميايی در سال ۲۰۰۱ و قبر امپراتور اژدها در سال ۲۰۰۸) و قسمت‌های پنجم و ششم بيگانه (بيگانه‌ها عليه غارت‌گر در ۲۰۰۷ و هيولاها عليه بيگانه‌ها در ۲۰۰۹) که در اين‌جا، سينمای غرب علاوه بر ترويج تفکر آخرالزمانی خود، ايدئولوژی‌های ضدموعودگراييِ غرب را نشانه گرفته و آن‌ها را زير چرخ‌های فرهنگ و ايدئولوژی آمريکايی لگدمال می‌کند.

البته در اين دوران، مجموعه‌ها و کاراکترهای تازه‌نفس ديگری هم به ميدان آمدند که در سطح وسيعی، سالن‌های سينما را در طول دههٔ نخست هزارهٔ سوم ميلادی اشغال کردند و انديشه‌های آخرالزمانی و منجی‌گرايی غرب را بسط دادند. از مهم‌ترين آن‌ها می‌توان به اين موارد اشاره کرد: ارباب حلقه‌ها که در سه قسمت (ياران حلقه، دو برج و بازگشت پادشاه) طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ روی پرده رفت و حتی سومين بخش آن در اسکار سال ۲۰۰٤، يازده جايزه به خود اختصاص داد؛ هری پاتر (بر اساس داستان‌های خانم جی.کی. رولينگ) که طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ در هفت قسمت (سنگ جادويی، دالان اسرار، زندانی آزکابان، جام آتش، محفل ققنوس، شاهزادهٔ دورگه و بخش اول از «يادگاران مرگ») به نمايش گذاشته شد؛ نارينا (بر اساس داستان‌های سی.اس. لوييس) در سه قسمت («يشر، کمد، جادوگر»، شاهزادهٔ کاسپين و کشتی سپيده‌پيما) طی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰، بخش‌هايی از يکی از جدی‌ترين متون ادبی ـ ايدئولوژيک غرب را به تصوير کشيد؛ پنج‌گانهٔ مردان ايکس از ابتدای قرن بيستم‌ويکم تا ۲۰۱۱ به نمايش درآمد؛ بچه‌های جاسوس (سه قسمت طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳)؛ ترانسفور مرز (دو قسمت در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹)؛ در انتهای جهان (۲۰۰۹)؛ هل بوی که طی سال‌های ۲۰۰٤ و ۲۰۰۷ در دو نسخه بر پردهٔ سينماها رفت؛

---

۱ . Matrix Reloaded, ۲۰۰۳.

آخرالزمان (۲۰۰٤)؛ اسپایدرمن؛ مرد آهنی؛ سوپرمن بازمی‌گردد (۲۰۰٦)، که مجدداً پس از گذشت بیست سال به صحنهٔ سینما آمد؛ ماجراهای بتمن (کریستوفر نولان) و... .

بنابراین، با آغاز هزارهٔ جدید و عطش هزاره‌گرایی، موضوع آخرالزمان‌گرایی در سینمای هالیوود شتاب غیر قابل توصفی به خود گرفت، تا آن‌جا که در همان سال‌ها یکی از منتقدان سینمایی، این تعبیر را به کار برد: «سینمای غرب، آرایش آخرالزمانی به خود گرفته است.» و فیلم‌ساز شهیری چون «تیم برتن» در مصاحبه‌ای که به مناسبت اکران عمومی انیمیشن «۹» انجام داده بود، به طعنه گفت: «این اثر از صدهزار فیلم آخرالزمانی که در هالیوود ساخته شده، بهتر است.»

هالیوود با ساخت فیلم‌هایی در موضوع آخرالزمان توانسته است، تصویر مورد نظر خود را از این رویداد به مخاطب القا کند. این‌گونه تولیدات پس از وقایع یازدهم سپتامبر و حملات آمریکا و هم‌پیمانانش به کشورهای اسلامی و نیز حضور جدی نظامی در منطقهٔ خاورمیانه، رنگ متفاوتی به خود گرفت.

قالب‌های آخرالزمانی در سینمای هالیوود

مسیحیت، در فرهنگ و ادبِ حاکم بر آمریکا، جایگاه ویژه‌ای دارد و اگر سه فصل اساسی مسیحیت را نجات، تبشیر و فرجام جهان بدانیم، هم‌اکنون تبشیر به شکلی جدی به وسیلهٔ رسانه‌های روز، از جمله سینما تعیین می‌شود. دلیل دیگر پرداختن به بحث آخرالزمان، موقعیت ویژهٔ غرب در تاریخ است که به لحاظ تئوری و اندیشگی، اکنون در پایان خود به سر می‌برد. دلیل سوم را هم می‌توان در قدرت گرفتن نومحافظه‌کاران و ایوانجلیست‌های آمریکا، جست‌وجو کرد. تمام این ادلّه در کنار هم، موجب شد، سینما به ابزاری مناسب برای نمایش انگاره‌های آخرالزمانی تبدیل شود.[۱]

---

۱. سیدرضا نقیب‌السادات، «*روش‌شناسی تحلیل و استنباط مضامین موعودگرا از فیلم‌های سینمایی*»، فصل‌نامهٔ *مشرق موعود*، ش۲۱، ص۱۱۳.

ادیان با ترسیم دنیای آخرالزمانی، جنگ میان خیر و شر و غالب شدن موعود را، که نمایندهٔ خیر است، بیان کرده‌اند. سینماگران توانسته‌اند به کمک جلوه‌های ویژه و تکنیک‌های هنری و رایانه‌ای در دهه‌های اخیر، با استفاده از مباحث اعتقاد به منجی، بسیاری از داستان‌های آخرالزمانی را بر پردهٔ سینما به اکران بگذارند و مخاطب را که در اضطراب چیستی و چگونگی آخرالزمان است، با خود همراه و حفظ کنند.

هالیوود، که صاحب بزرگ‌ترین و مجهزترین استودیوهای تصویری است، حاکم بر پروژه‌های فکری و تصویری آمریکاست. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، یکی از داغ‌ترین موضوعاتی که در این غول شیشه‌ای به تصویر کشیده می‌شود، موضوع آخرالزمان است. موضوع فرجام جهان، سوژهٔ بسیار قدرتمندی برای جلب مردم در گیشه‌هاست و فیلم‌های آخرالزمانی، در زمرهٔ پرفروش‌ترین فیلم‌های هالیوودی بوده‌اند.

پروژهٔ فیلم‌های آخرالزمانی در واقع، بهانه‌ای برای عملیاتی کردن استراتژی‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای غرب است که در پشت پردهٔ هالیوود صورت می‌گیرد. از اصلی‌ترین وظایف فیلم‌های آخرالزمانی هالیوود، کمک به غرب برای اجرای استراتژی‌های سیاسی و نظامی‌اش است. این فیلم‌ها علاوه بر زنده نگه‌داشتن تهدیدها و دشمنی‌های غرب با جبههٔ رقیب، به نوعی توجیه‌گر تهاجمات و لشکرکشی‌های سیاسی و نظامی علیه جوامع هدف هستند. در دورهٔ گذشته، حضور کمونیسم، به عنوان جریان مخالف غرب در سینما، سبب اتحاد ملی بلوک غرب برای حفظ ارزش‌های کاپیتالیستی خود در برابر بلوک شرق گردید. امروز با رفتن پروندهٔ کمونیسم به بایگانی تاریخ، امپریالیسم تصویری غرب می‌کوشد تا شرق اسلامی را جای‌گزین شرق کمونیستی کند، تا هم‌چنان پویایی تمدن غرب را با خلق عنصر دشمنی و تهدید رقم زده باشد.

شاید رمزگشایی از پروژهٔ آخرالزمانی هالیوود، تنها در پردازش به گونه‌های مختلف فیلم‌های آخرالزمانی قابل خوانش باشد. هنر فیلم‌سازی یکی از مهم‌ترین قالب‌ها و

روش‌های غرب برای زمینه‌سازی و جا انداختن فرهنگ و ایدئولوژی غربی و از جملـه پروژۀ پایان دنیاست. در این زمینه، از تمامی ظرفیت‌هـا و امکانـات اسـتفاده گردیـده و کمپانی‌های فیلم‌سازی هالیوود، مهم‌ترین نقش را در این زمینه ایفا کرده است. ژانرهای گوناگون، همواره تصویری از آیندۀ جهان را ترسیم کرده‌اند که در آن سعی شده تـا بـا استفاده از تخیل‌پردازی، ایجاد هیجان و شگفتی و جلوه‌های ویژه، به مخاطب بقبولانند که آیندۀ جهان، همان‌گونه خواهد بود که آن‌ها نقش کرده‌اند.

۱. آخرالزمان طبیعی: در این نوع از آخرالزمان، طبیعـت علیـه نسـل بشـر عصـیان می‌کند و شرایط آخرالزمانی را پدید می‌آورد. طبیعتی که قرن‌ها مسخّر و مقهـور انسـان بوده است، روزی علیه او قیام می‌کند و انسان را گرفتار خشم خود می‌کند. این مطلب، زمینه‌ای تکراری برای نگرش غالب در دسته‌ای از فیلم‌ها با مضمون آخرالزمان طبیعـی است.

در آخرالزمان طبیعی، طبیعت، سـر بـه شـورش و طغیـان مـی‌گـذارد و بشـر را بـا اهرم‌هایی چون: زلزله، طوفان، گردباد، آتشفشان، برخورد شهاب‌سنگ‌ها با زمین، سـیل و... تهدید می‌کند. گاهی نیز به دلایل دخالت‌های نابه‌جای انسان در پروسه‌های طبیعـی و دست‌کاری‌های ژنتیک، هیولاهای ناشناخته‌ای از دل طبیعت پدیـدار شـده و حیـات بشر را به مخاطره می‌افکنند. فیلم‌هایی نظیر: روز استقلال (۱۹۹٦م.)، دنیای آب، پـارک ژوراسیک، آرماگدون[۱]، جنگ ستارگان، عنصر پنجم، شهاب آسـمانی[۲]، گـرات[۳]، وقتـی دنیاها با هم تصادف می‌کنند[٤]، مالیخولیا، شناخت[٥]، ذوب شدن[۱]، زلزلـۀ یخـی[۲]، سـیارۀ

---

۱ . Armageddon.

۲ . Meteor.

۳ . Gorath.

٤ . When worlds collide.

٥ . The thaw.

سرخ[3]، گلوله‌های فضایی[4]، ۲۰۱۲، عصر یخبندان[5]، روزِ پس از فردا، برخورد عمیق و... هر یک به سهم خود، مصادیقی از آخرالزمان طبیعی به حساب می‌آیند.

بنابراین، آخرالزمان طبیعی فصلی است که در آن، عالم با طبیعت مقابله و طبیعت، شرایط آخرالزمانی را برای بشر رقم می‌زند. فیلم‌های مرتبط با آخرالزمان طبیعی، به علت به تصویر کشیدن اتفاقات عظیم طبیعی و استفاده از جلوه‌های بصری، معمولاً محبوبیت و مقبولیت ویژه‌ای در تولیدات سالانهٔ سینمایی و تلویزیونی دارد.

۲. آخرالزمان تکنولوژیکال: در این گونه آخرالزمان، آدمی با آفریده‌های تکنولوژیک خویش گلاویز است و این مصنوع شوریده بر صانع، شرایط آخرالزمانی را برای انسان پدید می‌آورد. جرقه‌های آغازین این گونهٔ آخرالزمانی را در آثاری مانند: دکتر فرانکن اشتاین، ترمیناتور۲ و ماتریکس می‌توان دید. در بیشتر این آثار، انسان در مقابل مصنوع و مخلوق خویش کم آورده و دچار بحران هویت است. در این مدل از آخرالزمان، بشر امکان نابودی خویش را به وسیلهٔ ساخته‌های دست خویش (تکنولوژی) ایجاد می‌کند.

در آخرالزمان تکنولوژیک، حدیث چالش انسان و مصنوعات است که بر او سیطره یافته‌اند. تکنولوژی اگرچه مخلوق انسان است، به مرور با هوش‌مند شدنش، به مرحله‌ای از تکامل و پیشرفت می‌رسد که علیه انسان و آیندهٔ او دست به شورش می‌زند. این پیش‌بینی، مهم‌ترین دست‌مایهٔ فیلم‌های آخرالزمانی سینمایی با رویکرد تکنولوژیکال است. در این فیلم‌ها، تهدیدی در تکنولوژی روباتیک، نشان داده می‌شود و روزی را به تصویر می‌کشند که روبات‌ها استقلال خود را به دست آورده و انسان را به بردگی خویش می‌کشند.

---

١ . Ice Quake.

٢ . Red planet.

٣ . space balls.

٤ . ٢٠١٠ Ice age.

٥ . ٢٠١٢.

فیلم‌های سینمایی بسیاری به مقولهٔ آسیب‌های تکنولوژی پرداخته‌اند که معمولاً این فیلم‌ها مضمون آخرالزمانی دارند. هدف اصلی این‌گونه فیلم‌ها، هشدار به ذات تکنولوژی است که می‌تواند دودمان بشر را بر باد دهد. بنابراین، می‌توان مضمون اصلی فیلم‌های آخرالزمانی تکنولوژیک را هشدار به زیان‌های تکنولوژی در آینده دانست.[۱] مجموعه فیلم‌های: نابودگر یا ترمیناتور[۲]، ماتریکس[۳]، من روبات[٤]، تا پایان جهان[٥]، چشم عقاب[٦] و طوفان سیاه[۷] از این دست هستند.

۳. آخرالزمان باستانی و اسطوره‌ای: آخرالزمان اسطوره‌ای و باستانی، دست‌مایهٔ گونه‌ای دیگر از آثار هالیوود است که طی آن، آنتاگونیست، از آن سوی تاریکی‌ها و از دنیای افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن سر بر می‌آورد و به جهان امروز پا می‌گذارد؛ این تضاد بین دنیای سنت و جهان مدرن، شرایط آخرالزمانی را پدید می‌آورد. در آخرالزمان اسطوره‌ای، ضدمنجی‌ای از دل افسانه‌ها و اسطوره‌های باستانی پا به دنیای ما گذاشته و قصد نابودی بشر را دارد که در این حال، با ظهور منجی آگاه به دنیای اسطوره‌ها و مجهز به جادو و سحر، به مبارزهٔ این دشمنان می‌پردازد.

در این نوع فیلم‌ها، نیروی شرور از اعماق تاریخ آمده و در عصر جدید ظاهر می‌شوند و شرایط سختی را برای بشریت ایجاد کرده و عامل حادثه‌ای آخرالزمانی می‌گردند. فیلم‌های: مومیایی، نارنیا، عقرب‌شاه و ارباب حلقه‌ها، از مصادیق تصویری این گونهٔ آخرالزمانی در سینمای هالیوود هستند.

---

۱. جواد امین جندقی، ***آخرالزمان و آینده‌گرایی سینمایی***، ص ١٦٤.

۲ . The Terminator.

۳ . The matrix.

٤ . I, robot.

٥ . Until the End of the world.

٦ . Eagle Eye.

۷ . Dark storm.

٤. آخرالزمان علمی ـ تخیلی: در این فیلم‌ها با مفـاهیم و بلایـای علمـی ـ تخیلـی آخرالزمانی، مانند موجودات فضایی که شرایط آخرالزمان را برای بشر ایجاد مـی‌کننـد، مواجه هستیم. در این‌گونه فیلم‌ها، رخدادهای پایان تاریخ به واسـطهٔ وجـود هیولاهـای ساختهٔ دست بشر، درافتادن انسان با طبیعت، انفجارهای اتمـی شـدید، کشـف منـاطق ناشناخته و مسائلی نظیر آن رقم می‌خورد. در بسـیاری از ایـن فـیلم‌هـا، اسـتعاره‌هـای صهیونیستی و آخرالزمانی خودنمایی می‌کند.

فیلم‌های: مرگ خورشید (۱۹۲۰) ساختهٔ ژرمن دولاک، کشتی نوح (۱۹۲۹) سـاختهٔ مایکل کورتیز، مـرگ سـیارهٔ سـرخ (۱۹۵۲)، چیزهـای آینـده (۱۹۳٦) بـه کـارگردانی الکساندر لذرکوردا، ماشین روز قیامت (۱۹۷۲) هری هـوپ، بوسـهٔ مـرگ‌بـار (۱۹۵۵) رابرت آلدریچ، سیارهٔ میمون‌ها (۱۹٦۸) فرانکلین جی شـفز، روزی کـه دنیـا بـه پایـان رسید (۱۹۵۵) راجر کـورمن، دنیـای آب (۱۹۹۵) کـوین رینولـدزو، جنـگ سـتارگان، بیگانه، عنصر پنجم، روز استقلال، گودزیلا و... آخرالزمـان علمـی ـ تخیلـی را روایـت می‌کنند. این فیلم‌ها با طرح داستان‌هایی، از جمله ورود بیگانگان فضایی به کرهٔ زمـین، فضای جامعه را دچار وحشت می‌کنند.

۵. آخرالزمان دینی: تمام انواع آخرالزمـان‌هـا در ذیـل آنچـه در ادیـان آمـده قـرار می‌گیرند، اما این گروه از فیلم‌ها، ویژگی دیگری هم دارند که به طور خاص مـی‌تـوان آن‌ها را آخرالزمان دینی نامید. عامل وقوع حادثهٔ آخرالزمان در این فیلم‌هـا، از مسـائلی است که در حوزهٔ دین قابل بحث و بررسی است. فیلم‌های آخرالزمان دینی را می‌تـوان رقابت میان ادیان یا میان انسان‌های متدین و غیردینی یا دو جریان خیر و شر نامیـد. در این گونهٔ آخرالزمانی، انسان‌های شیطان‌صفت در قالـب گـروه‌هـای تروریسـتی، قصـد به دست گرفتن قدرت و نابودی تمامی عناصر پاک و الهی را دارند. در فیلم‌هـایی کـه

با مضمون آخرالزمان دینی تولید می‌شوند، نوعاً در آن‌ها پیش‌گویی‌های کتاب مقدس به تصویر درمی‌آیند. فیلم‌های: هفتمین نشانه[۱]، مه[۲]، رمز اُمگا ۱و۲[۳]، ارباب حلقه‌ها[٤]، ارباب آرزو[٥]، جن‌گیر ۱ و۲، طالع نحس۳ و پایان روزگار، مصادیق این گونهٔ آخرالزمانی به شمار می‌روند.

کاربست استراتژی‌ها و تکنیک‌های هالیوود در مواجهه با آخرالزمان اسلامی

اقبال هالیوود به فیلم‌های آخرالزمانی، نه صرفاً به جهت جذب تماشاگر، بلکه این سوژه، بر پایهٔ الگوی مشترک بشری است که در فطرت بشر نهادینه شده است. از آن‌جا که دنیای غرب، فرهنگ مهدویت و آخرالزمان اسلامی را به دلیل فضاسازی و پیش‌گویی از آیندهٔ مبتنی بر روایات اسلامی، در تعارض با اهداف و مطامع خود می‌بیند، به هر شیوهٔ ممکن سعی در تخریب و تحریف آن دارد. به یقین، روح صهیونیستی ـ اومانیستی حاکم بر سینمای هالیوود، در جهت تخریب و حذف ادیان توحیدی و موعودگرایی اسلامی، موجب خلق ترفندها و تکنیک‌هایی علیه این آموزه گردیده است. در این مقوله، به بازشکافی و مصداق‌شناسی کاربست راهبردهای هالیوود، در قبال حذف و براندازی روایت اسلامی از آخرالزمان خواهیم پرداخت.

۱. استراتژی مخدوش کردن چهرهٔ انبیای الهی

یکی از استراتژی‌های تصویری سینمایی هالیوود که به سست شدن و تعدیل آموزهٔ مهدویت می‌انجامد، مخدوش کردن چهرهٔ انبیای الهی است. با نگاه خطی به تاریخ،

---

١ . The seventh sing.

٢ . The fog.

٣ . Magido: The Omega code٢.

٤ . The lord of the rings.

٥ . wish master.

سیر حرکتی انبیای عظام را در طول هم و در راستای احقاق حقیقت توحید مشاهده می‌کنیم. ظهور مهدیؑ به منزلهٔ متمم و مکمل رسالت انبیای سلف در پایان تاریخ، یکی از وعده‌های قرآنی خداوند سبحان است. سینمای هالیوود با قداست‌زدایی از چهرهٔ انبیای الهی، به تخریب عقبهٔ آموزهٔ مهدویت و خشکاندن ریشه‌های تاریخی و اعتقادی آن می‌پردازد. این تصویرسازی هالیوود که بخشی از آن، مرهون تلاش‌های تحریف‌کنندگان *عهدین* است، از همان سنین ابتدایی شکل‌گیری هالیوود، خصومت خود را با دین و مفاهیم غیبی نشان داد.

در فیلم‌های ساخت آمریکا، آلمان و ایتالیا، تاریخ زندگی انبیا، بیشتر از آن‌که جنبه‌ای واقعی داشته باشند، بر محور تحریفات (*تورات و انجیل*) و یا توجیهات سیاست‌مداران، ساخته شده و ویژگی‌های شخصیتی و تاریخی پیامبران، به وضوح دگرگون می‌گردد. این فیلم‌ها معمولاً مبتلا به تحریفاتی چون: عدم برنامهٔ تبلیغی پیامبران، تأکید بر جنبهٔ زمینی آن‌ها، ساده‌لوحی، عرفی بودن آنان و شبهه‌افکنی در نظام دینی آنان است. شخصیت پیامبرانی چون: حضرت نوحؑ، ابراهیمؑ، موسیؑ، ارمیای نبیؑ، عیسیؑ و... در این فیلم‌ها، مبتلا به شکاکیت دکارتی و تردید دینی است.

اگرچه زن‌بارگی و ماجرای عشق‌های زمینی انبیا در این آثار نیز خود بحث جداگانه و مفصلی را می‌طلبد، اما آنچه در زنجیرهٔ فیلم‌های هالیوودی انبیای الهی، بیشتر جلوه می‌کند، سکولاریزه کردن، تقدس‌زدایی و غیرالهی معرفی کردن این رسولان الهی است. در اومانیسم رسانه‌ای غرب، قدّ انبیای الهی از اندازه و استاندارد انسان متعارف و معمولی فراتر نمی‌رود. در فرهنگ یهودیت، شأن انبیا را در حدّ پیش‌گویی فقیر یا پادشاهی صاحب شوکت و دنیازده تنزل داده‌اند و در مسیحیت نیز عیسی‌بن‌مریمؑ را به خدای مجسم فروکاهیده‌اند. مجموعاً، در سینمای ضد منجی‌گرای (توحیدی) هالیوود، با مجموعه‌ای از انبیای گناه‌کار، ترسو، ساده‌اندیش، دنیاطلب و حتی شهوت‌ران مواجه هستیم که برای شناخت و آگاهی بیشتر و تبیین این استراتژی، به

مصداق‌شناسی چند گونه از این فیلم‌ها می‌پردازیم:

ـ فیلم ده فرمان (The Ten command Ments ـ ۱۹۵٦ و ۱۹۲۳م.)

این فیلم با دو نسخهٔ متفاوت، به کارگردانی سیسیل بی‌دمیل ساخته شده است. در این فیلم، موسای کلیم، انسانی با کنش‌ها و آرزوهای انسان غربی است. موسای هالیوود، در برابر فرعون تعظیم می‌کند و بر دست او بوسه می‌زند. در این فیلم به گونه‌ای تقدس‌زدایی شده که عشق به زنی را بر فرمان خدا ترجیح می‌دهد. او اسیر زیبایی خواهرزادهٔ فرعون شده و بعدها دل‌باختهٔ دختر بزرگ حضرت شعیب ﷺ می‌شود. موسی، برخلاف روایت قرآنی‌اش، فاقد حیای دینی است. قلب و جسم او به خوش‌گذرانی و عیش و نوش متمایل‌تر است و در حوزهٔ مدرکات و احساسات، با دیگران تفاوتی ندارد.

ـ فیلم کتاب آفرینش (The bible: in the beginning... ـ ۱۹٦٦م.)

این فیلم نیز اثری مطرح در باب پیامبران است که زندگی آدم ﷺ، حوا، نوح، لوط، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق(علیهم‌السلام) را با قرائت توراتی ـ هالیوودی نشان می‌دهد. این فیلم که ساختهٔ کمپانی یهودی فوکس قرن بیستم است، در سال ۱۹٦٦ میلادی به کارگردانی جان هیوستون روانهٔ بازار شد. در این فیلم، آدم ﷺ و نوح نبی، پیامبرانی در حد دیگر انسان‌های معمولی نشان داده می‌شوند؛ انسان‌هایی ساده‌لوح که دین در جریان زندگی آن‌ها نقش چندانی ندارد و به سان دیگران، سرگرم چوپانی و کشاورزی هستند. در «کتاب آفرینش»، در پیامبربودن حضرت آدم ﷺ تردید است. او مردی ساده و منفعل است که با اولین وسوسهٔ ابلیس، از شجرهٔ ممنوعه تناول کرده و بعد از هبوط به زمین، به کشاورزی ساده تبدیل می‌گردد.

در چهره‌پردازی حضرت نوح ﷺ نیز با پیرمرد کشتی‌سازی مواجه می‌شویم که هیچ مؤمنی به گرد آیین خویش ندارد؛ حتی همسر و فرزندانش نیز با دیدهٔ تردید به او می‌نگرند. در این فیلم نه آدم ﷺ مظهر علم ربوبی است و نه نوح ﷺ پیامبری اولوالعزم و صاحب شریعت.

در ادامه، با تحقیر تعمدی حضرت اسماعیل ﷺ، جدّ اعلای نبیّ بزرگوار اسلام، مواجه می‌شویم که پس از تولد برادرش اسحاق، به همراه مادرش هاجر به دلیل نفاق‌انگیزی، به صحرای بی‌آب و علف حجاز تبعید می‌شوند. اسماعیل ﷺ در این فیلم، شخصیتی ضعیف‌الایمان به رسالت و آیین پدرش، تصویر شده است.

حتی در فیلم سلیمان و ملکهٔ سبا (Soloman and sheba)، حضرت داود ﷺ و فرزندش سلیمان‌بن‌داود ﷺ نه چون پیامبران الهی، بلکه به سان پادشاهان قوم یهود هستند. این دو پیامبر آسمانی، به‌ویژه سلیمان ﷺ، کاملاً این‌جهانی تصویر می‌شوند و بیش از بعد معنوی و مذهبی‌شان، چهرهٔ اشرافی و شاهانهٔ آنان برجسته می‌شود.

ـ فیلم آخرین وسوسه‌های مسیح (The Last temptation of Christ ـ ۱۹۸۸م.)

فیلم آخرین وسوسه‌های مسیح به کارگردانی مارتین اسکورسیزی، نگاهی دوآلیزم و دوشخصیتیِ انسانی معلّق میان دنیا و آخرت را از مسیح به تصویر می‌کشد. در این فیلم، شخصیت عیسی مسیح ﷺ را کاملاً زمینی و دنیازده تعریف می‌کند. قدسی‌زدایی هالیوود، حتی به مسیح مقدس هم رحم نمی‌کند. عیسای مجعول اسکورسیزی، گرفتار وسوسه‌های شهوانی شیطان درون، عاقبت فریب شیطان را خورده و با زن بدکاره‌ای هم‌بستر می‌شود؛ سکانس‌های زننده‌ای که بدون اعمال هیچ‌گونه سانسور و ملاحظه‌ای برای مخاطبان تهیه شده است. او عاقبت با معشوقهٔ مورد علاقهٔ خود مریم مجدلیه (فاحشهٔ توبه‌کرده) ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شود تا برخلاف اناجیل موجود، روایت جدیدی از عروسی عیسی ﷺ در هالیوود را شاهد باشیم.

در این فیلم، شخصیت عیسی ﷺ بین انسان‌بودگی و خدابودگی متلاطم است و مکاشفات رحمانی او، از پس وسوسه‌های شیطانی‌اش برنمی‌آید. مسیحِ ساختهٔ اسکورسیزی، نه به عنوان موجودی مقدس یا پیامبری معصوم، بلکه انسانی عادی با غرایز طبیعی و گرفتار نفس اماره تصویر شده است. او مبتلا به دوگانگی شخصیتی است؛ او در عین دل‌بستگی به رسوایی جنسی، برای ایجاد عدالت و رستگاری زندگی

می‌کند. مسیح در این فیلم، ملقمه‌ای از غریزه و تصلیب است که احساس دوگانه‌ای از مسیح را در بیننده برمی‌آفریند.

سکولاریزه‌سازی و زمینی جلوه دادن شخصیت مسیح، از برجستگی‌های بصری این فیلم است. این فیلم به سبب ارائهٔ تصویری متفاوت از حضرت عیسی ﷺ، خشم ارباب کلیسا را برانگیخت. انجمنی مسیحی در آمریکا، به کمپانی یونیورسال، شرکت سازندهٔ فیلم، پیشنهاد کرد آمادگی دارد تمام نسخه‌های فیلم را خریده و نابود کند. در اکتبر ۱۹۸۸ میلادی، طیفی از مسیحیان متعصب، به داخل سینمایی در پاریس که در حال اکران این فیلم بود، کوکتل مولوتوف انداختند که بر اثر آتش‌سوزی در سینما، سیزده نفر زخمی شدند.

هالیوود در به سخره گرفتن انبیا آن‌قدر پیش رفت که با ساخت فیلم‌های متعدد به قداست‌زدایی از آن‌ها پرداخت. در فیلم مسیح مونترال، حضرت عیسی ﷺ در چهرهٔ رقاص و خواننده، بازنمایی می‌شود.

ـ فیلم ارمیای نبی (Jeremiah ـ ۱۹۸۸م.)

این فیلم، ساختهٔ هری وینو است. فیلم با سؤالی ساده شروع می‌شود: آیا ارمیا انسانی برتر است؟ در پاسخ به این پرسش، روایت فیلم، تمثال انسانی ساده و معمولی و بیابان‌گردی ساحر را از ارمیای نبی ارائه می‌دهد. او بیشتر از این‌که شبیه پیامبران باشد، شیفتهٔ پیامبری است؛ شیفته و شیدایی که نه قهرمان توحید است و نه قابلیت درک کلام الهی را داراست. فیلم این‌گونه به مخاطب خود القا می‌کند که ارمیا نه تنها انسانی برتر و الگو نیست، بلکه بشری ترسو و ساده‌لوح است که وقتی وحی بر او نازل می‌شود، با شنیدن نوای الهی، پا به فرار می‌گذارد و از پذیرش کلام وحی سر باز می‌زند.[۱]

---

۱. محمدحسین فرج‌نژاد، ***اسطوره‌های صهیونیستی سینما***، ص۲۵۳.

ـ فیلم مصائب مسیح (Passion of the Christ ـ ۲۰۰٤م.)

فیلم مصائب مسیح، به کارگردانی مل گیبسون، شام آخر عیسی علیه‌السلام را به تصویر کشیده است. گیبسون در این فیلم با مسیح‌آزاری، در صدد تحریک حداکثری عاطفهٔ مخاطب خویش است تا روح مخاطب فیلم را مالامال از شدت مصائب و آلام مسیح کند. او چهره‌ای ظلم‌پذیر و صلح‌جو از عیسی مسیح علیه‌السلام، که به گفتهٔ خودش شبیه گاندی است، معرفی می‌کند تا با فراموشی مبارزات حضرت مسیح علیه‌السلام با فریسیان و مجاهدت‌های ایشان با رومیان ستمگر (که در *انجیل* تحریف‌شدهٔ کنونی هم آمده)، جامه‌ای رهبانی و بودایی بر قامت مسیح بپوشاند و از عیسی علیه‌السلام، پیامبری ظلم‌پذیر، تمکین‌گر، ستم‌کش و غیرمجاهد ساخته باشد. استفاده از بازیگران موطلایی و چشم‌آبی به جای شخصیت‌های شرقی و خاورمیانه‌ای، سیاست مصادرهٔ انبیا بر اساس حس نژادپرستانهٔ هالیوود است. ترویج اندیشه‌های بودیستی و هندویی در سینمای چند دههٔ اخیر هالیوود، پرده از هم‌یاری بودیسم تبتی و صهیونیسم بین‌الملل برداشت. مل گیبسون در فیلم مصائب مسیح، ماجرای دست‌گیری، محاکمه و مصلوب شدن عیسی مسیح علیه‌السلام را به تفصیل بیان نموده و با آرامش و طمأنینه، شکنجه‌های طاقت‌فرسای او را تصویر می‌کند.

ـ فیلم رمز داوینچی (The Davinci code ـ ۲۰۰٦م.)

این فیلم به کارگردانی ران هاوارد، داستان دختری است که بنا بر روایت فیلم، از نوادگان و نسل عیسی مسیح علیه‌السلام و محصول ارتباط مسیح با مریم مجدلیه است که محافظان معبد صهیون تا آن زمان، او را پنهان نگه داشته‌اند؛ دختری که افشاکنندهٔ دین زمینی و زندگی آلوده به هوس پیامبری الهی است. این فیلم در فضایی خیالی و افسانه‌ای ادعا می‌کند، «جام مقدس» در آیین مسیحیت، بر پیوند زناشویی حضرت مسیح با مریم مجدلیه دلالت دارد؛ زن روسپی که طبق روایت *انجیل*، مسیح باعث رهایی و رستگاری او شد. فیلم با تکرار مضمونی که پیش‌تر در «آخرین وسوسهٔ

مسیح» مطرح شده بود، مدعی است که از زناشـویی عیسـی و مـریم جدلیـه فرزنـدانی پدید آمدند که اعقاب آن‌ها تا امروز به زندگی ادامه می‌دهند، اما کلیسای کاتولیـک بنـا به منافعی، تا امروز از برملا شدن این راز جلوگیری کرده است. این فیلم با اعتراضـات گسترده‌ای روبه‌رو شد. واتیکان، فیلم را اثری کفرآمیز دانست و خواهان توقف آن شد.

در سال ۲۰۰۷ میلادی نیز فیلمی به نام «مقبرهٔ گم‌شدهٔ عیسی» به کارگردانی «سمیخا جاکو بوویچ» و به تهیه‌کنندگی جیمز کارون ساخته شـد کـه عقایـد دیـرین مسـیحیان کاتولیک را خدشه‌دار کرد. در این فیلم نشان داده می‌شود که مقبـرهٔ «تـالیپوت» کـه در سال ۱۹۸۰ میلادی در پنج کیلومتری جنوب اورشلیم کشـف شـد، در حقیقـت مقبـرهٔ حضرت عیسی‌ و خانوادهٔ وی، از جملـه پـدرش یوسـف نجـار، مـادرش حضـرت مریم‌، همسرش مریم مجدلیه و فرزندش یهوداست. در فیلم مذکور، حتی جعبـه‌ای از استخوان‌های منسوب به حضرت مسیح روایت می‌شود که روی آن جملـهٔ: «عیسـی فرزند یوسف» حک شده است.

در امتداد جریان‌شناسی اهانت هالیوود به پیامبران و انبیـای الهـی، سـینمای غـرب علاوه بر عیسی و موسی کمترین تبعیضی بین آنان و پیامبر عظیم‌الشأن اسلام قائل نشد و با عرفی نشان دادن شخصیت این وجود آسمانی، به تقدس‌زدایی از این پیـامبر الهـی همت گمـارد. هـالیوود در اقـدامی سراسـر تـوهین‌آمیـز و بـا سـاخت فـیلم آمـاتور و غیرحرفه‌ای به نام «برائت از مسلمین» به کارگردانی سـام باسـیل، یهـودی صهیونیسـم، پروژهٔ حیازدایی و ابتلا به آلودگی‌های اخلاقی در پیامبران را به پیامبر اسلام نیز تعمـیم داد. این فیلم، به حدی از جلوه‌های زشت تصـویری در جهـت تخریـب چهـرهٔ پیـامبر رحمت و اخلاق، بهره برد که قلم از نگارش آن معذور و چشم از دیـدن آن شـرمگین است. این فیلم، با صحنه‌هایی از حملات گروه‌هـای تنـدروی مسـلمانان بـه داروخانـهٔ پزشکی قبطی و تخریب آن در مصر آغاز می‌شود و در ادامه، به روایـت حیـات پیـامبر اعظمﷺ در صدر اسلام منتقل می‌شود. فیلم با پخـش صـحنه‌هـای مبتـذل، عـلاوه بـر تـوهین بـه مقـام شـامخ ایشـان، اسـلام را سـرطان و مسـلمانان را افـرادی متحجـر،

خشونت‌طلب و خون‌ریز معرفی می‌کند. این فیلم پیش از آن‌که چهرهٔ انبیای الهی را مخدوش کند، باطنِ اومانیستی و ضددینی سینمای هالیوود را بیش از پیش عریان نمود.

۲. استراتژی اسلام‌ستیزی و تخریب چهرهٔ مسلمانان

سیر تحولات در چگونگی ارائهٔ تصاویر در هالیوود، عمیقاً تحت تأثیر تحولات سیاسی گذشته در جهان، مانند تشکیل رژیم جعلی اسرائیل، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و حادثهٔ یازده سپتامبر بوده است. تصویری که هالیوود از اسلام و اعراب ارائه کرد، به آمریکا این مجوز را داد تا با استفاده از هالیوود، خاورمیانه و اهالی آن را «اجنبی» مصور کرده و از این رو، قدرت‌نمایی آمریکا در این منطقه از جهان را مقبول و توجیه‌پذیر جلوه دهد.

تصویر هالیوود از مسلمانان، مؤید اهداف سیاسی و فرهنگی آمریکا در خاورمیانه است. دستگاه هالیوود، تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد تا اعراب و مسلمانان را که در داستان‌ها و فیلم‌های تاریخی یا ماجراجویی و دنیاهای پررمز و راز، گره خورده بودند با درون‌مایه‌های بدویت و خوی سبوعیت بازتولید کند. از همان سال‌های آغازین، در فیلم‌های هالیوود، خاورمیانه، سمبل بیگانگی با غرب بوده است. در این فیلم‌ها، مشرق‌زمین نه فقط برای غرب، بلکه برای خود شرق هم خطرآفرین است.

در این‌گونه آثار، از دیرباز، شخصیت‌های عرب را بیشتر در نقش ضدقهرمان تصویرپردازی کرده‌اند و با برجسته‌سازی لهجه‌های خارجی، لباس‌های سنتی، رفتارهای تهاجمی و نگرش‌های خصمانه‌شان به عنوان تروریست‌های بالقوه، فاصلهٔ آن‌ها را با جامعهٔ آمریکاییِ معیار و بهنجار، صورت‌بندی کرده‌اند. این تهدید خارجی، در هراس از «دیگری» و از طریق متمایزسازی ضدقهرمانان به عنوان افرادی متفاوت از کانون هنجاریِ قدرت، تجلی پیدا می‌کند.

هراس جهان از تروریسم و جوامع اسلامی را می‌توان در چارچوب کلان‌تر فرهنگی قرار داد که روایت غالب در فرهنگ عامه‌پسند و نیز اخبار، انسانِ سفیدپوست

آمریکایی قهرمان را در مقابل انبوهی از بیگانگان تروریست قرار می‌دهد کـه نمـاد شـر هسـتند و بایـد منکـوب شـوند. کسـانی کـه بـا ایـن متمایزسـازی‌هـای قهرمانانـه، هم‌ذات‌پنداری می‌کنند، با تماشای این فیلم‌ها به مفـاهیمی مـبهم از خطـر و تفاسـیری تنگ‌نظرانه از جهان می‌رسند.

حافظهٔ هالیوود که ریشه در ایدئولوژی دیـرین و نظـام‌منـد شـرق‌شناسـی دارد، بـا ترسیم قطب‌بندی‌های خیر و شـر و ترسـیم هـراس از دشـمن، در چـارچوب‌گـذاری فرهنگی جوامع غربی نسبت به شرق اثر می‌گذارد. این شخصیت‌سازی‌های دوقطبـی از خیر و شر که در دل لفاظی‌های سیاسی در سـخنرانی‌هـای سیاسـی و نیـز محصـولات هالیوودی گنجانده شده‌اند، تجسم مجموعهٔ گسترده‌ای از اشباح فرهنگی اسـت کـه بـا تصویرسازی بسیار سـاده شـده از نـور و ظلمـت، در شخصـیت‌سـازی از قهرمانـان و ضدقهرمانان فیلم‌ها صورت می‌گیرد.

هم‌چنین صورت‌بندی هراس، بر انسانیت‌زدایی از شخصیت‌های ضـدقهرمان تکیـه دارد. برخورد با «دیگران» به مثابهٔ موجوداتی پایین‌تر از انسان، گفتمـانی نژادپرسـتانه را تقویت می‌کند که در آن، ضدقهرمان، مـاهیتی حیـوان‌منشـانه دارنـد. در ایـن دسـته از فیلم‌ها، ضدقهرمانان را عمدتاً مردانی غیرسفیدپوست، زشت، خشـن، خاورمیانـه‌ای بـا چهره‌ای ریش‌دار و چندش‌آور توصیف می‌کنند. به نظـر مـی‌رسـد، ایـن ویژگـی‌هـای متمایزکننده، دیگربودگی اعراب و مسلمانان را از طبقهٔ تراز، صورت‌بندی می‌کند. تلفیق نمادهای اسلامی با شخصیت‌های خاورمیانه‌ای، سیمای ضـدقهرمانان را در قـاب ذهـن مخاطبان نقش می‌کنند. شخصیت‌پـردازی از ضـدقهرمانان، «دیگربـودگی» (Otherness) این شخصیت‌ها را سامان‌دهـی مـی‌کنـد. در مقابـلِ مـرد مسـیحی سفیدپوسـت اصـیل آمریکایی، تصویر توده‌های حیوان‌صفت شرور و تبـه‌کـار خـارجی رنگـین‌پوسـت کـه صلح، آرامش و آزادی فرد را تهدید می‌کنند، قرار داده می‌شود.[1]

---

۱. کارین گوین ویلکینز، ***هالیوود و امنیت***، ترجمه: عبدالله بیچرانلو، ص۸۸.

این تصویرپردازی هالیوود از فضای جهان، آمریکا را در چشم‌اندازی آشنا و بسیار برجسته قرار داده است؛ در حالی‌که از کشورهای اسلامی، پس‌زمینه‌هایی مبهم و تار ساخته است. ماهیت تهاجمی هالیوود، تصویرپردازی مسئله‌دار پیوسته از تبه‌کاران مسلمان، هراس از خاورمیانه و غیریت‌سازی کشورهای مقیم را در اذهان عمومی سامان‌دهی می‌کند.

جریان اسلام‌ستیزی در آمریکا، به‌خصوص در سینمای این کشور، از زمان فیلم‌های صامت و حتی پیش از آن وجود داشته و تا به امروز نیز ادامه دارد. ساخت اولین فیلم اسلام‌ستیزانهٔ سینمای آمریکا توسط «توماس ادیسون»، مخترع و مکتشف معروف، در سال ۱۸۹۷ میلادی تحت عنوان «فاطیما می‌رقصد» رقم خورد. این فیلم، داستان زن رقاصهٔ مصری به نام فاطیما را روایت می‌کند که سعی در اغفال مردان دارد و تنها دغدغه‌اش دلبری از آنان است.

برخی از کارشناسان سینمای غرب، این فیلم را در واقع، شروع‌کنندهٔ دور اول از سندرمی اسلام‌ستیزانه در سینمای آمریکا می‌دانند که از آن به «سندرم ۳b» یاد می‌کنند. به عقیدهٔ آنان، اعراب و مسلمانانِ به تصویر کشیده‌شده در فیلم‌های هالیوودی، طی سه دوره در قالب دلقک‌های رقاص (Bally dancer)، میلیاردر و پول‌دار (Bambers billonair) و بمب‌گذار و تروریست (Bombers) به تصویر کشیده شده‌اند.

سینمای ایدئولوژیک غرب، تقریباً از همان لحظاتِ پا گرفتن، تعارض و عناد خویش را با اسلام و مسلمانان نشان داد. شاید کمتر کسی از فیلم «رقص هفت زن محجبهٔ» توماس آلوا ادیسون که در ۱۸۹۷ میلادی ساخته شد یا از فیلم «عرب مسخره» (ژرژرمیلیس، ۱۸۹۷)، آواز مؤذن (فیلیکس مگیش، ۱۹۰۵)، دزد بغداد (رائول والش، ١٩٢٤) و پسر شیخ (جورج فیتس موریس، ١٩٢٦) چیزی شنیده باشد. از اولین سال‌های تولید فیلم در هالیوود، ضمن تمسخر جامعهٔ شرقی، اسلام به عنوان دینی که

در مشرق‌زمین رایج است، مورد هجمه بوده و به تـدریج ایـن نگـاه ایـدئولوژیک‌تـر و پررنگ‌تر گردیده است.

با روی کار آمدن یهودیان، رفته رفته تصویر مسلمانان در فیلم‌هـای هـالیوودی، بـه پنداره‌ای از افراد ظالم و بی‌فرهنگ تبدیل شد. صنعت فیلم‌سازی غـرب در حمایـت از صهیونیسم، اقدام به خلق ژانری جدید در سینما کرد که نزاع میان اعراب و اسرائیلی‌هـا را در محوریت داشت. هالیوود برای نیل به این هدف، در طـول پنجـاه سـال گذشـته، اقدام به ساخت فیلم‌های گوناگونی کرده که دربرگیرنـدهٔ قهرمـان‌هـا و ضـدقهرمان‌هـا بوده‌اند؛ به عبارت دیگر، در این آثار، قهرمان‌ها، صهیونیست‌های غربی و ضدقهرمان‌ها، مسلمانان شرقی بوده‌اند. دههٔ ۱۹٦۰ میلادی به تنهایی شاهد ساخت نُه فیلم ضداسلامی بود که در زمرهٔ آثار مطرح سینمای هالیوود جای داشتند. فیلم «به دنبال سـایهٔ غـول» و «خروج» از این دسته هستند. روند عرب‌ستیزی و اسلام‌ستیزی به تدریج در فـیلم‌هـای آمریکایی با تاریخ‌سازی برای صهیونیسم و کشور جعلی اسـرائیل ادامـه پیـدا کـرد کـه نمونه‌هایی چون فیلم: سامسون و دلیله، ده فرمان، اکسدوس، بن‌هور و... را می‌توان نـام برد.

شاید بارزترین نمونهٔ اسلام‌ستیزی را می‌توان در فیلم «جـن‌گیـر»، سـاختهٔ مشـهور ویلیام فردکین (۱۹۷۳) دانست. این فیلم با صدای اذان در کشور عراق آغاز می‌شـود و با همین صدای شیطانی، همراه شخصیت اصلی داستان شده و در آمریکـا بـاطن دختـر جوانی را تسخیر و او را به موجودی شرور و شیطانی تبـدیل مـی‌کنـد. در ایـن فـیلم، سرزمین عراق، خاستگاه شیاطین و صدای اذان، ندایی شیطانی معرفی می‌شود.

یک سال پیش از رخداد حادثهٔ یازدهم سپتامبر، دقیقاً در بیست‌ودوم سـپتامبر سـال ۲۰۰۰ میلادی، نسخهٔ دوم و ویژهٔ فـیلم جـن‌گیـر، توسـط ویلیـام فـردکین در آمریکـا، اسرائیل و ۲٦ کشور جهان به اکران عمومی درآمد. از نظر هـالیوود، پخـش نسـخهٔ دوم

فیلم جن‌گیر به عنوان محور دیپلماسی آخرالزمانی آمریکا برای حمله بـه لانـهٔ شـیاطین (کشورهای اسلامی) بود. فیلم‌هایی نظیر: یـک‌شـنبهٔ سـیاه، دلتـافورس، مـرگ پـیش از رسوایی، عقاب آهنی، تصمیم نهایی و محاصره نیـز از فـیلم‌هـای اسـلام‌هراسـانهٔ ایـن دوره‌اند.

در دههٔ ۹۰ میلادی، این روی‌کرد هالیوود در برابر مسلمانان، صراحت بیشتری پیدا کرد و هیولاهای دههٔ ۸۰ سینمای آمریکا، به تروریست‌های مسلمانی تبدیل شـدند کـه نابودی جوامع غربی را نشانه رفته بودنـد. فـیلم «دروغ‌هـای حقیقـی»، سـاختهٔ ریـدلی اسکات، از جملهٔ این آثار است. این فیلم شرح حال مأموری است که باید از اقـدامات تروریستی مردی عرب جلوگیری کند.

بعد از حادثهٔ انفجار برج‌های دوقلو در نیویورک، رسانه‌های غربی، اسلام را به خط مقدم رسانه‌های جهانی تبدیل کردند. این توجه، تنها بـه پوشـش خبـری اخبـار جهـان اسلام منحصر نشد، بلکه موجی از تبلیغات منفی مستقیم و غیرمستقیم علیـه مسـلمانان در رسانه‌های غربی به راه افتاد. هالیوود نیز تمام توان خود را به کار گرفت تا در اذهان عمومی، ارتباط معناداری میـان مسـلمانان و تروریسـت‌هـا بـه وجـود آورد. در واقـع، هالیوود به یکی از ابزارهای تبلیغـاتی غـرب تبـدیل شـده اسـت؛ تبلیغـاتی کـه بـرای جهانی‌سازی ایده‌های منفعت‌طلبانهٔ غرب به کار گرفته می‌شوند.

تصویرسازی‌های رسانه‌ای از جنگ، از طریق انسان‌زدایـی از اعـراب و مسـلمانان، ضمن صورت‌بندی تهدید آن‌ها به مثابهٔ «دیگری»، حمایت عمومی از مداخلهٔ آمریکا در جنگ خلیج فارس و عراق و در وقایع سوریه را برانگیخت. این نگاه با ورود سینما بـه هزارهٔ سوم، روی‌کردی آخرالزمانی به خود گرفت و در فیلم‌های بسـیاری، نبـرد نهـایی اسلام و غرب به تصویر کشیده شد. فیلم‌های: مهلکه، مرد آهنی، اسامه، محاصره، لبنان، سیریانا (استیون گیگن، ۲۰۰۵)، ایندیانا جـونز (اسـپیلبرگ، ۲۰۰۸)، قلمـرو (پیتربـرگ، ۲۰۰۷)، کماندو، محرم راز، بابل و... تضاد و تنش دو تمـدن اسـلام و غـرب را بـازگو

می‌کنند. در واقع، سینمای ضداسلامی غرب که قدمتی به بلندای تاریخ این سینما داشت، با ورود به هزارهٔ سوم میلادی، جنبهٔ آخرالزمانی به خود گرفت و دوئل بین دو تمدن اسلام و غرب، به ژانر اصلی این سال‌ها بدل شد.

به طور کلی، تیپولوژی و چهره‌پردازی مسلمانان در فیلم‌های هالیوود، در قالب افرادی بی‌فرهنگ، رقاصه، فاحشه، عیاش، بدوی، تروریست و غیرمتمدن، از استراتژی‌های سینمای غرب در برابر اسلام و مسلمانان است. بازنماییِ اعتقادات دینی در ارتباط با فرهنگ‌های خاورمیانه در مقایسه با ضد قهرمانان، کلیشهٔ فیلم‌های اسلام‌هراسانه است. به تصویر کشیدن تروریست‌ها در حال اقامهٔ نماز و قرائت قرآن، استفاده از اذان در پس‌زمینهٔ فیلم‌ها با صدایی رعب‌انگیز و وحشت‌زا، فریاد «الله اکبر» و... آشکارا اسلام را دین ضدقهرمانان معرفی می‌کنند. هالیوود، با ساخت فیلم‌های متعدد در این راستا، نقش مؤثری را در مدیریت برداشت‌ها نسبت به اسلام ایفا می‌کند.

۳. استراتژی تخریب انقلاب اسلامی و تشدید ایران‌هراسی

دربارهٔ تصویرپردازی فیلم‌های هالیوود از ملیت‌ها، قومیت‌ها و پیروان ادیان گوناگون، به قاطعیت می‌توان گفت، بخش مهمی از این تصویرپردازی، متأثر از رویکردهای سیاسی حاکم بر هالیوود است. اکنون این موضوع که ماهیت هالیوود کاملاً سیاسی است، به تدریج بدیهی تلقی می‌شود.

«گلوبر روشا»، سینماگر برزیلی، دربارهٔ ماهیت سیاسی هالیوود می‌گوید:

> هالیود، سیاسی‌ترین سینمای جهان است، زیرا مؤثرترین سینمای فراگیر و گسترده‌ای است که توان آن را دارد تا بتواند به راحتی، ایدئولوژی و آرمان‌گرایی آمریکایی را در میان اقشار گوناگون مردم کشورهای مختلف جهان، نشر دهد؛ حال آن‌که سینمای چپ‌گرا، به هیچ رو نتوانسته است توفیقی هم‌سنگ دست‌آوردهای سینمای آمریکا در این زمینه کسب کند.[1]

---

۱. علوی طباطبایی و بهزاد، ۱۳۷۵.

اساس تفکر و شیوهٔ بازنمایی رسانه‌های غربی، به‌ویـژه هـالیوود از اسـلام و ایـران، مطالعات شرق‌شناسی است که با واقعیت موجود در خاورمیانه، بسـیار متفـاوت و گـاه متعارض است. در نظر گرفتن خاورمیانه به عنوان زمینه‌ای که فیلم‌های فوق‌حادثه‌ای در آن‌جا رخ می‌دهد، به سنّت خاصی در هالیوود تبدیل شده که خود بخشی از چارچوب ایدئولوژیکی وسیع‌تری است. تصویری که از ایرانیان در غرب ارائه می‌شود، شـکلی از شرق‌شناسی است. فعالیت سینمایی هالیوود که عمیقاً در همان سنت شرق‌شناسی ریشه دارد به لحاظ تاریخی، خاورمیانه و سرزمین‌های اسلامی را پرتنش و منشـأ حـوادث و خیزش‌ها نشان می‌دهد که برای داستان‌های مختلف، از ملـودرام گرفتـه تـا فـیلم‌هـای حادثه‌ای و ماجراجویانه مناسب است.[1]

می‌توان گفت نگاه هالیود، عصارهٔ همان نگاه سیاسی حاکم بر دستگاه دیپلماسی و نظامی آمریکاست؛ در واقع، هالیود، سیاست تصویری‌شدهٔ سـردمداران کـاخ سـفید و لابیان صهیونیست است. تولید انبوه فیلم‌های سیاسی در هالیوود، این موضـوع را ثابـت کرده است.

با شکل‌گیری پدیده‌ای به نام سینما و مرکزیت آن در سـینمای تبلیغـاتی و ارزشـی، در برهه‌ای از تاریخ سیاسی معاصر، همواره شاهد جهـت‌گیـری سیاسـی ـ تبلیغـاتی و عملیات روانی علیه دشمنانی همچون آلمان نازی، شـوروی کمونیسـتی و بـه تـازگی، مسلمانان تروریست بوده‌ایم. سینمای هالیوود و سیستم سیاسی ـ نظـامی آمریکـا بـرای بقای خود، همواره به وجود قدرتی مخالف وابسته است. جمهوری اسـلامی ایـران کـه تنها دولت ـ ملتی است که توانسته این قدرت غالب غرب را به چـالش افکنـد، قطـب دوم تقابل فرهنگی در نظام دوقطبی جهان را تشکیل می‌دهد. نقطهٔ تمرکز این عملیـات تصویری، مؤلفه‌های تمدنی و مذهبی است. جعبـهٔ جـادویی هـالیوود در صـدد اسـت، ایران را به بازیگری متجاوز به ارزش‌ها و اصول غربی و جهانی معرفی کند.

---

۱. محمدمهدی سمتی، ***عصر سی‌ان‌ان و هالیوود***، ترجمه: نرجس‌خاتون براهوئی، ص۱۰۵ـ۱۰۶.

هالیوود از همان روزهای ابتدایی پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران، هم‌سو با دولت‌مردان کاخ سفید در آثار تولیدی دربارهٔ ایران، سیاست ضدایرانی را دنبال کرد. ساخت ده‌ها فیلم سینمایی که به طور مستقیم و غیرمستقیم به طرح مسائل ایران می‌پردازد، از جمله روش‌های اصلی جنگ تبلیغاتی غرب علیه ایران طی چند دههٔ اخیر بوده است. فیلم‌هایی چون: مردی که فردا را دید، بدون دخترم هرگز، خانه‌ای از مه و شن، شبی با پادشاه، سیصد[۱]، الکساندر[۲] (اسکندر)، سنگسار ثریا، آرگو[۳]، جاودانه‌ها[۴]، کشتی‌گیر، ایرانیوم، شرایط[۵]، پرسپولیس، ارباب آرزوها[۶]، عمر خیام[۷]، شاهزادهٔ ایرانی[۸] و دگرگون‌کننده‌ها[۹]، تنها بخشی از آثار هالیوود در راستای پروژهٔ ایران‌هراسی است. نقطهٔ مشترک تمامی این آثار، حمله به تمدن و فرهنگ غنی ایرانی است.

رادیوها و تلویزیون‌های غربی با برنامه‌ها و دروغ‌پردازی‌های یک‌سویه و چاپ مقالات در نشریات و فضای مجازی، سینمای غرب را در این هجوم تبلیغاتی علیه انقلاب اسلامی ایران تنها نگذاشتند؛ حتی صنعت بازی‌های رایانه‌ای، هم‌سو با دیگر رسانه‌های غربی، گام در مسیر مسموم حمله به ایران و انقلاب اسلامی نهاد. خشونت نهفته در بازی‌های رایانه‌ای علیه ایران و اسلام، پرده از شیطنت سیاسی در طراحی و برنامه‌ریزی‌های آنان برداشت؛ علاوه بر این، حمله به ادیان توحیدی و موج موهن

---

۱. ۳۰۰.
۲. Alexander.
۳. Argo.
۴. Immortal.
۵. Circumstance.
۶. Wish master.
۷. Omar khayyam.
۸. Prince of persia.
۹. Transformers.

کاریکاتورهای پیامبران الهی و فیلم‌های مستهجن، دربارهٔ ادیان و اعتقـادات میلیـون‌هـا انسان در سراسر جهان، سر و صدای مدافعان حریم آزادی بیان در غرب را نیز به صـدا درآورد.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق و برخاستن قطب جدیدی در قدرت‌های عالم و تغییر در موازنهٔ قدرت جهانی با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تغییر روی‌کرد هالیوود از شوروی به ایران محسوس بـود. ایـدئولوژیک‌تـرین انقـلاب قـرن بیستم به بستری برای آماج اغراض سیاسی هالیوود، دستگاه تبلیغاتی کاخ سفید، تبـدیل شد. تحریف تاریخ، بزرگ‌نمایی مشکلات، خشن جلوه دادن ایرانیان و جعـل اسـناد و شواهد در لایه‌ای از جذابیت‌های بصری، از جمله روش‌های هـالیوود در القـای تفکـر ایران‌هراسی و جریان ضد ایرانی است.

روی‌کردهای سیاسی هالیوود، همیشه یکی از مسائل مورد توجه کارشناسان رسـانه بوده است؛ به گونه‌ای که بسیاری از صاحب‌نظران این حـوزه تأکیـد دارنـد اشـاره بـه المان‌های دیگرهراسی و نگاه توطئه‌آمیز به روابط جهانی، همیشه یکـی از مسـائل مهـم در صنعت سینمای آمریکا بوده است. در این میان، ایران‌هراسی در قالب دیگرهراسـی، یکی از روی‌کردهای محسـوس در سـینمای غـرب و از محتواهـای ویـژه در هـالیوود است.

این سـینما بـه مثابـهٔ پیشـانی هویـت ملـی و سیاسـی آمریکـا بـه عنـوان خـودی، ترسیم‌کنندهٔ مفهوم «ما» در مقابل «آن‌ها» از جهان اسـت. محـور هنجـاری ایـن بحـث، دربردارندهٔ هراس از دیگران و نگرانی این است که «آن‌ها»، «ما» آمریکایی‌ها را دوسـت ندارند. اگر حرکت اصلی تاریخ به سمت نقطهٔ فرجامینِ آن را آوردگاه و تقابل دو نگاه عمدهٔ آخرالزمانی (یهودی ـ مسیحی و اسلامی) بدانیم، روشـن مـی‌شـود کـه هـالیوود تلاش عمده‌ای در تحریف چهرهٔ موعـود اسـلامی و تخریـب انقـلاب اسـلامی ایـران به عنوان سمبل برجسته‌سازی این نگاه، کرده است.

یکی از فعالیت‌های گستردهٔ هالیوود، تخریب چهرهٔ انقلاب اسلامی و مؤلفه‌های ایدئولوژیک و مرتبط با آن است. در رمزگشایی فرهنگی از انقلاب اسلامی ایران، آینده‌نگری الهی در پرتو تفکر مهدوی، یکی از دارایی‌های معنوی انقلاب است که همواره در تحولات گوناگون سیاسی و اجتماعی نقش‌آفرین بوده است. هالیوود با هدف قرار دادن مبانی عقیدتی انقلاب اسلامی ایران و آموزهٔ مهدویت، به تصویرسازی از آیندهٔ جهان مبتنی بر گزاره‌های غربی می‌پردازد. اگر به فهرست بلند فیلم‌های آخرالزمانی هالیوود نظر کنیم، این نکته کاملاً محسوس خواهد بود. در فیلم‌های: روز استقلال، زندانی، پایان روزها، ماتریکس، جنگ دنیاها، پسر جهنمی و... به صورت مستقیم و غیرمستقیم به تبلیغ آخرالزمان و موعود غربی پرداخته‌اند.

آمریکا اگرچه در آخرین منزل از تمدن تکنولوژیک غربی نشسته، کشور و ملتی فاقد تاریخ و اسطوره است. این کشور خود را به لحاظ تمدنی، امتداد تمدن یونان و رم باستان می‌داند که این اسطوره‌ها و شوالیه‌های باستانی، در نیرویی گریز از مرکز، از شرقی‌ترین نقطهٔ جغرافیایی غرب به غربی‌ترین ضلع آن، یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا مصادره شده‌اند. تاریخ‌سازی و تطبیق‌دهی این اسطوره‌های کهن با تمدن امروز آمریکایی، یکی از رسالت‌های سینمای آمریکاست؛ برای نمونه، در فیلم‌هایی نظیر ۳۰۰ و اسکندر، کشور یونان به مثابهٔ بنیان‌گذار تمدن غرب، در برابر بربریت شرق ایرانی معرفی شده است.

فیلم‌سازان صهیونیست هالیوود با بزرگ‌نمایی و برجسته‌سازیِ خطر هسته‌ای ایران علیه صلح و امنیت بشری، به دنبال آماده‌سازی افکار عمومی برای حملهٔ احتمالی به ایران برآمدند؛ بر همین مبنا، کارگردانان یهودی و صهیونیست، سعی در ساختن فیلم‌هایی کردند که به نوعی ایران‌هراسی را در افکار عمومی نهادینه کنند. نمونهٔ بارز

این مسئله در ساخت فیلم «۳۰۰» به کارگردانی ژاک اسنایدر[۱] ظهور یافت. در این فیلم، ایران نمایندهٔ قبیلهٔ ترور، با دیپلماسی وحشت است. کارشناسان سیاسی، ساخت و نمایش فیلم ۳۰۰ را مرتبط با اهداف عملیات روانی آمریکا در جهت تحریک افکار عمومی غرب بر ضد ایران و تمدن ایرانی ارزیابی می‌کنند. این فیلم نشان داد که عطش انسان غربی برای سیطره بر ممالک پارسی، فروکش نکرده است. در فیلم اسکندر (۲۰۰٤) نیز، آرزوی تسخیر سرزمین پارس، روایت اصلی داستان است.

فیلم مستند «مردی که فردا را دید»، به مدت سه ماه متوالی در شبکه‌های مختلف تلویزیونی آمریکا پخش می‌شد. این فیلم دقیقاً دو سال بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در حالی که هنوز عَرَق انقلاب بر تن مردم ایران خشک نشده بود، در سال ۱۹۸۱میلادی ساخته شد. در این فیلم، منجی و موعود مسلمانان را، پادشاه ترور و سلطان وحشت (King of terror) خطاب کردند. در سال ۲۰۰۱ میلادی نیز با حرکت جدیدی به کارگردانی اورسن ولز یهودی، نسخهٔ جدید و باکیفیت‌تری از آن را در جهان منتشر کردند. این مستند، درست در زمانی که موضوع هسته‌ای ایران در محافل بین‌المللی مطرح بود، از شبکه‌های متعدد آمریکا پخش می‌شد.

در فیلم «بدون دخترم هرگز» که مستقیماً فرهنگ اصیل ایرانی را هدف گرفته، مردی ایرانی را که نماد خشونت و تعصب است، نشان می‌دهد که این خشونت را علیه زنی آمریکایی، که مظهر مهر مادری است و بدون دخترش هرگز نمی‌تواند زندگی کند، به کار می‌بندد.

مایکل مان نیز در آغاز فیلم «افشاگر» که در سال ۱۹۹۹ میلادی به نمایش درآمد، با پخش تصاویری از امام خمینیؒ در یکی از شهرهای لبنان، استفادهٔ متفاوتی از عناصر مرتبط با ایران را به نمایش گذاشت.

---

۱ . Zack Snayder.

حملات یازده سپتامبر و توجه فزاینده به کشورهای مسلمان خاورمیانه، ایران را هم در کنار عراق و افغانستان در کانون تهاجمات قرار داد؛ تا جایی که در فواصل سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ میلادی، قریب به ده فیلم سینمایی با محوریت ایران‌هراسی تولید و اکران شد: خانه‌ای از مه و شن (۲۰۰۳)، آمریکای خیلی زیبا (۲۰۰۱)، اسکندر (۲۰۰٤)، سیصد (۲۰۰٦)، سیریانا (۲۰۰۵)، پرسپولیس (۲۰۰۷)، سنگسار ثریا، ماسه‌های زمان (۲۰۱۰)، فرار از تهران (۲۰۰۹)، کشتی‌گیر (۲۰۰۸)، جاودانه‌ها و... .

فیلم «کشتی‌گیر» در تداوم فیلم‌هایی چون سری فیلم‌های «راکی» است که تقابل دو قدرت شرق و غرب را در رینگ مشت‌زنی تصویر می‌کرد. فیلم کشتی‌گیر، نسخهٔ ایرانیِ برجسته‌ای از نمایش تقابل دو تمدن و ایدئولوژی آخرالزمانی است؛ نبردی که در رینگ ورزشی (کشتی کج) کوچک‌سازی شده است و مثل همیشه با پیروزی آمریکا تمام می‌شود. در فیلم کشتی‌گیر، مذهب، چالش اصلی تمدن غرب با ایران، معرفی شده است؛ بنابراین، استراتژی ایران‌هراسی به منظور تعدیل و ضربه زدن به آموزهٔ مهدویت، از اصلی‌ترین مایه‌های فیلم‌های هالیوود است.

۴. استراتژی ترویج اندیشهٔ آخرالزمان صهیونیستی

تفکرات مسیحیت صهیونیستیِ یهودیزه‌شده، با تفاسیری توراتی از *عهد جدید*، از مهم‌ترین منابع و مبانی فیلم‌های آخرالزمانی در هالیوود است. یکی از استراتژی‌های هالیوود در مقابله با موج مهدی‌گرایی و موعودگرایی اسلامی، تبلیغ و ترویج نگاه آخرالزمانیِ صهیونیستی (یهودی ـ مسیحی) است. با روایت‌شناسی از برخی فیلم‌های آخرالزمانی هالیوود، به خوبی روح صهیونیستی حاکم بر سینمای غرب بازشناسی می‌شود.

در ابتدای فیلم «بشمار تا آرماگدون»[۱] که از تولیدات ایوانجلیست‌های آمریکاست و با هم‌فکری «هال لیندسی»، از کشیشان صهیونیست مسیحی تولید شده است، مجری به بیان علائم ضدمسیح یا دجال و فتنهٔ او می‌پردازد. سپس آنتی‌کرایس (ضدمسیح) را نشان می‌دهد که از طریق دموکراسی فریبنده، به قدرت رسیده و پس از فریب مردم به دیکتاتوری وحشتناک تبدیل می‌شود. در ادامهٔ فیلم، یک‌یک پیش‌گویی‌های مسیح دربارهٔ آخرالزمان برشمرده می‌شود؛ بلایای عظیم (Tribulation Great) شامل: قحطی، سیل و بیماری‌های عجیب و غریب رخ می‌دهد و در این بلاها، میلیون‌ها نفر کشته می‌شوند. سرانجام، با دوباره دمیده شدن در شیپور، قیام دوم مسیح ﷺ صورت می‌گیرد. سپس ارواح شهدای رجعت‌کرده، همراه با جنگاوران زندهٔ مسیحی، در لحظه‌ای با هاله‌هایی از نور به آسمان عروج می‌کنند و در بزمی آسمانی، گرد مسیح ﷺ می‌آیند و شراب سرخوشی می‌نوشند؛ آن‌گاه با مسیح ﷺ بازمی‌گردند و نبرد بزرگ آرماگدون صورت می‌گیرد. یاران مسیح به هیئت صلیبیون و با شمشیر، زره و سلاح‌های جدید به جنگ پیروان دجال می‌روند. سپس نقشهٔ «خاورمیانه» و «صحرای مگیدو» در شمال غرب بیت‌المقدس نشان داده می‌شود. پس از شکست آنتی‌کرایس، بهشت زمینی، درست مانند رؤیاهای فیلم‌های وسترن در زمین شکل می‌گیرد که دُرشکه، گاری و خانه‌های قدیمی وسترنی، مشخصهٔ اصلی آن است.[۲]

هم‌چنین فیلم «امگا کد۲: مگیدو»[۳] که محصول شبکهٔ صهیونیستی T.B.N است، با ساخت صحنه‌های پرخرج، نبرد عظیم آرماگدون را نشان می‌دهد. سپاه شیطان یا آنتی‌کرایس شامل دوازده لشکر از اعراب مسلمان، چینی‌ها و شرقی‌ها بوده و رهبر

---

۱. Count Down to Armageddon

۲. محمدحسین فرج‌نژاد، ***اسطوره‌های صهیونیستی سینما***، ص۲۸۵.

۳. Omega code۲: Megiddo, Brain trencherd smith.

سپاهیان مسیح ﷺ، رئیس‌جمهور آمریکاست. سربازان آمریکایی بـا لبـاس فعلـی ارتـش آمریکا در سپاه مسیح ﷺ حضور دارند. در انتهای فیلم، که نبرد در صحرای «آرماگدون» به اوج خود رسیده است، شیطان از پوستهٔ دجال بیرون آمده و به خدا (رو بـه آسـمان) نیشخند می‌زند و تمام نیروهای اهریمنی خود را به کمـک مـی‌طلبـد. شـیطان خـود را سرور همهٔ خدایان قلمداد می‌کند و با اشارهٔ انگشتش، خورشید تیره می‌گردد. سپس در این فضای ناامیدی، مسیح ﷺ از آسمان فرود مـی‌آیـد و بـا معجـزه‌ای، تمـام سـپاهیان تاریکی را در لحظه‌ای نابود می‌کند، شیطان را به قعر دوزخ می‌فرستد و دست و پای او را برای همیشه در غل و زنجیر می‌کند. سپس رئیس‌جمهور آمریکا «دیوید الکسـاندر»، در هاله‌ای از نور مسیح غرق می‌شود و بهشت موعود روی زمین خلق می‌گردد. پس از پایان فیلم، کشیش هال لیندسی می‌گوید: «این فیلم کاملاً مورد تأیید ماست» و فـیلم را تحلیل و بررسی می‌کند.[1]

۵. استراتژی تحریف حوادث آخرالزمان

بدون شک، هالیوود کوشش زیادی در تحریف اندیشهٔ موعـودگرایی داشـته اسـت. بررسی اجمالی فعالیت‌های هالیوود در قالب مروری بر فـیلم‌هـای سـاخته‌شـده در آن، نشان‌دهندهٔ این نکته است که برنامه‌های خاص و مدوّنی برای رسیدن به هدفِ یادشده در این بنگاه تبلیغاتی وجود دارد.

سینمای غرب به این دلیل که امکان و احتمـال برجسـته‌سـازی و تحریـک رقیـب آخرالزمانی وجود دارد، از پرداختن مستقیم به موضوع مهدویت، خودداری کـرده و در این زمینه، هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری نمـی‌کنـد. پـرداختن مسـتقیم هـالیوود بـه موضـوع مهدویت و ظهور منجی اسلامی به تعبیر کارشناسان رسانه در غرب، خودزنی سیاسی و

---

۱. همان، ص۲۸۷.

رسانه‌ای است که تبلیغ دشمن ایدئولوژیک به حساب می‌آید؛ لذا سینمای هالیوود با استراتژی تحریف وقایع آخرالزمان، آموزهٔ مهدویت را به طور مستقیم مورد هدف قرار نداده، بلکه به صورت غیرمستقیم، باورمندی انتظار مهدیﷺ را نشانه گرفته است.

اصولاً تمدن غرب، با هرگونه فرجام‌شناسی و تأمل دربارهٔ مدینهٔ فاضله‌ای که نقش ارزش‌های غربی در آن کم‌رنگ باشد، مخالف است. آنچه از عدسیِ چشم دوربین‌های هالیوود در باب فرجام کار تاریخ، تصویر می‌شود، استیلای تمدن غرب است. در بسیاری از آثار هالیوود، با تأکید بر حوادث پایانی دنیا، همواره با این نکته روبه‌رو می‌شویم که موجوداتی شیطانی و شرور در زمین، شرارت ایجاد خواهند کرد و در غفلت جامعهٔ جهانی، سیستم‌های نظامی و یا اطلاعاتی آمریکا، خطر را تشخیص داده و طی فرایندها و عکس‌العمل‌هایی جامعهٔ جهانی را نجات می‌دهند و آرامش نسبی برای جهان، در سایهٔ تمدن غربی پدید می‌آید. فیلم‌هایی نظیر: ارباب حلقه‌ها، آگاهی، آخرالزمان، ۲۰۱۲ و... از این قبیل آثارند.

گفتار سوم: هالیوود و منجی‌گرایی

منجی‌گرایی، همواره بخش جدایی‌ناپذیر حیات فرهنگی و مذهبی عموم ملت‌های جهان، از جمله مسیحیتِ مغرب‌زمین بوده است. ادیان و مذاهب گوناگون، با وجود تفاوت در ادبیات و برداشت‌ها، بر این باورند که در موقعیت و زمان خاصی در آخرالزمان، مردی برای رهایی‌بخشی انسان از سختی‌ها و بحران‌ها ظهور خواهد کرد؛ بر این اساس، از نیمهٔ دوم قرن بیستم میلادی، تحولات گوناگون و چندوجهی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) سبب شد، مباحثی همچون: آخرالزمان، پایان تاریخ، آیندهٔ جهان، جهان آینده، ضرورت آمادگی برای استقبال از منجی موعود، ایجاد و پدیده‌هایی نو در عرصهٔ فرهنگ، ادبیات، سیاست و سینما مطرح شود که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به تولید فیلم‌های منجی‌گرایانه اشاره کرد.

سینما در جهان امروز، متنی فراگیر و گسترده و رسانه‌ای برای انتقال معانی و دلالت‌هایی است که رمزگذار در اثر سینمایی، آن را روی ذهن مخاطب خود، به جا می‌گذارد. از ابتدای پیدایش سینما، سالیان متوالی تنها روش تحلیل این متون رسانه‌ای، نگاه زیبایی‌شناسانه به فیلم‌های سینمایی بوده است، اما امروزه روش مطالعهٔ سینما به این امر، محدود نمی‌شود. تغییر جهت از نگاه صرف زیبایی‌شناختی به نگاه‌های تحلیلی ـ ترکیبی، مانند نشانه‌شناسی و تحلیل روایی متون سینمایی، محصول تلاش طیف وسیعی از متفکران حوزه‌های گوناگون، مانند: زبان‌شناسان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و منتقدان ادبی و سینمایی بوده است.

رسانه‌های ارتباط‌جمعیِ غرب و به‌ویژه تولیدکنندگان فیلم، در جهت القای ایده‌های منفی دربارهٔ مسلمانان، تلاش‌های گسترده‌ای کردند. با فروپاشی اتحاد شرقی شوروی سابق و انتقال مفهوم «دشمن» و یا «دیگر» روی دنیای اسلام، این تلاش‌ها جنبهٔ شفاف‌تر و گسترده‌تری پیدا کرد، و به‌ویژه پس از واقعهٔ یازده سپتامبر، این قضیه ابعادی جدیدتر و جدی‌تر یافت. نظام فکری و سینمایی غرب در ادامهٔ همان پروژهٔ «دشمن‌سازی» همواره در صدد بوده است، روایت جدید را برای ادامهٔ حیات خود جای‌گزین روایت پیشین کند. در این بین، همواره «دیگری» را شیطان و خود را ضدشیطان و منجی معرفی کرده است. نیم‌نگاهی به برخی تولیدات هالیوود، نظیر: ماتریکس، یونگاری، مجموعه‌های سوپرمن، بتمن، اسپایدرمن و مرد آهنی، این نکته را به دست می‌دهد که هدف کلی این فیلم‌ها، در قالب قهرمان‌گرایی و منجی‌گرایی، نشان دادن قهرمان بودن و سیطره‌گرایی آمریکا و غرب است.

گونه‌شناسی منجی‌های هالیوودی

اعتقاد به منجی و موعودگرایی، در فرهنگ بیشتر ادیان کوچک و بزرگ دنیا دیده می‌شود. این اعتقاد در ادیان ابراهیمی، اهمیت و برجستگی بیشتری دارد. موضوع

موعودگرایی و آخرالزمان، بخشی از موضوع‌های اعتقادی این ادیان دربارهٔ پایان این جهان و پیدایش جهان دیگر است. می‌توان گفت، پدیده‌ای به نام موعودگرایی و گرایش به منجی، موضوعی است که نقطهٔ مشترک اغلب ادیان است؛ البته اگر تفاوت‌هایی در این مسیر وجود دارد، بیشتر مربوط به کیفیت وجود و ظهور منجی است، ولی در اصل وجود این مسئله، اتفاق‌نظر وجود دارد.

در چند دههٔ گذشته، موضوع منجی‌گرایی، موعودباوری و آخرالزمان‌شناسی به شدت مورد توجه رسانه‌های غربی، به‌ویژه رسانه‌های دیداری و شنیداری قرار گرفته و در طول این سال‌ها، صدها فیلم سینمایی با موضوعاتی چون نبرد آخرالزمان، رویدادهای آخرالزمان، ظهور مسیح به عنوان منجی موعود و... در قالب برنامه‌های نمایشی و مستند ساخته و پخش شده است. البته دربارهٔ چرایی و گسترش این مباحث در رسانه‌های تصویری غرب، دیدگاه‌های متفاوت و گوناگونی مطرح شده است، اما بر اساس ادله و مستندات موجود می‌توان گفت، دلیل این رشد و گسترش، توسعهٔ دامنهٔ نفوذ فرهنگی ـ سیاسی جریان مسیحیت بنیادگرا (مسیحیت صهیونیستی) در طول سال‌های اخیر است. این جریان، با دست‌مایه قرار دادن آموزه‌های آخرالزمانی کتاب مقدس در طول سالیان اخیر، تمام تلاش خود را متوجه تحقق پیش‌گویی‌های کتاب مقدس کرده است.

منجی‌گرایی و مفاهیم آخرالزمانی، بستر دراماتیکی برای سینمای هالیوود است. تعداد انبوه فیلم‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم با اینِ تم‌ها ساخته شده‌اند، بسیار فراوانند. تکنیک‌های سینمایی، با جاذبه‌های بصری و دراماتیزه‌شده، تماشاگرِ این فیلم‌ها را بهت‌زده و از نکته‌ها و روایت اصلی داستان غافل می‌کند. همچنین پایه‌های تئوریک و معرفتیِ این موعودگرایی در سینما، مخاطب خود را دچار حس منفعلانه‌ای می‌کند.

هالیوود نه تنها از کنار مهم‌ترین مقولهٔ اعتقادی ـ سیاسی مردم جهان به نام «منجی» به سادگی و اهمال نمی‌گذرد، بلکه بدان توجه ویژه‌ای دارد؛ لذا با اختصاص سرمایه‌گذاری‌های کلان، به «منجی‌سازی» اهتمام جدّی می‌ورزد. موعودگرایی در سینمای هالیوود، در گونه‌ها و قالب‌های گوناگونی عرضه می‌شود که هریک پنداره‌ای از این مفهوم را در مخاطب بازآفرینی می‌کند. در ادامه، منجی‌های تولیدشده در هالیوود را به دو بخش «انسانی» و «غیرانسانی» دسته‌بندی می‌کنیم.

منجی‌های انسانی

وجود انسان‌های جهش‌یافته با قدرت مافوق بشری، حجم بسیاری از فیلم‌های منجی‌محور را تشکیل می‌دهند. وجود این اَبَرانسان‌ها در فیلم‌ها، در راستای تئوری تکاملِ[1] چارلز داروین است؛ انسان‌هایی که در طول دوران بشری تکامل یافته و با جهش‌های ژنتیکی و تلفیق با تکنولوژی، به انسان‌هایی با قدرت فرابشری تبدیل شده‌اند. خیل فیلم‌های منجی‌گرایانه با روی‌کرد انسانی، مبتنی بر داروینیسم سینمایی در هالیوود رو به فزونی است.

۱. منجی جادوگر: در برخی از فیلم‌های منجی‌گرایانهٔ هالیوود، عنصر سحر و جادو یا جادوگریِ مسلّح به سحر، عاملی برای نجات بشر است. در فیلم هری‌پاتر، منجی پسرک جادوگری است که مقابل جادوگر شر می‌ایستد. در فیلم معروف جن‌گیر نیز ناجیِ دخترک جوان آمریکایی که روح شیطانی که در کالبد او حلول کرده است، کشیشان جن‌گیر و آشنا به سحر و فنون جن‌گیری هستند. این جنس از منجی را می‌توان در فیلم‌های متعددی نظیر: مومیایی۳، جست‌وجوگر: تاریکی برمی‌خیزد، شاگرد جادوگر[2]، شرلوک هلمز[3]، ارباب حلقه‌ها و قلمرو ممنوعه[4] به وضوح مشاهده کرد.

---

۱ . Evolution.

۲ . The socerers apprentice.

۳ . Sherlock Holmes.

٤ . The forbidden kingdom.

۲. منجی تکنسین: ایـن نـوع فـیلم‌هـا، افـرادی را منجـی معرفـی مـی‌کننـد کـه توانایی‌های فنی خاصی دارند. این توانایی بالقوهٔ موجود در منجی، به صورت دانــش و تکنولوژی ویژه وجود دارد. این تکنسین‌ها، منجی‌های بالقوه‌ای هستند کـه در صـورت بروز حادثه، با اتکا به دانش و علم خود، ناجیِ نسل بشر می‌گردند.

در برخی فیلم‌ها، دانشمندان و اندیشمندان با استفاده از علم و تخصـص خـود، در نقش منجیِ آخرالزمان ظاهر می‌شوند. در این نوع فیلم‌ها، علم و دانش، یگانه راه‌حل و تنها عامل نجات انسان‌هاست. در این گونهٔ منجی‌گرایی با حذف دین، علـم بـه عنـوان ابزاری برتر، جایگاه انحصاری می‌یابد؛ بـرای مثـال، در مجموعـهٔ فـیلم‌هـا و انیمیشــن «ماتریکس» منجی، برگزیدهٔ خدا نیست، بلکه برگزیدهٔ «مورفیوس» فرماندهٔ سفینه است. او فردی معنوی یا اخلاقی نیست، بلکه هکرِ رایانه‌ای است که فقط بـه قـدرت و تـوان خود ایمان دارد. وی دارای قدرت‌های بدنی و فیزیکی است و همه چیز به بـاور او بـه خودش بستگی دارد. فیلم‌های: من افسانه هستم، مرکز زمـین، تهـاجم، ۲۸ هفتـه بعـد، ۲۰۱۲، طوفان سیاه و... روایت‌گر نقش منجی‌های تکنسین هستند.

۳. منجی آمریکایی: در بسیاری از فیلم‌های هالیوودی، هنگامی که ضدمسیح، همهٔ دنیا را به نحوی مخاطره‌آمیز تهدید می‌کند، این عنصری آمریکایی است کـه بـه عنـوان هوشمندترین و شجاع‌ترین نژاد بشری، فداکارانه دست از جان شسته و مردم دنیـا را از شرّ پلیدی‌ها و زشتی‌ها نجات می‌دهد. در بسیاری از این فیلم‌ها که به جهت پر کـردن خلأ روحی مخاطبان غربی از فقدان منجی و انسان کامل ساخته می‌شوند، منجـی‌هـای آخرالزمانی به طور مشخص، آمریکایی هستند؛ برای نمونه، در فیلم «رمز اُمگا»، ارتـش آمریکا، مقابل ارتشی از انسان‌های شرور ایستادگی می‌کند. آن‌ها به رهبـری ضدمسـیح در مکانی واقع در اورشلیم، علیه انسانیت صف‌آرایی کرده‌اند. ارتش برای نبرد با آن‌هـا گسیل می‌شوند و سرانجام ارتش آمریکا با معجزهٔ مسیحایی پیروز می‌شود.

با روایت‌شناسیِ فیلم‌های آخرالزمانی سینمای هالیوود، درمی‌یابیم که روایت دینی پایان تاریخ، با چاشنی بازگشت مسیح، به غلبهٔ پایانی آمریکا بر تاریخ، تغییر جهت داده و انسان متعارف موجود (نه انسان کامل)، منجی جهان خواهد شد. جنس منجی در فیلم‌های هالیوود، با منجی موعود ادیان توحیدی، تفاوت ماهوی دارد. با قداست‌زدایی از منجی، عنصر معنویت در شخصیت‌پردازی منجی‌های هالیوود، جایی ندارد. پندار اومانیستی منجی‌های برساختهٔ هالیوود که قدرت خارق‌العاده‌اش را نه از ماورای طبیعت، بلکه به صورت طبیعی و از اعماق وجود خود کشف می‌کند، نجات فیزیکی و جسمی انسان را موضوع کار خود قرار می‌دهد؛ مثلاً در مجموعه فیلم‌ها و انیمیشن‌های «سوپرمن» که چندین عنوان از آن اکران شده، قهرمان اصلی آن اَبَرانسانی آمریکایی است که قدرت پرواز دارد و در مقابل موجودات و اَبَرانسان‌های شرور می‌ایستد. این موجودات و افراد شرور، از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند. آنان قصد تسلط بر انسان‌ها را دارند و در این راه، بشریت را به نابودی می‌کشانند.

در سینمای ضدموعودگرای هالیوود، به لحاظ گرایشات دینی، قهرمانان و منجی‌های آمریکایی، واجد ویژگی‌های ایده‌آل سکولار هستند؛ علاوه بر این، مباحث مرتبط با سلایق دینی قهرمانان، کوتاه‌تر از گرایشات مذهبی ضدقهرمانان است. به عبارت ساده‌تر، در فیلم‌های منجی‌گرایانهٔ هالیوود، منجی و قهرمان آمریکایی، شخصیتی مادی و غیرمعنوی دارد.

منجی‌های غیرانسانی

با شروع وقایعِ آخرالزمانی و تخریب دنیا و تهدید نسل بشر، ظهور منجی‌ای که با تلاش و سختی فراوان موفق می‌شود انسان‌ها یا بخش اعظمی از آن‌ها را از خطر نجات دهد، ضروری می‌نماید؛ حتی اگر این نجات‌دهنده، از جنس انسان‌ها هم نباشد. عامل نجات انسان‌ها در بسیاری از فیلم‌ها، منجی‌های غیرانسانی هستند؛ موجوداتی که

به سبب تعامل با بشر، به صورت تصادفی یا به سبب ارتباطی که با انسان‌ها دارند، نسل بشر را از نابودی نجات می‌دهند.

۱. منجی هیولایی

خیل گستردهٔ منجی‌های متنوع هالیوود و بمباران حافظهٔ بشر به وسیلهٔ ایـن ناجیـان زمینی، ضربات پی‌درپی مهلکی را بر ذهن و روان مخاطبان خود وارد می‌کننـد. منجـی در سینمای هالیوود، به گونه‌ای بازر در حال حرکت به سوی شخصـیت‌هـای پسـت و دون اسـت. اگـر دیرزمـانی، منجـی در سـینمای هـالیوود صـلیب مسـیحی بـه گـردن می‌آویخت، امروزه شاهد شکل‌گیری شخصیت‌هایی هستیم که نه تنها فاقد المـان‌هـای مسیحی و نمادهای دینی در شاکلهٔ شخصیتی خـود هسـتند، بلکـه فراتـر از آن، مـا بـا منجی‌هایی از جنس اجنه، در سینمای هالیوود مواجه هستیم؛ هیولاهایی که از آن سوی تاریکی می‌آیند و دست بشریت رنجور و گرفتار را می‌گیرند.

فیلم‌هایی نظیر پسر جهنمی (Heil boy) به معرفی منجـی‌ای مـی‌پـردازد کـه انسـان نیست، بلکه از جنیان است. در این فیلم، صراحتاً پسری از عالم اجنه معرفـی مـی‌شـود که میان انسان‌ها بزرگ شده است و زمانی که او بزرگ می‌شود، اتفاقاتی غیرمنتظره رخ می‌دهد؛ از جمله این‌که دروازه‌ای از عالم دیگر بـه روی جهـان مـادی بـازمی‌گـردد و هیولاهای عظیم، آسمان‌ها را فرامی‌گیرند. در این میان، پسـر آتشـین (جهنمـی) کـه از جنس جن است، انسان را نجات می‌دهد و این مسئله بـه انـدازه‌ای در فـیلم، ملمـوس نشان داده می‌شود که مخاطب آن را می‌پذیرد.

برخی هیولاهایی که در فیلم‌های متعدد، آخرالزمانی به شمار می‌آیند، در برخی آثار دیگر به کمک انسان آمده و با هیولای مخرّب مبارزه می‌کنند. ایـن هیولاهـا، نمـادی از طبیعتند که در زمان لازم به کمک انسان‌ها می‌شتابند؛ برای مثال در فـیلم‌هـای: تهـاجم

هیولای ستاره‌ای، گودزیلا[1] و آواتار به کمک انسان‌ها آمده و مقابل موجودات فضایی می‌ایستند.

۲. منجی حیوانی

منجی‌های حیوانی، تم و پیش‌زمینهٔ برخی آثار سینمایی هالیوود هستند. در فیلم «سیارهٔ میمون‌ها» منجی موعود، میمونی به نام «سایموس مقدس» است که در آخر فیلم ظهور می‌کند. در سه‌گانهٔ «عصر یخ‌بندان» در برابر وقوع حوادث مختلف، برخی از حیوانات ماقبل تاریخ به منجی حیوانات تبدیل می‌شوند. در فیلم «یگان خوکچهٔ هندی» هم، دولت آمریکا گروهی خوکچهٔ هندی را با دی.ان.ای انسانی پرورش می‌دهد. این حیوانات، مأمور مخفی سازمان جاسوسی در مأموریت‌های نظامی و جاسوسی می‌شوند. این گروه، مقابل فرد ثروتمندی که قصد تسلط بر دنیا دارد، می‌ایستند و او را شکست می‌دهند.[2]

در بسیاری از فیلم‌های آخرالزمانی، حیوانات به مدد انسان‌ها آمده و نسل بشر را از خطر نابودی نجات می‌دهند. فیلم‌های: بن‌تن، روزی که زمین از حرکت ایستاد، ثور، شناخت و ملاقات با دیو از این دسته‌اند.

۳. منجی روباتیک

روبات‌ها به دلیل ارتباط تنگاتنگی که در فیلم‌ها با انسان‌ها برقرار کرده و حتی در برخی آثار، جای‌گزینی برای انسان به شمار آمده‌اند، محور پاره‌ای از فیلم‌های قهرمان‌گرایانه و منجی‌گرایانه هستند؛ برای مثال، در فیلم «من، روبات»، روباتی که طراحی پیچیده و منحصربه‌فردی دارد، به پلیسی که در صدد نابودی رایانهٔ شورش‌گر است، کمک کرده و با ویروسی کردن رایانه، آن را از بین می‌برد.

---

۱. ۲۰۰۰ میلادی.

۲. محمدامین جندقی، *آخرالزمان و آینده‌گرایی سینمایی*، ص۲۲۶.

در فیلم مرد آهنی، «تونی استارک»، شخصیت اصلی فیلم بـه کمـک روبـاتی بسـیار پیشرفته و قرار گرفتن در قالب آن، به ناجی آمریکا در برابر تهاجمات دشـمنان تبـدیل می‌شود.

سوپراستاریسم در سینمای هالیوود

سوپراستار، فردی است که در حوزۀ خاصی، توانایی اسـتثنایی و منحصـربـه‌فـردی دارد. کلماتی نظیر: قهرمان، اَبَرمرد، فوق‌ستاره و اسطوره، واژگانی مترادف با این مفهـوم هستند. به فرایندی که تلاش می‌کند، سوپراستارسازی را در سطح جامعه تئوریزه کنـد، سوپراستاریسم می‌گویند.

سوپراستاریسم یا قهرمان‌گرایی، نیازی روانی اسـت کـه در انسـان‌هـا وجـود دارد. ویژگی قهرمان‌گرایی در همۀ فرهنگ‌ها به چشم می‌خورد، زیرا انسان‌ها عادت دارند در مسیر پویش کمال و جمال، به سوی انسان‌های برتر و الگوهای مبارزه و افتخار جـذب شوند و حس قهرمان‌گرایی خود را در عشق ورزیدن بـه آن الگوهـا اشـباع کـرده و از آن‌ها الهام می‌گیرند.

قهرمان در هر فرهنگی، اسطورۀ عینی و مجسمۀ آرمان‌های آن جامعه است و افـراد در وجود قهرمانـان، بـه دنبـال آرمـان‌هـا و آرزوهـای دسـت‌نیـافتنی خـویش هسـتند. اسطوره‌ها، نماد رفع نیازها و تخلیـۀ هنجارهـای درونـی ملـت‌هـا، در عرصـۀ فرهنـگ هستند. کشور آمریکا به علت نداشتن عقبۀ تاریخی و خلق اسطوره‌های ملی و فراملـی، برای پاسخ‌گویی به احساسات مردم و مخاطبان خود، به اسطوره‌سازی و قهرمان‌گرایـی دست می‌زند.

بشر مدرن، در اثر القائات مادی، به شدت دنیازده گردیده و استغنای خود را در این سوپراستارها (اَبَرقهرمان‌ها)، که نماد قدرت‌های مادی هستند، جست‌وجو می‌کنـد. ایـن اَبَرقهرمانان بـه طـور فزاینـده‌ای در مخاطـب آمریکـایی و غربـی خـود، بـا توجـه بـه

هم‌ذات‌پنداری مخاطبان با قهرمانان، احساس کاذب و روحیهٔ اعتماد به نفس ایجاد می‌کند، که با توجه به جایگاه آمریکا در جامعهٔ جهانی و بحران‌های گستردهٔ انسان غربی در عصر جدید، تزریق این حس کاملاً ضروری می‌نماید؛ اَبَرانسان‌هایی که خود به انحرافات اخلاقی، رفتاری و شخصیتی مبتلا هستند.

به هر حال، سوپراستاریسم که ارزشی بصری است، نقش بسیار مهمی در مهندسی تصویری هالیوود دارد. قهرمان‌هایی که اساس صنعت سینمای آمریکا، بر جذابیت فیزیکی و قدرت فوق‌طبیعی آن‌ها استوار است، به عنوان الگوی تیپیکال جوانان در سراسر جهان، بر اساس زیبایی‌شناسی هالیوود معرفی می‌گردند. در فرهنگ زیباشناختی هالیوود، انسانِ سفیدپوست و سیمین‌تن با عضلاتی برجسته، که قالب استاندارد انسان است، در قامت قهرمان جلوه می‌کند و در مقابل، صفی طولانی از موجودات شرور که مخل نظم جهانی و موجب شیطنت و شرارت در عالم هستند، می‌ایستد و از فرهنگ آمریکایی دفاع می‌کند.

ترویج ایستارها و انگاره‌های غربی از پایان جهان، از موضوعاتی است که در فیلم‌های هالیوود دنبال می‌شود. القای ایدهٔ پایان تیره و تار جهان و نقش غالب آمریکا (قهرمان) برای نجات نوع بشر، تمِ اصلی فیلم‌های منجی‌محور هالیوود است. مصداق «منجی» در نظام تصویری غرب، نمی‌تواند شخص یا مکتب خاصی باشد، بلکه «قدرت برتر» است؛ همان که در اصطلاحِ سیاسی به آن «اَبَرقدرت» گفته می‌شود که مصداق عینی آن آمریکاست. آمریکا همان‌گونه که در فلسفهٔ سیاسیِ نظام لیبرال دموکراسی، خود را پایان جهان می‌نامد و در ادبیات و عمل‌کرد سیاسی، منجی بشریت می‌خواند،[1] در سینما و ادبیات فیلم‌سازی نیز، منجی جامعهٔ جهانی معرفی می‌شود؛ لذا در تصویربندی فیلم‌های هالیوود، همواره شخصی آمریکایی، منجی معرفی می‌گردد.

---

۱. جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا در طی سخنرانی اعلام کرد: «من از طرف خدا منجی بشریت هستم.»

سیر تکاملی منجی‌های آمریکایی در سینمای هالیوود

زورو: Zorro

سیاست‌گذاران و پاهای نامرئی قدرت نرم هالیوود، برای ذائقه‌سازی در هر عصر و نسلی، به خلق قهرمان و منجی دست زده‌اند. با گذشتن دورهٔ گاوچران‌ها (Cowboy) در تاریخ کوتاه پیدایش آمریکا و فرارسیدن دوران شکل‌دهی مدنی و عصر قانون‌مندی آمریکا، مردی ناشناخته در میان هرج‌ومرج و آنارشیست اجتماعی در آمریکا، با حرکات فوق‌العاده، طی‌الارض، کارهای خارق‌العاده، با شمشیری تعیین‌کننده و عدالت‌خواه ولی غایب از انظار، در میان مردم جلوه کرد که نماد عدالت اجتماعی آمریکای مدنی شده بود. «زورو» ابرمردی بود که نابسامانی‌های اجتماعی آمریکا را به سامان می‌رساند.

قصه‌های زورو در سال ۱۹۱۹میلادی نوشتهٔ «Mc Calley» تحت عنوان نفرین کاپیسترانو[1]، در مجلهٔ *The Pulp* به چاپ می‌رسید که از سوی شرکت صهیونیستی دیسنی برای فیلم‌سازی، مناسب شناخته شد و با سرمایه‌گذاری کلان در تولید، توزیع و تبلیغ، جهانی شد.

سوپرمن: Superman

اسطورهٔ سوپرمن، نسل دوم منجی‌های آمریکایی در هالیوود بود که به شقیقهٔ مخاطب جهانی شلیک شد. قصه‌های «سوپرمن» توسط نویسندهٔ آمریکایی (جری سیگل) به عنوان نماد فرهنگ آمریکایی و منجی‌ای با قدرت فوق‌العاده نوشته شده است. شخصیت او کودکی است که در بدو تولد به آسمان رفته و سپس با مَنشی مورد تحسین و قدرتی خارق‌العاده به زمین برمی‌گردد تا منشأ نجات بشر شود. سوپرمن،

---

۱ . The curse of capistrano.

برخلاف زورو، دیگر متعلق به عصر کابوی‌ها نیست؛ لذا گسترهٔ اقدامات او نیز محـدود به آمریکای لاتین نیست.

داستان سوپرمن برای اولین بار در سال ۱۹۳۸میلادی به عرصهٔ قصه‌های رادیویی و سپس فیلم و سریال وارد شد. این مجموعه به کارگردانی «ریچارد دامز» در سال ۱۹۷۸ میلادی بر اساس داستان‌های مصوّر سوپرمن ساخته شد. قسمت دوم این فـیلم نیـز در سال ۱۹۸۰ و سوپرمن۳ در ۱۹۸۳ میلادی ساخته شـد و درسـت هنگـامی کـه آمریکـا احتیاج به خودنمایی سیاسی و جهان‌گشایی نظامی بیشتری داشت، چهارمین قسـمت از سری فیلم‌های سوپرمن با نام «بازگشت سوپرمن در سال ۲۰۰۶» به بازار عرضه شد.

او با قدرت مافوق بشری و سپر محافظ (S) روی سینه و لباسی مرکب از دو رنـگ قرمز و آبی (نماد پرچم آمریکا)، به جنگ نیروهای شرور می‌رفت تا نجات بشـریت را رقم بزند. سوپرمن، منجی آمریکایی است که با قـدرت پـرواز، سـعی در سرکشـی بـه اقصی نقاط عالم دارد و با نظم‌پذیر کردن جوامع به نجات بشریت می‌پردازد.

با فرارسیدن اوج درگیری‌های جنـگ سـرد، رقابـت سـختی میـان اتحـاد جمـاهیر شوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا وجود داشت. جنـگ سـرد، اصـطلاحی اسـت کـه بـه دوره‌ای از تنش‌ها، کشمکش‌ها و رقابت‌ها در روابط آمریکا، شوروی و هم‌پیمانان آن‌ها در طول دهۀ ۱۹٤۰ تا ۱۹۹۰ میلادی اطلاق می‌شود. در طول این دوره، رقابت میان دو ابرقدرت در عرصه‌هـای گونـاگون نظـامی، اقتصـادی، ایـدئولوژی، توسـعهٔ فنـاوری و ورزش ادامه داشت. گروهی از آثار سینمایی و تلویزیـونی، بـه موضـوع نـزاع سیاسـی آمریکـا و اتحـاد جمـاهیر شـوروی در دوران جنـگ سـرد و مسـائل میـان دو کشـور پرداختند. مجموعه فیلم‌های راکی (Rocky) و رمبو (Rambo) از فـیلم‌هـایی اسـت کـه

تقابل شرق و غرب را به تصویر کشیده است. فیلم راکی۲[1]، نمایش تمثیلیِ جنگ سرد شوروی و آمریکا در رینگ مشت‌زنی است. در این فیلم نمایندهٔ آمریکا، «سیلوستره استالونه» در نقش راکی، موفق می‌شود حریف روسی خویش را مغلوب کند؛ علاوه بر این، مجموعهٔ ۲۲ قسمتی جیمز باند،[2] مأمور دو صفر هفت نیز، یکی از مجموعه‌هایی است که رخدادهای میان دو کشور را در جنگ سرد به نمایش گذاشت.

بت‌من: Batman

بت‌من، محصول شرکت بزرگ و صهیونیستی برادران وارنر (Warner bros)، در اواخر ۱۹٦۰ میلادی وارد عرصهٔ فیلم و سریال شد. اصل سوژه، پرداخت داستانی به زندگی شخصی آمریکایی به نام «بروس وین»[3] است که در کودکی، شاهد قتل پدر و مادرش بوده است و در صدد انتقام‌گیری به کسب قدرت می‌پردازد؛ لذا نماد ظلم‌ستیزی و انتقام از جنایت‌کاران (منجی) می‌گردد. به تعبیری بت‌من، نماد سیستم پلیسی آمریکاست که به سلاح علم و تکنولوژی نیز مجهز شده است. او در سراسر آمریکا در دفاع از مظلومان، به جنگ جریان‌های مخوف و پیچیده می‌رود و همچون زورو و سوپرمن، قدرت خارق‌العادهٔ شخصی، طی‌الارض، پرواز در آسمان و... دارد که تکنولوژی نیز به آن افزوده شده است.

بت‌من به معنای «مرد خفاش» است و خفاش، سمبل خون‌آشامی است. او در انتقام از قتل پدر و مادرش، خون‌های زیادی به زمین می‌ریزد، اما روایت داستان، القا می‌کند که خون‌ریزی، اگر از سوی منجی آمریکایی باشد، در جهت نجات بشریت است.

---

۱ . Rocky II.

۲ . James Bond.

۳ . Bruce wayne.

سری فیلم‌های بت‌من در سال ۱۹۸۹ به کارگردانی «تیم برتون» آغاز شد. در این فیلم، مایکل کیتون در نقش «بروس وین» (بت‌من) و جک نیکلسون نیز در نقش «زوکر» بازی کردند. این فیلم از ۲۳ ژوئن ۱۹۸۹ اکران خود را در سینماهای جهان آغاز کرد و در نهایت، به فروش جهانی بالغ بر ٤۱۱ میلیون دلار دست یافت.

می‌توان گفت، مجموعه فیلم‌های ابرقهرمانی که بر اساس شخصیت تخیلی بت‌من ساخته شده‌اند، تاکنون برترین فیلم‌های ابرقهرمانی جهان بوده‌اند؛ فیلم‌هایی که تاکنون چندین میلیارد دلار برای کمپانی‌های سازنده، به ارمغان آورده‌اند. «بازگشت بت‌من»، «بت‌من برای همیشه»، «بت‌من و رابین»، «بت‌من آغاز می‌کند»، «شوالیهٔ تاریکی» و «شوالیهٔ تاریکی برمی‌خیزد»، فیلم‌هایی هستند که در ادامهٔ مجموعه فیلم‌های بت‌من ساخته شده‌اند. در هر یک از این فیلم‌ها، بت‌من به عنوان ضمیر ناخودآگاه جامعهٔ آمریکایی، بازآفرینی شده است که به مقابله با شر می‌رود.

مرد عنکبوتی: Spider man

قصه‌های مرد عنکبوتی نیز مربوط به دههٔ ۱۹٦۰ میلادی است که در مجله‌ای به نام *The Amazing Spider man* به چاپ می‌رسید. این سری قصه‌ها در دههٔ ۱۹۷۰ به شکل دیگری درآمد و از سال ۲۰۰۰ میلادی به بعد، اکران سینمایی‌اش جهانی و درآمدزا شد. گفتنی است، فیلم‌برداریِ ساختار جدید، در سال ۲۰۰۱ در کالیفرنیا و نیویورک صورت گرفت.

مرد عنکبوتی، شخصیتی پنهان، غایب از نظر، ناشناخته، نقاب‌دار، مبارز و مهم‌تر از همه عدالت‌خواه است. او منجی‌ای آمریکایی با قدرتی فوق‌العاده است که برای نجات و رهایی بشریت، به مبارزه با ظلم می‌پردازد. مرد عنکبوتی توانست به سان سایر منجی‌های آمریکایی گذشته، نسل دیگری از جهانیان را با خود همراه کند.

در سال ۲۰۰۱ میلادی قسمت اول از سری مرد عنکبوتی به بازار عرضه شد. پس از مدتی قسمت دوم و در نهایت، مرد عنکبوتی۳ در سال ۲۰۰۷ میلادی راهی بازار

شد. در این سه‌گانهٔ عنکبوتی، قهرمان داستان که نقش منجی را برای مـردم شـهر دارد، به وسیلهٔ نیش عنکبوتی دچار تغییر ژنتیکی می‌شود و به توانایی‌هـای عنکبـوتی دسـت می‌یابد. این فرد در ابتدا از این نیرو برای پیش‌برد اهداف شخصی بهره می‌گیـرد، ولـی به تدریج تبدیل به قهرمان شهر می‌شود و با مجرمان مبارزه می‌کند.

رنـگ لبـاس کـاراکتر مـرد عنکبـوتی، همچـون سـوپرمن و سـایر سوپراسـتارهای هالیوودی، ترکیبی از دو رنگ آبی و قرمز است که رنگ‌های اصلی پرچم ایالات متحدهٔ آمریکاست. سریِ سه‌گانهٔ مرد عنکبوتی به عنوان یکی از مجموعه‌های پرطرف‌دار تولید هالیوود، به مردم عرضه شد. پس از تولید این مجموعه، موج اسـتفاده از کـاراکتر مـرد عنکبوتی در محصولات تجاری، تبلیغـاتی، آموزشـی و... در جهـان بـه راه افتـاد و بـا برگزاری جشنواره‌ها و همایش‌ها برای ایـن فـیلم، مـرد عنکبـوتی چهـره‌ای جهـانی و محبوب شد.

این فیلم به کارگردانی «سام رایمی» و بازی «توبی مگوایر» سـاخته شـد، امـا وقتـی کارگردان مرد عنکبوتی جلوی دوربین‌ها قرار گرفت و اعلام کرد کـه بـا سـاخت ایـن فیلم، لایه‌های پنهان و عمیق سیاست خـارجی آمریکـا را در آن صـحنه‌پـردازی کـرده است، فلسـفهٔ سوپراستاریسـم هـالیوودی در چنـد دهـهٔ اخیـر، بـه شـکل آشـکارتری خودنمایی کرد.

مرد آهنی: Iron man

فیلمِ مرد آهنی، محصول سال ۲۰۰۸ میلادی آمریکاست. ایـن فـیلم بـا کـارگردانی «جان فاورو» در استودیوی مارول سینماتیک یونیورسال ساخته شد. رابـرت داونـی در نقش «تونی استارک»، ستارهٔ اصلی فیلم است؛ کسی که با دانش مهندسی خـود، زرهـی آهنین و روباتیک ساخته و به اَبَرقهرمان تبدیل می‌شود. گفتنی است، بنیاد فیلم آمریکـا، این فیلم را یکی از ده فیلم برتر معرفی کـرد. در هفـتم مـی ۲۰۱۰، قسـمت دوم فـیلم ساخته شد و در سال ۲۰۱۳ نیز مرد آهنی۳ به کارگردانی «شین بلک» وارد بازار شد تـا ضد ضربه بودن و نفوذناپذیری فرهنگ و تمدن آمریکایی را به جهانیان ثابت کند.

مرد آهنی، یکی از فیلم‌هایی است که سینمای غرب در راستای اهداف صهیونیستیِ نظام سلطه و در قالب قهرمان‌سازی‌های گوناگون خود، ساخته است. مهم‌ترین مسئله‌ای که در سینمایی مرد آهنی روی آن مانور داده شده، این نکته است که به طور مستقیم به دزدی تسلیحاتی، توسط گروهکی به ظاهر اسلامی اشاره دارد.

درون‌مایه‌های سیاسی در بستر نامرئی فیلم‌های اسطوره‌گرا، جزء لاینفک ژانر اَبَرقهرمانی است. هر کدام از این سوپرقهرمان‌ها، نماد یکی از قدرت‌های آمریکاست؛ نماد وطن‌پرستی (کاپیتان آمریکا)، نماد پلیس هوش‌مند (بت‌من)، نماد صنعت دفاعی آمریکا (مرد آهنی) و... . تمام این نمادها به طرز ماهرانه‌ای در لایه‌بندی فیلم‌ها قرار می‌گیرند و نشانه‌هایی ریز در بین دیالوگ‌ها وجود دارد و بیننده در پایان فیلم، این پیام‌ها را در ضمیر ناخودآگاه خود ذخیره‌سازی می‌کند.

در نسخهٔ اول مرد آهنی، گروه‌های مقاومت و جهاد اسلامی، سارقان تسلیحات کشتار جمعی معرفی می‌شوند. در ابتدای فیلم، هنگامی که تونی استارک به کمیتهٔ نیروهای مسلح سنای آمریکا احضار و سلاح مرد آهنی او تهدید تلقی می‌شود، دو فیلم از ساخت سلاح در ایران و کرهٔ شمالی را نشان می‌دهد و این دو کشور را به تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا معرفی کرده و می‌گوید: «تهدید فوری این‌ها هستند... من بازدارندهٔ دیگران از حملهٔ اتمی به کشورمان هستم.»

در بافت سینمای هالیوود، اسطورهٔ استثنایی بودن آمریکایی‌ها حاکم است. فیلم «کاپیتان آمریکا» نشان می‌دهد که چگونه این قهرمان به نماد آرمان ملی تبدیل شده، در نقش راهبر اخلاق‌گرای قدرتمند به نام امنیت امپریالیسم عمل می‌کند، اما در حقیقت، این تصویر امپریالیسم است که از دید استعمارگر برای استعمارشونده، در دل روایت سینمایی گنجانده شده است. پیروزی امپریالیسم در دل گفتمان‌های «نجات»، لاپوشانی می‌شود. این قهرمانان آمریکایی، پرتوهای عدالت و دانایی را در جهت هژمونی آمریکا، در سطح جهان ساطع می‌کنند.

در این‌گونه فیلم‌ها، آمریکا، به مثابهٔ جامعه‌ای در خطر (Society under threat) است و قهرمان فرهمند (charismatic hero) آمریکایی با ضدقهرمان عاری از صفات انسانی (villain Dehumanize) مبارزه می‌کند و به گونه‌ای نمادین، بر شر پیروز می‌شود. قاعدهٔ پذیرفته‌شدهٔ قهرمان غربی و ضدقهرمان غیرغربی، دیالکتیکِ از پیش تعیین‌شدهٔ هالیوود را صورت‌بندی می‌کند؛ به طوری که جابه‌جایی در اصول این قاعدهٔ بازی، نوعی انحراف از منطق هنجاری پذیرفته‌شده است که خیر غربی و شرّ شرقی در آن از هم متمایز می‌شوند؛ حتی هنگامی که ماجرای فیلم در کشور دیگری رخ می‌دهد، روایت داستان بر قهرمان آمریکایی متمرکز است. در فیلم آخرین سامورایی[۱]، قهرمان فیلم با بازی «تام کروز» در نقش آخرین سامورایی، علی‌رغم این‌که تقریباً تمام روایت در ژاپن رخ می‌دهد، باز هم آمریکایی است.

در انواع فیلم‌های آخرالزمانی، مقصد نهاییِ تاریخ، غرب است و بشریت به سمت غرب به عنوان مأوای اصلی و مدینهٔ فاضله در حرکت است. در این فیلم‌ها که بر پایهٔ تقابل خیر و شر بنا شده است منجی، که نماد خیر است، در مقابل نیروهای اهریمنی قرار می‌گیرد. منجی در اغلب این فیلم‌ها انحصاراً آمریکایی است که پیام‌آور صلح و پیامبر رحمت برای جهانیان است و شرق و غرب در تقابل معنایی در این فیلم‌ها بیان شده‌اند. شرق، نماد فقر، فلاکت و خشونت است و غرب، سمبل پیشرفت، حیات و تجدد. غرب‌گرایی و پیوند معنایی غرب، به‌ویژه آمریکا، در مرکزیت حوادث آخرالزمان و محل تجلی منجی، همان فراروایت و ایدئولوژی پسامعنایی این فیلم‌هاست؛ گویی سینمای هالیوود با تسخیر تصویر و روایت داستانی، می‌کوشد منجی را منحصر به آمریکا معرفی کند.

---

۱ . The last samurai.

در خاتمه، می‌توان مؤلفه‌های عمدهٔ فیلم‌های منجی‌گرایانه را در چند بند ساده دسته‌بندی کرد؛ نشان دادن فرد آمریکایی به ناجی بشریت، ترویج اندیشهٔ آمریکای منجی یا منجی آمریکایی، ارائهٔ تصویری اهریمنی از مسلمانان به نیروی ضدمنجی و القای غلبهٔ نهاییِ تمدن غرب، از ایستارهای عمدهٔ این فیلم‌ها هستند.

نتیجه‌گیری

فصل حاضر، به سینمای هالیوود، اصلی‌ترین ابزار تهاجمی غرب در قبال آموزهٔ مهدویت، پرداخت. در گفتار اول، به جایگاه و نقش رسانه‌ها در جهان جدید، ریشه‌های یهودی ـ صهیونیستی هالیوود و به مفهوم هالیوودیسم، که حلقهٔ نامرئی حاکم بر سینمای هالیوود است، اشاره شد. در گفتار دوم نیز سوژهٔ آخرالزمان، یکی از اهداف مورد نظرِ نظام تصویری غرب در راستای تحریف مهدویت، مورد بررسی قرار گرفت و پس از ذکر انواع آخرالزمان و مقاطع شکل‌گیری فیلم‌های آخرالزمانی، به تحلیل استراتژی‌های هالیوود در قبال موعودگرایی اسلامی پرداخته شد. گفتار سوم نیز به روایت سینمای قهرمان‌گرای غرب در قبال مقولهٔ منجی‌گرایی و بررسی مصداق‌شناسی این منجی‌ها در سینمای هالیوود پرداخت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری پایانی

پژوهش حاضر، علاوه بر ترمینولوژی و اصطلاح‌شناسی «غرب»، به بررسی ادوار تاریخی غرب، مبانی نگرشی و عناصر فکری و فرهنگی دو تمدن غرب و اسلام پرداخت و پس از بازشکافی روند تاریخی منازعات غرب با اسلام، این براینـد حاصل گردید که تمدن غرب به طور کلی، در سه موج: جنگ‌های صلیبی، اسلام‌ستیزی در پوشش خاورشناسی و تهاجم همه‌جانبهٔ دوران معاصر، با جهان اسلام برخورد داشته است. این برخوردها و منازعات فیزیکی، پیش از این‌که به عدم مراعات عرف دیپلماتیک از جانب طرفین نزاع مرتبط باشد، محصول تضاد و تعارض بنیادین و ایدئولوژیک در قشای مرکزی و زیرینی این دو تمدن است که با پنهان شدن در لایه‌های مرکزی و معرفتی در هر دو تمدن، به صورت سطحی و ظاهری در قالب جنگ‌ها، لشکرکشی‌ها و گفت‌وگوهای سران سیاسی دو جبهه، خودنمایی می‌کند. به طور ویژه آموزهٔ مهدویت، در سه بازهٔ زمانی و سه پیش‌آمد تاریخی مورد توجه و اقبال از سوی غرب قرار گرفت؛ در جریان تشکیل و تأسیس فرقهٔ بابیت و بهائیت، قیام محمد احمد سودانی در آفریقا و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران.

اندیشهٔ موعودگرایی و منجی‌باوری، از فراگیرترین اندیشه‌های بشری است. شاید بتوان اندیشهٔ نجات و اعتقاد به منجی موعود را در ردیف گسترده‌ترین دل‌مشغولی‌های عمومی بشر، همچون اعتقاد به توحید، تداوم حیات پس از مرگ و ضرورت ارتباط آسمان با زمین دانست. در عصر معاصر، اندیشهٔ نجات و موعودباوری که در غرب آن را معادل مسیحاگرایی (Messianism)، آینده‌گرایی (Futurism) و هزاره‌گرایی (Millenialism) به حساب می‌آورند، شاید بیش از هر زمان دیگری مورد توجه قرار گرفته است. اهمیت این موضوع، فقط در این نیست که بسیاری از ملت‌ها و مذاهب

جهان، موعودباورند، بلکه ضـرورت ایـن بحـث از آن منظـر اسـت کـه موعودبـاوری به عنوان پدیـدهٔ دینـیِ رو بـه رشـد، در معـادلات سیاسـی و فرهنگـی جهـان معاصـر تأثیرگذار است.

با پدید آمدن جریان مسیحیان صهیونیست در اواخر قرن نوزدهم و تشـکیل دولـت اسرائیل در ۱۹٤۸میلادی، و هم‌چنین با بروز و ظهـور ایـن جریـان آخرالزمـان‌گـرا در لایه‌های سیاسی داخلی و خارجی ایالات متحدهٔ آمریکا از سـویی، و بـه صـحنه آمـدن دین اجتماعی به جای دین فردی و ظهور اسلام سیاسـی در قالـب گفتمـان جمهـوری اسلامی ایران از سوی دیگر، تعارضات ایدئولوژیک و آخرالزمانی جبههٔ غرب و جهـان اسلام، رنگ سیاسی به خود گرفت.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایـران و سیاسـی شـدن و ایـدئولوژیزه شـدن آمـوزهٔ مهدویت در قالب انقلاب اسلامی ایران، نه تنها قالب‌های تعارضی معرفتـی و فرهنگـی دو تمدن اسلام و غرب فعال گردید، بلکه توانست ادبیات و واژگان چالشی جدیدی را نیز بازتولید کند. با سامان‌دهی جدال‌های نهفته و تفاوت‌های تاریخی ـ هویتی در بسـتر فراینـدهای اسـتراتژیک، زمینـه‌هـای خلـق اسـتراتژی‌هـای هـدف‌منـد و بازتولیـد تکنیک‌سازی‌های هوش‌مندانه علیه آموزهٔ مهدویت به عنوان جوهر اسلام سیاسی، پدید آمد. تولید نظریه‌های رقیب و موازی، ساخت دشـمن فرضـی، اسـلام‌هراسـی، مهـار و کنترل‌گرایی انقلاب اسلامی و جداسازی تشیع از اسلام، مهدی‌هراسی، عملیات روانـی و نبـرد رسـانه‌ای، سـاخت و تولیـد بـازی‌هـای رایانـه‌ای و انیمیشـن بـا مضـمون آخرالزمان‌گرایی، فریب و چوپان دروغ‌گو، حمایت حداکثری از صهیونیسـم و تقویـت ایدئولوژی آرماگدونیسم، از اقدامات و استراتژی‌های فعال غرب در زمینهٔ کاهش مـوج مهدی‌گرایی در جهان است.

برای صاحبان قدرت و سرمایه در آمریکا و غرب، این امر اثبات شده است که نمی‌توان بدون مدیریت افکار عمومی بر جهان سلطه پیدا کرد و تا زمینهٔ روانی مناسبی فراهم نباشد، استراتژی‌ها و اقدام‌ها پیش نخواهند رفت. سینمای هالیوود، بزرگ‌ترین مرکز تولید فیلم در جهان، به مدد مالکان صهیونیست خود آمد و با پرداختن به دو مقولهٔ آخرالزمان و منجی‌گرایی، به نزاع با روایت اسلامی از این دو مفهوم برخاست.

هالیوود با هدف قرار دادن انتظار مهدی و تغییر در مسیر این انتظار، مبتنی بر قرائات توراتی و انجیلی، روی‌کرد جدیدی از موعودگرایی و آخرالزمان را ارائه می‌کند. سینمای هالیوود، علاوه بر معرفی مسیح به منجی آخرالزمان، با تصویرسازی از شیطان و ضدمسیح، سعی در تطبیق آن به مسلمانان و منجی اسلامی دارد. دسته‌ای از فیلم‌های هالیوودی، با پرورش این روی‌کرد و ترسیم مغرضانهٔ مسلمانان و کشورهای اسلامی به عنوان پیروان شیطان، به گونه‌ای از دشمن‌سازی روی می‌آورند. در این‌گونه فیلم‌ها که شیطان را شرقی و شرق را شیطانی معرفی می‌کنند، شیاطین شرقی از بلاد اسلامی برخاسته و نیمهٔ غربی عالم را مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دهند.

بنابراین، دنیای غرب با اتکا به صنعت فیلم‌سازی هالیوود، به تهاجم گستردهٔ ضدفرهنگی، علیه دنیای اسلام اقدام کرده که آموزهٔ مهدویت و آخرالزمان اسلامی، یکی از محورهای اصلی این تهاجم تصویری غرب است.

کتابنامه:

۱. امین جندقی، جواد، ***آخرالزمان و آینده گرایی سینمایی***، چاپ اول: ولاء منتظر، قم ۱۳۹۱.

۲. آربلاستر، آنتونی، ***لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط***، ترجمه: عباس مخبر، چاپ سوم: علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۷.

۳. آرون، ریموند، ***مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی***، ترجمه: باقر پرهام، چاپ دوم: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۰.

٤. آل‌احمد، جلال، ***غرب‌زدگی***، فردوس، تهران ۱۳۷۲.

۵. بروجردی، مصطفی و عباس نجفی فیروزجانی، ***روابط اسلام و غرب و تأثیر آن بر سیاست خارجی***، ج۱۰۱، معاونت پژوهش دانشگاه آزاد اسلامی، دفتر گسترش تولید علم، تهران ۱۳۸۷.

٦. بشریه، حسین، ***دولت عقل: ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی***، علوم نوین، تهران ۱۳۷٤.

۷. بشیریه، حسین، ***تاریخ اندیشه های سیاسی قرن بیستم***، ج۲، چاپ اول: نشر نی، تهران ۱۳۷۸.

۸. بشیریه، حسین، ***جامعه‌شناسی سیاسی***، چاپ هفتم: نی، تهران ۱۳۸۰.

۹. بلاستر، آنتونی، ***لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط***، ترجمه: عباس مخبر، ج۲، نشر مرکز، تهران ۱۳٦۷.

۱۰. بنیاد فرهنگی ـ پژوهشی غرب‌شناسی، ***آمریکا دنیا را به کدام سو می‌برد؟***، چاپ دوم: سروش، تهران ۱۳۸٤.

۱۱. بیچرانلو، عبدالله، ***بازنمایی ایران و اسلام در هالیوود***، پژوهشگاه فرهنگ هنر و ارتباطات وزارت ارشاد، تهران ۱۳۹۱.

۱۲. توال، فرانسوا، ***ژئوپلیتیک شیعه***، ترجمه: کتایون باصر، چاپ سوم: ویستار، ۱۳۸۷.

۱۳. توماس، هنری، ***بزرگان فلسفه***، ترجمه: فریدون بدره ای، چاپ چهارم: علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.

۱٤. تونی، دیویسن، ***اومانیسم***، ترجمه: عباس مخبر، چاپ اول: نشر مرکز، تهران ۱۳۷۸.

۱۵. ثواقب، جهانبخش، ***نگرشی تاریخی بر رویارویی غرب با اسلام***، چاپ دوم: بوستان کتاب، قم ۱۳۸۷.

۱٦. جمعی از نویسندگان، ***گونه‌شناسی اندیشهٔ منجی موعود در ادیان***، چاپ اول: دانشگاه ادیان و مذاهب، قم ۱۳۸۹.

۱۷. حائری، عبدالهادی، ***ایران و جهان اسلام***، ***انتشارات آستان قدس رضوی***، مشهد ۱۳٦۸.

۱۸. حسینی‌بهشتی، علی‌رضا، ***جستارهایی در شناخت اندیشهٔ سیاسی معاصر غرب***، مؤسسهٔ تحقیقات و توسعهٔ علوم انسانی، تهران ۱۳۸۳.

۱۹. حمودی‌یسوعی، صبحی، ***معجم‌الایمان المسیحی***، دارالمشرق، بیروت ۱۹۹٤.

۲۰. حمید الفتلاوی، مهدی، ***سقوط اسرائیل***، ترجمه: محمدباقر ذوالقدر، چاپ سوم: بوستان کتاب، قم ۱۳۸٦.

۲۱. خاکی‌قراملکی، محمدرضا، ***گفتمان تجدد***، چاپ دوم: کتاب فردا، قم ۱۳۹۱.
۲۲. داوری اردکانی، رضا، ***دربارهٔ غرب***، چاپ اول: هرمس، تهران ۱۳۷۹.
۲۳. دکمیجان، هرایر، ***اسلام در انقلاب و جنبش های اسلامی معاصر در جهان غرب***، ترجمه: حمید احمدی، چاپ چهارم: کیهان، تهران ۱۳۸٤.
۲٤. ذاکری، قاسم، ***صهیونیسم مسیحی و خاستگاه مذهبی حمایت آمریکا از اسرائیل***، کتاب آمریکا۳، مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات ابرار معاصر، تهران ۱۳۸۲.
۲۵. ربانی گلپایگانی، علی، ***ریشه‌ها و نشانه‌های سکولاریسم***، کانون اندیشهٔ جوان، تهران ۱۳۷۹.
۲٦. رندال، هرمن، ***سیر تکامل عقل نوین***، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، ج۲، چاپ دوم: علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷٦.
۲۷. رهبر، عباسعلی، ***غرب و تجدید حیات اسلام***، چاپ اول: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، تهران ۱۳۹۲.
۲۸. رهدار، احمد، ***غرب شناسی علمای شیعه در تجربهٔ تاریخی ایران معاصر***، چاپ اول: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم۱۳۹۰.
۲۹. زرنشان، شهریار، ***مبانی نظری غرب مدرن***، چاپ اول: کتاب صبح، ۱۳۸۱.
۳۰. زیبایی‌نژاد، محمدرضا و سبحانی، محمدتقی، ***درآمدی بر نظام شخصیتی زن در اسلام***، دارالثقلین، قم ۱۳۷۹.
۳۱. ساروخانی، باقر، ***درآمدی بر دائرهٔ المعارف علوم اجتماعی***، مؤسسه کیهان، تهران ۱۳۷۰.
۳۲. ساندرس، فرانسیس استونر، ***جنگ سرد فرهنگی***، ترجمه: بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، انتشارات غرب‌شناسی، تهران ۱۳۸۲.

۳۳. سایزر، استیون، ***پیش‌گویی‌ها و آخرالزمان***، «معبد یهودی مسیحیان صهیونیسم»، ترجمه: فاطمه شفیعی‌سروستانی، موعود، تهران ۱۳۸۵.

۳٤. سردار، ضیاءالدین، ***چرا مردم از آمریکا متنفرند؟***، ترجمه: عظیم فضلی پور، چاپ اول: اطلاعات، تهران ۱۳۸۳.

۳۵. سعید، ادوارد، ***شرق‌شناسی***، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۷.

۳٦. سمتی، محمدمهدی، ***عصر سی‌ان‌ان و هالیوود***، ترجمه: نرجس‌خاتون براهوئی، نشر نی، تهران ۱۳۸۵.

۳۷. شجاعی مهر، رضا، ***مهدویت؛ هویت انقلاب اسلامی***، چاپ اول: مؤسسهٔ انتشاراتی امام عصر ، چاپ اول، قم، ۱۳۹۱.

۳۸. شفیعی‌سروستانی، محمد، ***موعود عصر*** ، چاپ اول: انتشارات موعود، تهران ۱۳۸۵.

۳۹. شکوری، ابوالفضل، ***فقه سیاسی اسلام***، نشر حر، قم ۱۳٦۱.

٤۰. شیخ صدوق، التوحید، ***تصحیح و تعلیق السید هاشم الحسینی الطهرانی***، منشورات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم ۱۳۸۲.

٤۱. صاحب‌خلق، نصیر، ***تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا***، چاپ اول: هلال، تهران ۱۳۸٤.

٤۲. صفاتاج، مجید، ***سینمای سلطه***، چاپ سوم: سفیر اردهال، ۱۳۸۸.

٤۳. طاهری بنچناری، میثم، ***فرهنگ و تمدن غرب از دیدگاه امام خمینی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۸.

٤٤. طاهری، حبیب‌الله، ***بررسی مبانی فرهنگ غرب***، چاپ اول: بوستان کتاب، قم ۱۳۸۳.

٤۵. طباطبایی، محمدحسین، ***شیعه در اسلام***، کتابخانهٔ بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۵٤.

٤٦. عالم، عبدالرحمن، ***تاریخ فلسفهٔ سیاسی غرب: عصر جدید و سدهٔ نوزدهم***، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ١٣٧٦.

٤٧. عزتی، ابوالفضل، ***نفوذ اسلام در اروپا در قرون وسطا***، دارالتبلیغ اسلامی، قم ــ تهران ١٣٧٩.

٤٨. علوی‌طباطبایی، سیدابوالحسن، ***هالیوود و فرجام جهان***، چاپ اول: هلال، تهران ١٣٨٦.

٤٩. علی‌بابایی، غلام‌رضا، ***فرهنگ علوم سیاسی***، چاپ دوم: ویس، تهران ١٣٦٩.

٥٠. عمیدزنجانی، عباس‌علی، ***انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن***، کتاب سیاسی، تهران ١٣٧١.

٥١. عنایت، حمید، ***پیشگفتار بر کتاب***: علی تهرانی، طرح کلی نظام اسلامی.

٥٢. عنایت، حمید، ***شش گفتار دربارهٔ دین و جامعه***، چاپ دوم: دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، تهران ١٣٦٩.

٥٣. فرج‌نژاد، محمدحسین، ***اسطوره‌های صهیونیستی سینما***، چاپ اول: هلال، ١٣٨٨.

٥٤. فولر، گراهام، قبله عالم: ***ژئوپلیتیک ایران***، ترجمه: عباس مخبر، نشر مرکز، تهران ١٣٧٣.

٥٥. کاشانی، مجید، ***غرب در جغرافیای اندیشه***، مؤسسهٔ فرهنگی دانش و اندیشهٔ معاصر، تهران ١٣٨٠.

٥٦. کاظم محمد، ***تحولات جهانی در اندیشه‌های امپراتوری جدید***، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، پاییز ١٣٨٣.

٥٧. کاظم، محمد، ***تحولات جهانی در اندیشه های امپراتوری جدید***، چاپ اول: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ١٣٨٣.

۵۸. کرسون، آندره، ***فلاسفۀ بزرگ***، ترجمه: کاظم عمادی، چاپ چهارم: صفی علیشاه، تهران ١٣٦٣.

۵۹. کریمیان، احمد، ***یهود و صهیونیسم***، چاپ اول: مؤسسۀ بوستان کتاب، قم ١٣٨٤.

٦٠. کمیسیون امنیت ملی آمریکا، ***استراتژی آمریکا برای قرن جدید***، ترجمه: پیروز ایزدی، افوس، تهران ١٣٨٠.

٦١. کنعان، جورجی، ***میراث اسطوره‌ها***، ترجمه: گروه ترجمه مؤسسۀ موعود، هلال، تهران ١٣٨٦.

٦٢. گابلر، نیل، ***امپراتوری هالیوود***، ترجمه: الهام شوشتری‌زاده، عابد، تهران ١٣٩١.

٦٣. گنون، رنه، ***بحران دنیای تجدد***، ترجمه: ضیاءالدین دهشیری، چاپ اول: دانشگاه تهران، تهران ١٣٤٩.

٦٤. گوین ویلکینز، کارین، ***هالیوود و امنیت***، ترجمه: عبدالله بیچرانلو، چاپ اول: دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها، تهران ١٣٩٢.

٦٥. گیدنز، آنتونی، ***جامعه‌شناسی***، ترجمه: منوچهر صبوری، ج٢، نشر نی، تهران ١٣٧٤.

٦٦. لاتوش، سرژ، ***غربی‌سازی جهان***، ترجمه: امیر رضایی، چاپ اول: قصیده، تهران ١٣٨٠.

٦٧. لاتوش، شرژ، ***غربی‌سازی جهان***، ترجمه: امیر رضایی، قصیده‌سرا، تهران ١٣٧٩.

٦٨. لاتوشه، سرژ، ***غربی‌سازی جهان***، ترجمه: فرهاد مشتاق‌صفت، چاپ اول: سمت، ١٣٧٩.

٦٩. لوبون، گوستاو، ***تمدن اسلام و غرب***، ترجمه: محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ چهارم: بنگاه مطبوعاتی علمی، تهران ١٣٣٤.

۷۰. لوئیس، برنارد، ***برخورد فرهنگ‌ها***، ترجمه: بهمن‌دخت اویسی، فرزان و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، تهران ۱۳۸۰.

۷۱. لیپست، مارتین، ***دائرةالمعارف دموکراسی***، ترجمه: جمعی از مترجمان، چاپ اول: وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۳.

۷۲. م. لیلیانتال، آلفرد، ***ارتباط صهیونیستی***، ترجمه: سیدابوالقاسم حسینی، نشر نو، تهران ۱۹۷۹.

۷۳. متقی، ابراهیم، ***رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام***، چاپ اول: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ۱۳۸۷.

۷٤. محمدی، منوچهر، ***آیندهٔ نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران***، وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۷.

۷۵. مریجی، شمس‌الله، ***سکولاریسم و عوامل اجتماعی شکل‌گیری آن در ایران***، چاپ اول: مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم ۱۳۸۲.

۷٦. مصباح یزدی، مجتبی، ***فلاسفهٔ اخلاق***، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم ۱۳۸۷.

۷۷. مصباح یزدی، محمدتقی، ***تهاجم فرهنگی***، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم ۱۳۷٦.

۷۸. مطهری، مرتضی، ***قیام و انقلاب حضرت مهدی*** ، صدرا، تهران ۱۳۸٦.

۷۹. معاونت پژوهش، ادارهٔ همایش ها و نشست های علمی، ***اسلام و غرب***، چاپ اول: مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم ۱۳۸۸.

۸۰. مک کین، ایان، ***فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد***، ترجمه: حمید احمدی، چاپ اول: میزان، تهران ۱۳۸۱.

۸۱. موسوی، سیدرضی، ***شرق‌شناسی و مهدویت***، چاپ اول: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود ، قم، ۱۳۸۹.
۸۲. مهدی‌زاده، سیدمحمد، ***نظریه‌های رسانه***، همشهری، تهران ۱۳۸۹.
۸۳. نای، جوزف، ***قدرت در عصر اطلاعات***، ترجمه: سعید میرترابی، پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی، تهران ۱۳۸۷.
۸٤. نیکسون، ریچارد، ***فرصت را از دست ندهید***، ترجمه: محمود حدادی، اطلاعات، تهران ۱۳۷۱.
۸۵. وود، اندروهی، ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی***، ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران ۱۳۷۹.
۸٦. وود، اندورهی، ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی***، ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی، چاپ دوم: وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۳.
۸۷. وینسنت، اندرو، ***ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن***، ترجمه: مرتضی ثاقب فر، ققنوس، تهران ۱۳۷۸.
۸۸. هال سل، گریس، ***تدارک جنگ بزرگ***، ترجمه: خسرو اسدی، رسا، تهران ۱۳۷۷.
۸۹. هال سل، گریس، یدالله: ***چرا ایالات متحده آمریکا برای اسرائیل از منافع خود می‌گذرد؟***، ترجمه: قبس زعفرانی، هلال، تهران ۱۳۸٤.
۹۰. هانتینگتون، ساموئل پی، ***چالش‌های هویت در آمریکا***، ترجمه: محمودرضا گلشن‌پژوه و دیگران، ابرار معاصر، تهران ۱۳۸٤.
۹۱. هانتینگتون، ساموئل، ***برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی***، ترجمه: محمدعلی حمید رفیعی، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران ۱۳۷۸.

۹۲. هانتینگتون، ساموئل، ***سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش دگرگونی***، ترجمه: محسن ثلاثی، علم، ۱۳۷۵.

۹۳. هلال، رضا، ***مسیحیت صهیونیست و بنیادگرای آمریکا***، ترجمه: علی جنتی، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، قم ۱۳۸۳.

۹٤. الیاده، میرچا، ***فرهنگ و دین*** (مجموعه مقالاتی از دایرةالمعارف دین)، طرح نو، تهران ۱۳۷٤.

۹۵. یحیی، هارون، ***تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا***، ترجمه و تدوین: نصیر صاحب خلق، چاپ دوم: هلال، تهران ۱۳۸۵.

منابع انگلیسی

۱. Albert Hourani, ***Islam in European***, New York: Cambridge university Press, *1991*.

۲. Allen Hertzke, ***How christians fit into Middle East Equation***, National Public Radio, Talk of the Nation (transcript), *23* April *2009*.

۳. Anson shupe & William A Stacey, ***Born Again Politics and moral majority***, New York: Edwin Mellon-Press, *1982*.

۴. Bernard Lewis, ***Islam and the west***, New York: Oxford Press, *1993*.

۵. Billy Graham, ***The Approaching Hoofbeats***, Washongton DC, NewYork Routledge,*1994*.

۶. Durant, Will, ***The Story of civilization***, vol IV, New York, *1957*.

۷. Eli Barnvi, ***A Historical Atlas Of the Jewish People: from the Time***, Oxford University Press,*1995*.

۸. F.D. Kassin***. Etal, muslim socieies and Psychological warfare, Journal of sociology***, *18*, *2004*.

۹. Francis Fuku yama***, The End of History and the last man***, New York: The free press, *1992*.

۱۰. Francis Fukuyama, ***Their target: The Modern World***, News week, Jan *2002*.

۱۱. Gottschalk, ***the foundations of the modern world***, NewYork*1969*.

۱۲. Hafez Sabry, ***Letter to President Bush on the war on Terrorism, Project for the American century***, *2003*.

۱۳. Hal Lindsey, ***Battle for Jerasalem***, NewYork, *2010*.

۱۴. Hal Lindsey, ***The late Greate Planet Earth***, NewYork, *1970*.

۱۵. Hal Lindsey, ***Where is America in prophecy?***, NewYork Times, *2001*.

۱۶. Hat Lindsey, ***Countdown to Armageddon***, NewYork Times, *1983*.

۱۷. Horton, Michael, ***The cherch and Israel***, Modern Reformation, London Athlone, *1994*.

۱۸. Huntington, Samuel P; ***of Harvard dies at*** *81*: the New York times, December *27,2008*.

۱۹. Jashua Creen, ***Good's Foreign Policy***, Washington Monthly, nov*2001*.

۲۰. Joseph Klapper, ***the effects of mass communication***, New York free Press, *1960*.

۲۱. K. Hadden, Jaffrey & E. Swann, Charles, ***Prime Time prea chers***, Massachuse tts: Reading, *1981*.

۲۲. Karen Armestrong, ***Holy war, The crusades and their Impact on todays world***, London: macmilan, *1988*.

۲۳. Katz, S, David and H Popkin, ***Messianic Revolutio***, London: Penguin Press, *1990*.

۲۴. Lewis, Brayan E. ***How has Dispensation alist Affeceted American Policy in the Middle East?***, Amridge university, *2009*.

۲۵. Nathanc. Belth***. A promise to keep***: A varrative of the American Enconter with Anti-simitism, NewYork: Times Books, *1979*.

۲۶. ***Oxford Advanced Learner's Dictionary***, Landon: Athlone, *1998*.

۲۷. Pat Rbertson, ***The End of the Age***, London: Virago, October *1995*.

۲۸. Pat Robertson, ***The new world order***, Washington: U.S Department of Defense, *1991*.

۲۹. ***Political Islam is a Threat to the west, in Islam***: Opposing view points, usa: Greanhaven Press, *1995*.

۳۰. Richards, Rob, ***Has God finished with Israel?*** Monarch: crowbough, Middle East Journd, *1994*.

۳۱. Robert Allison, ***The crescent obscured: The united states and the muslim world***, *1776-1815*, New York: Oxford university Press, *1995*.

۳۲. Smith, Robert O. ***Toward a Lutheran Response to Christian Zionism, continent desk direct for Europe and the Middle East***, Elca-Global Mission, March, *2008*.

۳۳. The Encyclopedia Americana***, American corporation***, New York-Chicago, *1948* edition, vol *23-24*.

۳۴. Vamik Volkan, ***The Need to have Enimies and Allies***: from clinical Practic to International Relationship, Northvale: Aronson, *1994*.

۳۵. William Kristol, ***Following God Abroad***, NewYork Times, May *21*, *2002*.

مقالات:

۱. احمدوند، شجاع، «***اسرائیل و ایدئولوژی صهیونیسم سیاسی***»، مجلهٔ پژوهش حقوق و سیاست، سال ششم، شمارهٔ ۱۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۳.

۲. خاکی قراملکی، محمدرضا، «***خاستگاه و جایگاه سکولاریسم در غرب و ایران***»، مجلهٔ معرفت، موسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی، شمارهٔ ۷۹، سال۱۳۸۵.

۳. خدابخش، داوود، «***قدرت و میراث نومحافظه کاری در آمریکا***»، مدرسه، سال دوم، شمارهٔ پنجم، زمستان ۱۳۸۵.

٤. رایت، رابین، «***اسلام و دموکراسی غرب***»، ترجمه: علی‌رضا طیّب، مجلهٔ سیاست خارجی، بهار ۱۳۷۲.

۵. زرنشان، شهریار، «***مقالهٔ عبور تاریخی***»، سایت باشگاه اندیشه، داریوش آشوری، ما و مدرنیته ۱۳۸۷.

٦. شریف‌زاده، رامین، «***هالیوود و فرهنگ‌سازان شیطانی***»، فصل‌نامهٔ کتاب نقد، شمارهٔ ۳۲، سال.

۷. عبداللهیان، حمید، «***تحلیلی تاریخی بر تکوین مفهوم پایان تاریخ در سینمای قرن ۲۱***»، فصل‌نامهٔ مشرق موعود، شمارهٔ ۱۸، ۱۳۹۰.

۸. فوکویاما، فرانسیس، «***اسلام و جهان مدرن***»، ماه‌نامهٔ آفتاب، ترجمه: سعید کوشاباش، شمارهٔ ۱۳، ۱۳۸۱.

۹. فوکویاما، فرانسیس، «***فرجام تاریخ و واپسین انسان***»، ترجمه: علی‌رضا طیب، مجلهٔ سیاست خارجی، سال هفتم، شمارهٔ ۲۳، تابستان و پاییز ۱۳۷۲.

۱۰. کاویانی، آرش، «***سومین معبد***»، موعود، سال هشتم، شمارهٔ ٤٦، شهریور ۱۳۸۳.

۱۱. مستکین، عبدالمهدی، «***رنسانس نومحافظه‌کاران***»، ماه‌نامهٔ همشهری دیپلماتیک، شمارهٔ ۱۵، تیر ۱۳۸۳.

۱۲. نقیب‌السادات، سیدرضا، «***روش‌شناسی تحلیل و استنباط مضامین موعودگرا از فیلم‌های سینمایی***»، ***فصل‌نامهٔ مشرق موعود***، شمارهٔ ۲۱، ۱۳۹۱.